

دو دفتر نامه

منثور و منظوم

در

شاحت شاد و پرورش و سماره‌ها و دیوان

اسب

هستم

دکتر علی سلطانی کرد و امری

تهران ۱۳۶۶



McGill
University
Libraries

Islamic Studies Library

**Acquired
with funds from the
Aga Khan Foundation**

ISLAMIC STUDIES LIBRARY

24 NOV 1987

SF285

F37

1987

15



مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مکتب گیل

با همکاری

دانشگاه تهران



دو فرسخ نامه

غزور و منظوم

در

شناخت شاد و پرورش بیمارها و درمان

اسب

به تمام

دکتر علی سلطانی کرد و فرامرز

تهران ۱۳۶۶

مجموعه تاریخ علوم در اسلام

۳

زیر نظر

دکتر مهدی محقق

انتشارات

مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل شعبه تهران

با همکاری

دانشگاه تهران

صندوق پستی ۱۳۳-۱۴۵-۱۳، تهران

تعداد ۲۰۰۰ نسخه از چاپ اول کتاب دوفرس نامه منثور ومنظوم
در چاپخانه دانشگاه تهران چاپ شد

چاپ و ترجمه و اقتباس از این کتاب منوط به اجازه
مؤسسه مطالعات اسلامی است

قیمت ۶۰۰ ریال

مرکز فروش:

- (۱) کتابفروشی طهوری، خیابان انقلاب مقابل دانشگاه تهران
- (۲) فروشگاه انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، اول خیابان فرانسه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سر آغاز

موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مکتب گیل شعبه تهران در طی مدت کوتاه از عمر خود موفق شده است که سی و دو مجلد از مهمترین آثار اندیشه اسلامی را در «سلسله دانش ایرانی» به دنیای علم معرفی کند. در این مجلدات افکار متفکران اسلامی مورد شرح و تفصیل و تحلیل قرار گرفته است. حلقه های زنجیره این دانشمندان و اندیشمندان بزرگ، از قدیم ترین آنان ابوالعباس ایرانشهری دانشمند قرن سوم تا متأخر ترین آنان میرزا مهدی آشتیانی فیلسوف معاصر، نشان دهنده تداوم و پیوستگی اندیشه های فلسفی کل در سرزمین ایران است. برای مابسی مایه افتخار است که در سالهای اخیر این موسسه با توفیق خداوندی در نشر این سلسله نفیس و با ارزش از موفق ترین موسسات مشابه خود بوده است.

از آنجا که فلسفه و علوم در اسلام با هم پیوند دارند و عالمان ا فیلسوف و فیلسوفان ما عالم بوده اند مناسب دیده شد که به موازات سلسله دانش ایرانی مجموعه «تاریخ علوم در اسلام» را تاسیس کنیم و در آن آثار نفیس پزشکی و ریاضی و نجوم و سایر علوم اسلامی را با اسلوب علمی منتشر و افکار آن دانشمندان را مورد تحلیل و ارزیابی قرار دهیم. امیدواریم که این مجموعه هم مانند سلسله پیشین مورد استقبال دنیای علم قرار گیرد و توفیق این را داشته باشیم که آثار دانشمندی را که در گوشه های گسنامی قرار دارند زنده و احیاء کنیم و بدین وسیله دانشجویان جوان توفیق یابند که بیش از پیش از میراث علمی پیشینیان آگاهی یابند و روش علمی گذشتگان خود را دنبال کنند و گذشته درخشان علمی خود را دوباره بدست آورند ان شاء الله تعالی.

تهران، مرداد ۱۳۶۵

مهدی محقق

مجموعه تاریخ علوم در اسلام

زیر نظر : مهدی محقق

- ۱- مفتاح الطب ومنهاج الطلاب، ابوالفرج ابن هندو (کلید دانش پزشکی و برنامه دانشجویان آن) باهتام دکتر مهدی محقق و استاد محمد تقی دانش پژوه (زیر چاپ) .
- ۲- دانشنامه در علم پزشکی ، حکیم میسری (کهن-ترین مجموعه در علم پزشکی به شعر فارسی) باهتام دکتر برات زنجانی و مقدمه دکتر مهدی محقق (تهران ۱۳۶۶) .
- ۳- دوفرس نامه منشور و منظوم ، مشتمل بر شناخت انواع نژاد و پرورش و بیماریها و روش درمان اسب، باهتام دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی و مقدمه دکتر مهدی محقق (تهران ۱۳۶۶) .
- ۴- الاسولة والاجوبة ، پرسشهای ابوریحان از ابن سینا در مسائلی از کتاب السماء والعالم ارسطو (= De Coelo et Mundo) و پاسخ ابن سینا ، و اعتراضات ابوریحان بر آن پاسخها ، وجواب ابوسعید احمد بن علی بر اعتراضات ابوریحان ، باهتام دکتر مهدی محقق و دکتر سید حسین نصر (زیر چاپ) .
- ۵- منتخب کتاب الشکوک علی جالینوس الحکیم لمحمد بن زکریا الرازی ، والبیان والتبیین فی الانتقاد لجالینوس لابی العلاء ابن زهر الاندلسی ، حقیقه و قدم علیه الدكتور مهدی محقق (آماده چاپ) .
- ۶- فرهنگ الفبائی داروها و گیاهان داروئی بر اساس کتب صیدنه و ادویه و عقاقیر اسلامی ، دکتر مهدی محقق (آماده چاپ) .
- ۷- التصریف لمن عجز عن التألیف ، ابوالقاسم خلف بن عباس الزهراوی ، (بخش العمل بالیسد = جراحی) متن عربی با ترجمه فارسی ، باهتام دکتر مهدی محقق و استاد احمد آرام (آماده چاپ) .

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پیشگفتار

یکی از برجستگی‌ها و امتیازات تمدن اسلامی در دوران ترقی و تعالی خود این بوده است که تعلیم و تعلم علوم همچون عبادت خداوند از فرایض و تکالیف بشمار می‌آمده و مسلمانان مامور بوده‌اند که علم و دانش را از هر جائی که امکان دارد بچوبند^(۱) و اگر جانشان را هم در راه جستن دانش از دست می‌دادند مطمئن بودند که در زمره شهیدان در راه خداوند بشمار می‌آیند^(۲). در چنین موقعیت و مقامی بود که دانشهای یونانی و سریانی و هندی و فارسی و حتی علوم بابلی و کلدانی در حوزه‌های علمی اسلامی راه یافت و بانندک زمانی توسعه و گسترش فراوانی پیدا کرد. این علوم هر چند بر حسب موضوع و غایت برخی اشرف از دیگر بود ولی همان توجه و کوششی را که یک دانشمند در علم الهی که اشرف علوم است معطوف می‌داشت دانشمندی دیگر در باره علوم طبیعی و پزشکی و داروشناسی و حتی جانورشناسی بکار می‌برد از این جهت است که انواع علومی که در اسلام بوجود آمده و دانشمندان کتاب‌ها و رساله‌ها در باره آن علوم تالیف کرده‌اند از سیصد متجاوز است^(۳) که حتی کتابهای متعددی در بیان و تعریف

۱- اطلبوا العلم ولو بالصین.

۲- من مات فی طلب العلم مات شهیدا.

۳- مفتاح السعادة و مصباح السیادة فی موضوعات العلوم ، احمد بن مصطفی

الشهیر بطاش کبری زاده ، جلد فهارس و کشاف العلوم آن .

این علوم برشته^۱ تحریر در آورده شده است (۱).

از میان علومی که از اهمیت خاصی برخوردار بود علم شناخت اسب و دانستن انواع نژادها و رنگ‌ها و بیماری‌ها و درمان آنست و این علم در گسترش و توسعه خود شامل علم جنگ و چگونگی برابری با دشمن و ورود و خروج میدان کارزار می‌شد. سخن درباره^۲ اسب از زمان ارسطو گرفته تا دوره‌های متاخر در تالیفاتی که مضاف و منسوب به حیوان بوده به میان آمده و دانشمندانی همچون جاحظ در کتاب الحیوان و دیگران به توصیف خصوصیات و ویژگی‌های این حیوان پرداخته‌اند و بیان این خصوصیات در ادب عربی و فارسی رسوخ یافته چنانکه در اشعار امرء القیس شاعر عرب و منوچهر دامغانی شاعر فارسی زبان بیان انواع اسب و کیفیت دویدن و سایر ویژگی‌های آن بچشم می‌خورد (۲). از جهت دیگر چون اسب بهترین وسیله برای جهاد با دشمنان و مسافرت به خانه خدا بوده و مورد ستایش پیغمبر اکرم (ص) قرار گرفته (۳) از تقدس

۱- نظیر احصاء العلوم فارابی و مفاتیح العلوم خوارزمی و جامع العلوم فخر رازی و نقائس الفنون آملی.

۲- امرء القیس در توصیف اسب می‌گوید:

مکر مفر مقبل مدبر معا
کجلمود صخر حطه السیل من عل
منوچهری می‌گوید:

هچنان سنگی که سیل آن را بگرداند زکوه
گاه زان سو گاه زین سو گاه فراز و گاه باز

امرء القیس اشاره به نوعی از دویدن اسب که «تقریب» باشد می‌کند:

له ایطلاظی و ساقا نعامة
وارحاء سرحان و تقریب تنفل
منوچهری می‌گوید:

همی راندم فرس را من به تقریب
چو انگشتان مرد ارغنون زن

۳- از جمله: «الخیر معقود فی نواصی الخیل الی یوم القیامة والاجر والنعمیم» و این

مضمون در ادب عربی و فارسی وارد شده است اشعث گوید:

الخیر ما طلعت شمس وما غربت
معلق بنواصی الخیل معصوب
سعدی گوید:

احمد الله تعالی که علی رغم حسود
خیل باز آمد و خیرش بنواصی معقود

خاصی برخوردار گردیده و به رعایت و توجه ویژه‌ای ممتاز گشته است و همین موجب شده که دانشمندان بسیاری دربارهٔ اسب کتابهای مستقلی تألیف کنند. کتابهایی که تحت عنوان «کتاب الخیل»^(۱) و «کتاب الخیل والفروسية» و «کتاب الفروسية والبيطرة»^(۲) و «کتاب البيطرة» و «بيطارنامه» و «بيطرنامه»^(۳) و «فرس نامه» در اسلام تألیف شده از ده‌ها بلکه صدها افزون است.

نویسنده^۴ این گفتار در دورانی که در دوره^۵ دکتری زبان و ادبیات فارسی تدریس می‌کرد تصمیم گرفت که با کوشش دانشجویان کتابها و رساله‌هایی که در پزشکی و دامپزشکی و داروسازی و هیئت و نجوم و ریاضیات و سایر علوم زبان فارسی نوشته شده مورد شناسائی و تحقیق قرار دهد و مقدمات تصحیح و نشر آنها را فراهم آورد تا هم غنا و توانگری زبان فارسی برای بیان علوم معرفی شده باشد و هم موادی که تشکیل دهنده تاریخ علوم در اسلام و ایران است گرد آوری گردد. از میان کتابها و رساله‌هایی که درباره اسب و بیشتر تحت عنوان «فرس نامه» نگاشته شده بود حدود پانزده کتاب برگزیده شد که بتدریج یا همه^۶ آن کتابها چاپ شود و یا در طی مقالاتی مطالب مهم آنها به اهل علم عرضه گردد و برای آغاز این امر دوست دانشمند آقای دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی که علاقه و افری به کوشش در زمینه‌های کار نشده در ادب فارسی دارند دامن همت بکمر زدند و این دو فرس نامه را چنانکه مشاهده می‌شود تصحیح کردند و آن را با مقدمه و فهرس

۱- ابن ندیم در کتاب فهرست از تعداد بسیاری از دانشمندان که کتاب الخیل داشته‌اند یاد کرده که برای آگاهی از تفصیل می‌توان به فهرست کتابهای منقول در ابن ندیم مراجعه کرد.

۲- «فروسية» سوارکاری و «بيطره» ستور پزشکی است.

۳- بيطارنامه و بيطرنامه نامی بوده است که ترکان بر روی فرس نامه‌ها گذاشته‌اند و در فهرست های نسخ خطی ترکیه بسیار به چشم می‌خورد.

متعدد آماده برای استفاده دانش پژوهان ساختند. خداوند توفیق ایشان را افزون گرداناد. وبسیار مایه خرسندی است که ماموق شدیم این دوفرس نامه را در مجموعه جدید الانتشار موسسه مطالعات اسلامی که آن را بنام «مجموعه تاریخ علوم در اسلام» نامیده ایم منتشر سازیم.

ما مطمئن هستیم که نشر این دورساله از جهتی به آنان که درباره ادب و واژگان فارسی تحقیق می کنند کمک می کند و از جهتی دیگر آنان که به پژوهش در باره تاریخ دام پزشکی در اسلام و ایران اشتغال دارند از آن بهره مند می گردند و امیدواریم که نشر این دورساله بزبان فارسی و همچنین نشر کتاب البيطرة از صاحب تاج الدين ابو عبدالله محمد بن محمد بن علی متوفی ۷۰۷ هجری بزبان عربی^(۱) موجب شود که توجهی تازه به میراث علمی گذشته در این موضوع معطوف گردد و این خود مقدمه ای باشد از برای آنکه صدها اثر نفیس علمی که در کتابخانه های ما موجود است تدریجاً از زوایای نحول و گمنامی بیرون آمده و باروش صحیح علمی تصیح گردد و مورد استفاده اهل دانش قرار گیرد بعون الله و توفیقه تعالی.

تهران اول مهرماه ۱۳۶۵

مهدی محقق

۳- این کتاب در دو مجلد بزرگ در سال ۱۴۰۵ / ۵ / ۱۹۸۴ م بوسیله موسسه تاریخ علوم عربی و اسلامی دانشگاه فرانکفورت از بلاد آلمان غربی چاپ و منتشر شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

احمدالله تعالی که علی رغم حسود خیل باز آمد و خیرش به نواصی معمود (سعدی)

در قرآن، کتاب آسمانی اسلام، پروردگار به اسبان تیز تک سوگند خورده است که در نوع خود سخنی بس شورانگیز است: «والعادیات ضیحا» فالموریات قدحا» فالمغیرات صبحا» فائرن به نقعا» فوسطن به جمعا»^۱: سوگند به اسبهایی که در تاختن، نفسشان به شماره می افتد و سوگند به اسبهایی که به هنگام شتاب، از برخورد سمهایشان با سنگها، آتش برمی افروزند. صبحگاهان (دشمنان حق) را به غارت می گیرند و گردوغبار برانگیخته، گرداگرد سپاه دشمن حلقه می زنند و آنان را محاصره می کنند.»

این حیوان نجیب - که از دیرباز در سفر و حضر و جنگ و صلح، یار دیرین آدمی به شمار می رود - در همگی ادیان و مذاهب، مورد توجه بسیار بوده است. در قرآن، ضرورت نگهداری و تربیت اسب، به صراحت بیان شده و به مسلمانان درین خصوص سفارش شده است: «واعدوا لهم ما استطعتم من قوه ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوكم...»^۲. شما (ای مومنان) تا جایی که در توان دارید، سلاحها و اسبهای جنگی آماده سازید تا دشمنان خدا و بدخواهان خود را به هراس افکنید.

پیامبر اسلام (ص) نیز با توجه به نقش مهم اسب در پیکارها، در مورد نگاهداری و آماده ساختن اسب بسیار سفارش کرده و مخصوصا در تیمار و نیکو داشت آن تاکید فرموده است. ابوعلی بلعمی در کتاب «تاریخ بلعمی» چنین آورده است: «پیغمبر ما - صلی الله علیه - نهی کرده است که بر چهارپای ستم کنند یا که بارگران برنهند که بر آن طاقت ندارد و هر که او بر چهارپای باری نهد که او برگرفتن نتواند، براوست و بر سلطان واجبست که او را ادب کند.»

«وازیغامبر خبریست به نیکو داشت چهارپایان، گفت: «ولاتتخذوا دوابکم کراسی» یعنی از ستوران خویش کرسیها مسازید و چون بر نشینید، آن را با زرم دارید که شما را رنج نباشد و ایشان را نیز رنج نباشد. چون بر نشینید و برانید و فرود آید و بر زمین نشینید، او را نیز آسایش دهید که همچنانکه شما مانده شوید، ایشان نیز مانده شوند.»

۱ - سوره عادیات، آیات ۱ تا ۵.

۲ - سوره انفال، آیه ۶۰.

" و به خبر اندر چنین است: لا تقصوا اعرافها فانها اذیالها، گفت: فش (= یال) اسب بمگیرید که گرما اندر پیش (= یال) باشد و چون اسب را پیش بجینی، برهنه شود و سرما سخت تر یابد."

" و گفت: ولا تخرموا اذنا بها فانها مذا بها، و دمش مگیرید که مگس را از خویشتن بدان باز دارد و مگس را ایشانست. چون دمش ببری، مگس او را رنجه دارد و بر تو بزه (= گناه) بود. پس پیغمبر - علیه السلام - چنین نهی ها کرده است و فرموده است. چون به رنج نمودن، چنان نهی ها باشد، برکشتن باید که نهی سخت تر باشد. . . .^۱ علاوه بر این، در مورد اسب، احادیث و روایات بسیاری در کتابهای معتبر دیده می شود که نمونه هایی از آن ها را می آوریم و باقی را به فرصتی دیگر می گذاریم:

نسایی و احمد حنبل روایتی نقل کرده اند که در نظر پیامبر (ص) پس از زنان، هیچ چیز محبوب تر از اسب نبود: "لم یکن شیء احب الی رسول الله . . . بعد النساء من الخیل"^۲. در سنن ابوداود (جهاد ۴۵)، سنن نسایی (خیل ۳) و مسند احمد حنبل (ج ۴ - ۳۴۵) حدیثی از پیامبر (ص) نقل شده که آن حضرت نگهداری و نوازش اسب را سفارش کرده است: "ارتبطوا الخیل و امسحوا بنواصیها". این حدیث به صورت های دیگر نیز روایت شده و حتی خاطر نشان گردیده است. که خود آن حضرت با آستین یا انگشتان خویش، پیشانی، صورت و چشم و بینی اسب را نوازش می کرد: در صحیح مسلم (باب اماره ۹۸) چنین آمده است: "رایت رسول الله (ص) یلوی ناصیه فرس باصبعة: دیدم پیامبر خدا (ص) را که با انگشتان خود، چهره اسب را نوازش می کرد. در کتاب الموطا مالک (جهاد ۴۷) این روایت بدین سانست: ". . . . وهو یمسح وجه فرسه بردائه" و پیامبر (ص) چهره اسب خود را با ردای خود نوازش می کرد.^۳

در حدیثی دیگر، حضرت محمد (ص) پیشانی اسبان را جایگاه خیر و برکت شمرده و در مورد آنها سفارش کرده است: "الخیل معقود فی نواصیها الخیر الی یوم القیامه و اهلها معانون علیها فامسحوا نواصیها و ادعوا لها البرکة" (صحیح بخاری - ج ۴ ص ۲۸)

۱ - تاریخ بلعمی - تصحیح ملک الشعراء بهار، به اهتمام محمد بیروین گنابادی، ج ۱، ص ۵۹۲ - ۵۹۱.

۲ - سنن نسایی، خیل ۲، عشره النساء، ۱ - مسند احمد حنبل، ج ۵ - ۲۷.

۳ - نیز رجوع کنید به کتابهای "رشحات المداد فیما یتعلق بالما فانات الحیاد" از بخشی و "انساب الخیل" از ابن کلبی.

بر اساس حدیثی از پیامبر اسلام (ص) دستی که برای تیمار و نگهداری به سوی اسب دراز شود، گویی دستی است که پیوسته در راه پروردگار صدقه می دهد: " المنفق علی الخیل کالباسط یدیه بالصدقه لایقبضها " (اباداود - لباس ۲۵ - احمد حنبل ج ۴ - ۱۸۰) .
بخشی ، نویسنده کتاب " رشحات المداد . . . " نقل کرده است که: روح بن زنیاع الجذامی ،
تعمیم الداری را دید که جو برای اسب خود پاک می کرد و پس از پاک کردن ، به دست خود
به اسب می داد . روح ، علت وفایده^۴ این کار را جویا شد . تعمیم گفت : از پیغامبر خدا (ص)
شنیدم که می فرمود : هر فرد مسلمانی که با دست خود برای اسبش جو پاک کند و بدهد ،
خداوند به عدد هر دانه^۵ جو ، یک حسنه برای او به حساب خواهد آورد^۱ .

اسب و جهاد: جهاد در راه حق یکی از فروع دین اسلام و از عناصر سازنده و زندگی بخش آن است . هنگامی که مسلمانان از جهت سلاح و اسب سخت در مضیقه بودند ، در برابر دشمنان تسلیم نشدند و کمبود آلت و عدت را بان نیروی ایمان خویش جبران کردند . بطوریکه مورخان و راویان نوشته اند در غزوه بدر از مسلمانان تنها مقدار اسب سوار بود (احمد حنبل ج ۱ - ۱۲۵) . با وجود این ، پیامبر اسلام (ص) پیوسته مسلمانان را به تهیه و نگهداری اسب تشویق می فرمود تا ازین لحاظ نیز سپاه اسلام کمبودی نداشته باشد . در کتب احادیث من جمله در نسایی (جهاد ۸) ، احمد حنبل (ج ۲ - ۳۷۴ ، ج ۳ - ۳۷ - ۴۱ - ۵۸) ، بخاری (جهاد ۳۷۴) ، نسایی (خیل ۱۱) حدیثی آمده است که : یکی از بهترین افراد مردی است که بر پشت اسب خود نشیند و در راه خدا کاری انجام دهد .

احمد حنبل (در ج ۴ - ۲۸۳۸) حدیثی از حضرت محمد (ص) در غزوه تبوک نقل کرده است که فرمود : " ما من الناس مثل رجل اخذ بعنان فرسه فیجاهد فی سبیل الله " :
در میان مردم ، ارزش آنکس بیشتر است که مهار اسب خود را بگیرد و در راه خدا جهاد کند .
مجلسی نیز در بحار الانوار حدیثی در همین مورد نقل کرده است : " من ارتبط
فرسا " عتیقا " محیت عنه ثلاث سیئات فی کل یوم و کتبت له احدی و عشرون حسنه و من
ارتبط هجینا " محیت عنه فی کل یوم سیئان و کتبت له سبع حسنات و من ارتبط بردونا "
یرید به حمالا " اوقضاء حوائج او دفع عدو محیت عنه فی کل یوم سیئه و کتبت له ست حسنات " .
(به نقل از سفینه البحار - حاج شیخ عباس قمی ج ۲ ، ص ۳۵۶) : پاداش کسی که اسبی از
نژاد کامل عربی نگاهدارد ، اینست که هر روز سه گناه وی آمرزیده می شود و ثواب بیست و یک
کارنیک در باره^۶ وی منظور می گردد و کسی که اسبی دو رگه از نژاد عربی (که پدرش اسب

عربی باشد) نگاهدارد، هرروز از دو گناه پاک می‌شود و پاداش هفت عمل خیر را دارا می‌شود و کسی که اسبی غیرعربی را نگاهدارد، روزی یک‌گنااهش عفو می‌شود و ثواب نه‌کار نیک برای او محسوب می‌گردد.

اهمیت اسب در نظر حضرت محمد (ص) بدان پایه بود که به فرمان وی از غنایم به کسی که اسب داشت، سه‌سهم می‌دادند: یک‌سهم مربوط به خود او بود و دو سهم دیگر برای اسبش و این نکته را بسیاری از محدثین نقل کرده‌اند. ابداوود (سنن، جهاد، ۱۴۳)، احمد حنبل (مسند، ج ۲ - ۲، ۴۱، ۴۱ و ج ۱ - ۱۶۶)، بخاری (جهاد، ۵۱)، نسایی (سنن، خیل ۱۷)، مسلم (صحیح، جهاد - ۵۷) و ترمذی (سیر، ۶) چنین آورده‌اند:

"ان رسول الله (ص) اسهم للرجل و فرسه ثلاثة اسهم سهما" له و سهمین لفرسه.

نکته مهم در این خصوص، اینست که دو سهم ویژه اسب، در مورد هیچیک از حیوانات دیگر رعایت نمی‌شد، مثلاً "حتی اگر سربازی بر پشت پیل جهاد می‌کرد، چنین امتیازی را نداشت. البته در مورد سهم اسب از غنایم، میان محدثین اختلاف نظر دیده می‌شود. ابوحنیفه معتقد است که سهم اسب و صاحبش یکسان بود و دلیل آن را روش حضرت محمد (ص) در غزوه بدر و بنی قریظه و بنی مصطلق می‌داند زیرا آن حضرت در بدر به مقداد بن عمرو، در غزوه بنی قریظه به زبیر بن عوام و در غزوه بنی مصطلق به همه سواران دو سهم از غنائم اختصاص داد و در حدیبیه نیز چنین کرد، اما احمد حنبل تصریح کرده است که برای اسب از غنائم، دو سهم و برای صاحب آن یک سهم مقرر بود. چنانکه پیامبر (ص) در غزوه خیبر و مریسج چنین کرد و در فتح مکه فرمود: "انی جعلت للفرس سهمین وللفارس سهما". اسامه بن زید سردار لشکر اسلام نیز در جنگ با رومیان همین روش را در مورد مهاجرین و انصار به کار برد و کسی اعتراضی نکرد^۱.

اسلام و اسب‌دوانی

از میان مسابقه‌ها و شرط‌بندی‌های گوناگونی که در روزگار پیش از اسلام وجود داشت، اسلام تیراندازی و اسب‌دوانی را حلال شمرد زیرا از لحاظ آمادگی رزمی مسلمانان نقشی اساسی ایفا می‌کرد. احادیث و روایاتی که به دست ما رسیده است، نشان می‌دهد که حضرت محمد (ص) در مسابقه‌های اسب‌دوانی شرکت می‌کرد و حتی شخصا " مسابقه‌هایی ازین نوع را ترتیب می‌داد: " ان رسول الله سابق بین الخیل " صحیح بخاری (صلاه ۴۱ - جهاد، ۵۶ - ۵۸ - اعتصام ۱۶) صحیح مسلم (اماره ۹۵) سنن اباداود (جهاد ۶ - خیل ۱۲) سنن دارمی (جهاد ۳۵) الموطا مالک (جهاد ۳۵) مسند احمد حنبل (ج ۲ - ۵، ۱۱، ۵۶، ۶۵) .

همچنین در سنن ابن ماجه (جهاد ۴۴) و مسند احمد حنبل (ج ۲ - ۸۶) همین موضوع با تعبیری دیگر بدین صورت آمده است: " ضمیر رسول الله الخیل " در کتاب " انساب الخیل " (نوشته ابن کلبی ص ۸) اینگونه آمده است که حضرت محمد (ص) در مورد اسبی به نام " سبحة " شرط بست و چون برنده شد، شادان گردید. همچنین وی دو مسابقه اسب‌دوانی ترتیب داد که یکی از محلی به نام " حفیا " تا " ثنیه الوداع " به فاصله شش تا هفت میل و دیگری از " ثنیه الوداع " تا مسجد بنی زریق به مسافت یک میل انجام گرفت. جایزه برنده، حله یمنی بود. بدین صورت که به برنده اول، سه حله، به دومی دو حله، به سومی یک حله و به نفر چهارم، یک دینار و به نفر پنجم یک درهم تعلق می‌گرفت. در پایان مسابقه آن حضرت برای همگی شرکت‌کنندگان در مسابقه دعا کرد.

علاوه بر این مسابقه‌ها، یکبار هم اسبی از آن پیامبر اسلام به سوارکاری سهل بن سعد الساعدی در مسابقه‌ای شرکت کرد و جایزه مسابقه را - که یک برد یمانی بود - به دست آورد. اسبی دیگر از آن حضرت نیز به نام " ادهم " در مسابقه‌ای برنده شد و چون پیامبر (ص) بر آن نشست، فرمود: " براستی که دریایی است " ۱ .

در بحار الانوار، تالیف علامه مجلسی - که از مآخذ معتبر شیعیان به شمار می‌رود - نیز موضوع شرکت پیامبر اسلام در مسابقه‌های اسب‌دوانی یا شتردوانی روایت شده است: نخست به این سخن پیامبر (ص) توجه می‌کنیم که پیامبر (ص) هرگونه شرط‌بندی را جز در مورد مسابقه شتردوانی، و مسابقه سرعت حیوانات سم‌دار چون اسب و الاغ و قاطر،

و نیز مسابقه تیراندازی، نهی فرموده است: "ایاکم والرهان الارهان الخف و الحافر والریش فانه تحضره الملائکه^۱" (از شرط بندی بپرهیزید مگر در مورد شتر، چهارپایان سم دار و تیراندازی که فرشتگان به نظاره آن می آیند).

همین حدیث با تغییری اندک بدین شرح در ترجمه شرایع الاسلام محقق حلی ج ۱، ص ۲۷۱ و مختصر نافع محقق حلی ص ۱۶۱ نیز آمده است که در بحار الانوار نیز دیده می شود^۲: لاسبق الا فی نصل او خف او حافر (هیچ مسابقه ای درست نیست مگر در مورد تیراندازی، شتر و یا حیوانات سم دار اهلی).

در جایی دیگر می خوانیم که پیامبر اسلام شخصاً "مسابقه اسب دوانی ترتیب داده جوائز برندگان را اعطا فرمودند: "ان رسول الله سابق بین الخیل واعطى السوابق من عنده^۳". همچنین مجلسی در روایتی دیگر حتی مبلغ مورد شرط بندی را نیز در مورد مسابقه پیامبر (ص) مشخص کرده است: "ان النبی (ص) اجری الخیل وجعل فیها سبع اوراق من فضه، وان النبی (ص) اجری الابل مقبله" من تبوک فسبقت العضاء وعلیها اسامه فجعل الناس یقولون: سبق رسول الله (ص) ورسول الله یقول: سبق اسامه^۴". (همانا پیامبر (ص) مسابقه اسب دوانی ترتیب داد و هفت قطعه نقره را به عنوان جایزه قرار داد. و نیز پیامبر (ص) به هنگام حرکت به غزوه تبوک در مسابقه شتر دوانی شرکت فرمود، پس شتری به نام عضاء که اسامه بن زید بر آن برنشسته بود - پیش افتاد. مردم می گفتند که پیامبر خدا (ص) برنده شده است، در حالی که پیامبر خدا (ص) می فرمود: اسامه جلو افتاده و برنده شده است). در موردی دیگر، پیامبر (ص) به درخواست عربی - که وی را به مسابقه شتر دوانی دعوت کرده بود - پاسخ مثبت داده در مسابقه شرکت فرمود اما شتر اعرابی جلو افتاد و آن حضرت (ص) فرمود که: خداوند می خواست تا شتر مرا که در نظر شما ارزشمند و برتر می نمود، از آن حد تنزل دهد. . . "قدم اعرابی النبی (ص) فقال ل: یارسول الله، تسابقنی بناقتک هذه؟ قال: فسابقه. فسبقه الاعرابی. فقال رسول الله (ص): انکم رفعتموها فاحب الله ان یضعها^۵".

۱ - بحار الانوار - ج ۱۰۳، ص ۱۹۲.

۲ - بحار الانوار - ج ۱۰۳، ص ۱۹۰.

۳ - بحار الانوار - ج ۱۰۳، ص ۱۹۰.

۴ - بحار الانوار - ج ۱۰۳، ص ۱۹۰.

۵ - بحار الانوار - ج ۱۰۳، ص ۱۹۱.

در مورد اسب و اسب‌دوانی و سفارش‌های پیامبر اکرم (ص) دربارهٔ آن، احادیث بسیاری به ما رسیده است که به نقل همین مقدار اکتفا می‌کنیم.

* * *

بدین ترتیب اهمیت اسب، چه از دیدگاه دینی و چه از جهت ملی، آشکار می‌گردد و اگرچه در روزگار ما سلاح‌های آتشین و اتوموبیل و تانک و هواپیما و ... جای تیروکمان و اسب را گرفته است، هنوز در بسیاری از نقاط جهان، حتی در کشورهای بسیار پیشرفته از جهت تکنیکی، اسب مورد استفاده قرار می‌گیرد و ارزش و اهمیت خود را به‌طور نسبی حفظ کرده است.

کتابهای مهم درباره اسب

بدین دلیل که اسب برای سفر و نیز در جنگها بهترین و سریعترین وسیله به شمار می‌رفت، از روزگار گذشته تا زمان ما کتابهای بسیاری در مورد انواع اسب و شناختن نیک و بد آن و بیماریهای اسب و راه علاج آنها نوشته شده است. قدیمترین مآخذی که درین خصوص به دست ما رسیده است، مطالبی است که نوشتن آنها را به ارسطو، فیلسوف یونانی، نسبت داده‌اند و این نشان می‌دهد که دامپزشکی سابقه‌ای دیرین دارد.

پس از انتشار اسلام نیز مسلمانان بخوبی به اهمیت و ارزش اسب از هر لحاظ پی بردند. سفارشهای پیامبر اسلام (ص) در خصوص اسب - که قبلاً "به آنها اشاره شد - نشانه توجه مسلمانان به این حیوان نجیب و سودمند است. همچنین رساله‌هایی در مورد اسب وجود دارد که مطالب آن را به قنبر، غلام علی بن ابیطالب (ع) نسبت داده‌اند. علاوه بر این گروهی از اسب‌شناسان و محققان مسلمان کتابهایی در خصوص نژاد اسب، انواع ویژگیها، بیماریها و راههای درمان بیماریهای اسب نوشته‌اند و حتی شاعرانی در این رشته از دانش ذوق آزمایی کرده و کتابهایی را به نظم آورده‌اند. اینک فهرستی از مهمترین کتابهایی که درباره اسب نوشته شده است، به نظر دانش پژوهان و خوانندگان عزیز می‌رسد:

- ۱ - فی کون الحیوان (درباره آفرینش حیوان) - نوشته ارسطو - ترجمه از یونانی به عربی، چاپ لیدن، که ترجمه آن را بهیحیی بن بطریق نسبت داده‌اند.
- ۲ - اجزاء الحیوان - نوشته ارسطو، ترجمه یوحنا بن بطریق - چاپ کویت ۱۹۷۸.
- ۳ - فرس‌نامه: رساله‌ای مختصر درباره صفات و رنگهای اسب و بیماریهای اسب و راههای معالجه آنها. نسخه‌ای از این رساله در بخش هفتم از مجموعه‌ای به شماره ۹۶۶ (ف) در کتابخانه ملی هست که آن را به صراحت به ارسطو نسبت داده و گفته‌اند که این رساله را ارسطو برای اسکندر رومی نوشته است. مترجم آن، شمس‌الدین محمد است.
- ۴ - رساله‌ای در علم بیطاری (= دامپزشکی) و شناختن عمر اسب - که آن را به قنبر، غلام علی بن ابیطالب (ع) نسبت داده‌اند. نسخه‌ای از این رساله در میان نسخه‌های خطی خلیل آغا در مصر موجود است.

- ۵ - رساله‌های دیگر در شناخت اسب و داروها و رنگها و علامات اسبان - منسوب به قنبر غلام حضرت علی (ع) که نسخه‌ای از آن در کتابخانه^۶ خلیل آغا موجود است .
- ۶ - بیان سیاست الخیل - نقل شده از امروء القیس (شاید مکتوب در قرن ۱۸ میلادی) یک نسخه از آن در کتابخانه^۶ خلیل آغا موجود است .
- ۸ - کشف الویل فی معرفه امراض الخیل (یا کامل الصناعه‌تین البیطره والزرطقه) نوشته^۶ ابوبکر بن منذر (البدر) بیطار معروف و رئیس بیطارهای ملک ناصر محمد بن قلاوون متوفی در ۱۳۴۰ میلادی - که کتابی بسیار مهم بوده است .
- ۹ - کتاب الخیل - از ابوسعید عبدالملک بن قریب بن عبدالملک .
- ۱۰ - مختصر کتاب البیطره - نسخه‌ای است که از کتاب احمد بن الحسن بن الاحنف در علم بیطاری خلاصه شده است (شاید از قرن دوازدهم میلادی) - که دو نسخه از آن در کتابخانه^۶ خلیل آغا موجود است .
- ۱۱ - کتاب الخیل - ابوسعید عبدالملک بن قریب بن عبدالملک (۷۴۱-۸۳۳ م) .
- ۱۲ - الفروسیه والبیطره - ابویوسف یعقوب بن اسحق بن اخی هزام ، معاصر اسحق بن حنین .
- ۱۳ - فضل الخیل و مایستحب و مایکره من الوانها و شیاتها - عبدالمنعم بن خلف دمیاطی .
- ۱۴ - قطر السیل فی امر الخیل - سراج الدین عمر بن رسلان بلقینی ، متوفی ۸۰۵ هجری .
- ۱۵ - فضل الخیل لما فیها من الخیر والنیل - ابو زرعه ، احمد بن عبدالرحیم عراقی (۸۲۶ هجری) .
- ۱۶ - جرالذیل فی علم الخیل - جلال الدین سیوطی .
- ۱۷ - رشحات المداد فیما يتعلق بالصافنات الجیاد - بخشی .
- ۱۸ - قاموس الخیل - احمد زکی پاشا .
- ۱۹ - انساب الخیل - ابن الکلبی .
- ۲۰ - کتابی در علم بیطاری و اسب - منسوب به حنین بن اسحق که در صفحه^۶ ۳۳۰ جلد اول مفتاح السعاده و مصباح السیاده نوشته^۶ طاش کبری زاده (چاپ قاهره ۱۹۶۸) از آن یاد شده است .
- ۲۱ - فرس نامه - نسخه^۶ خطی در کتابخانه^۶ مجلس (مجلس شورای ملی پیشین) به شماره^۶ ۲۱۷۹ .
- ۲۲ - فرس نامه - نسخه^۶ خطی در کتابخانه^۶ مجلس به شماره^۶ ۲۱۸۰ .

- ۲۳ - کتب الحیوان - جاحظ .
- ۲۴ - حیوه الحیوان الکبری - دمیری - ذیل " فرس " و " خیل " .
- ۲۵ - طبایع الحیوان - شرف الزمان مروزی .
- ۲۶ - کتاب آداب الحرب و الشجاعه - محمد بن منصور بن سعید ملقب به فخر مدبر یا مبارکشاه که بخشی بزرگ از آن به بیطارى اسب و شناخت آن و روش استفاده از آن در جنگ و غیره تعلق دارد .
- ۲۷ - خواص الحیوان - نوشته ابن خواجه محمد تقی تبریزی ، چاپ سنگی .
- ۲۸ - قابوسنامه - امیر کیکاووس بن اسکندر - که بخشی از آن به صفات و انواع اسب اختصاص دارد .
- ۲۹ - جامع العلوم - امام فخرالدین محمد بن عمر رازی (متوفی ۶۰۶ هجری) که بخشی از آن به (علم البیطره) دانش دام پزشکی اختصاص دارد .
- ۳۰ - نفائس الفنون - شمس الدین محمد آملی - که در جلد سوم آن بخشی به اسب و امراض آن مخصوص گشته است .
- ۳۱ - الفروسیه - نوشته شمس الدین ابی عبدالله محمد بن ابی بکر ، معروف به ابن قیم جوزیه .
- ۳۲ - فرس نامه هاشمی - کتابی که در ۱۹۱۰ میلادی درباره اسب در کلکته چاپ شده است . مترجم آن که فرمانده بخشی از سپاه شهاب الدین محمد بوده می گوید که این کتاب را دانایان هند در ۱۶۰۰/ بیت سروده بودند به نام " شالهورتر " و در یکی از جنگها ، نسخه ای از آن به غنیمت گرفته شد و من آن را ترجمه کردم .
- ۳۳ - تحفه الصدر - فرسنامه ای است به نام فرسنامه زبردست خان مشهور به صدرالدین محمد خان . نویسنده می گوید که از جوانی به کار اسب علاقمند بودم و با استادان اسب شناس معاشرت داشتم و چند کتاب نیز درباره اسب خواندم و این کتاب ، مجموعه و خلاصه همه آنهاست . این کتاب در ۱۹۱۱ دو کلکته چاپ شده است .
- ۳۴ - رساله ای مشروح درباره اسب و سابقه تاریخی آن در ایران نوشته پورد اوود - بخشی از کتاب " فرهنگ ایران باستان " .
- ۳۵ - عقد الفرید - ابی عمر احمد بن محمد بن عبد ربه اندلسی - جلد (۱) : فضایل اسبها - صفت اسبان نیک - سوابق اسبان - گرویندی و مسابقه با اسب .
- ۳۶ - فرسنامه - نسخه خطی مضبوط در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران . مکتوب به سال ۱۲۴۲ .

۳۷ - فرس نامه - میرزا نظام فرزند ملاصدرا - نسخه‌ای از آن در کتابخانه ملی موجود است .

۳۸ - چند نسخه خطی فرس نامه متفرقه به نظم و نثر که در کتابخانه ملی ملک ، دانشگاه تهران و کتابخانه‌های خصوصی موجود است .

۳۹ - فرس نامه - نسخه خطی مضبوط در کتابخانه استاد سادات ناصری که اساس چاپ بخش اول کتاب حاضر است .

۴۰ - فرس نامه منظوم صفی - که بخش دوم کتاب حاضر را تشکیل می دهد .
نگاهی کوتاه به فهرست مهمترین کتابهایی که درباره اسب نوشته شده است ، دورنمایی از پیشرفتهای بیطاری (= دامپزشکی) و حیوان شناسی را - که شاخه‌ای از تمدن اسلامی بوده است - نشان می دهد و چه بسا که برخی از شیوه‌های درمان اسب ، هنوز هم کارساز و مفید باشد ، از این گذشته ، فرس نامه‌های منشور و منظوم ، علاوه بر ارزشهای علمی و تخصصی ، از جهت زبان و ادبیات فارسی نیز ارزشهای خاص خود را داراست زیرا هریک از این آثار ، مجموعه و محفظه‌ای از اصطلاحات و لغاتی است که در موضوع اسب و پرورش و تربیت و سایر موضوعهای مربوط به آن به کار برده می شده است و مانند هر متن مشابه دیگر ، در حد خود می تواند به غنای زبان فارسی کمک کند و مخصوصاً " شیوه " نگارش برخی از آنها از جهت شناخت دامنه ارزشها و سوابق زبان فارسی در زمانها و مکانهای گوناگون می تواند سودمند افتد .

بنابراین ، برای این که گوشه‌هایی از ارزشهای ادبی ، علمی و فرهنگی ایران اسلامی روشن گردد ، نمونه‌هایی از فرس نامه‌های منشور و منظوم را تصحیح و چاپ می کنیم و امیدواریم که این خدمت ناچیز مقبول طبع پژوهندگان فرهنگ و ادب و دانش قرار بگیرد .

فرس نامه منشوری که در این مجموعه چاپ شده است ، براساس نسخه‌ای است به قطع کوچک که در کتابخانه استاد فاضل و گرامی آقای دکتر سادات ناصری مضبوط است . این فرس نامه شامل دو کتاب یا دو بخش است :

بخش نخست - چنان که از فهرست ابواب آن مشاهده می شود - به چگونگی پرورش و نگهداری اسب مربوط است و بخش دیگر ، به بیماریهای اسب و روش معالجه و نوع داروی آنها اختصاص دارد .

این نسخه متأسفانه کامل نیست بلکه به سبب کهنگی اوراق ، در چند باب ، افتادگی‌هایی دارد . در باب سوم و چهارم ، پاره‌ای از جمله‌ها یا کلمه‌ها به کلی بریده یا محو شده است . علاوه بر این ، بخشی از باب بیستم ، تمام باب بیست و یکم و قسمتی از

باب بیست و دوم نیز از میان رفته است. آنچه اکنون برجای مانده، شصت و پنج ورق (= ۱۲۹ صفحه) است که در هر صفحه چهارده سطر به خط نستعلیق نوشته شده است. عنوان باب‌ها و فصل‌ها گاهی بسیار کمرنگ است و به همین دلیل به خطی ریزتر در حاشیه صفحات هم دوباره نوشته شده است. طبیعی است که در این نسخه نیز مانند اغلب نسخه‌های دستنوشته، غلطهای بسیاری در کتابت کلمات راه یافته که در جای خود درباره آنها توضیح داده شده است.

نسخه آقای دکتر سادات ناصری اگرچه از جهت خط متاخر است و تاریخ کتابت ندارد، بی تردید از روی متنی کهن استنساخ شده است. آثار کلمات فارسی کهن و استعمالهای خاص قرون اولیه نثر دری در همه جای کتاب به چشم می‌خورد. مثلاً "حرف اضافه" باز" به معنای "به"، بارها در آن به کار برده شده است. نثر کتاب، شیرین است و از لحاظ زبان فارسی اهمیت دارد و نثر کتاب ذخیره خوارزمشاهی و سایر کتابهای مشابه آن را به خاطر خواننده می‌آورد. فهرست اصطلاحات و کلمات ویژه‌ای که در کتاب وجود دارد و در پایان کتاب آمده است، بخوبی دلیلی بر این مدعا است. لازم به یادآوری است که کاتب نسخه، بیش از اندازه لازم از حرف ربط (و) استفاده کرده که در نتیجه گاهی درک معنی را دشوار ساخته است. برای این که اصالت نسخه حفظ شود، جز در موارد معدود، در این گونه استعمالها تغییری نداده‌ایم.

نام مؤلف و نام کاتب در هیچ جای نسخه نیامده اما نویسنده کتاب، خود، این نکته را تصریح کرده است که در کار اسب استاد بوده و مخصوصاً "از فرسنامه‌ای اصیل مربوط به محمد ختلی نام برده و او را "واضع اسب نامه" معرفی کرده است. در صفحه بیستم کتاب، در سطر چهارم چنین آمده است: "واضع اسب نامه، محمد ختلی، چنان آورده است که". از میان دیگر فرسنامه‌هایی که نسخه‌هایی از آنها برجای مانده است - یک نسخه که به شماره‌های ۲۱۷۹ و ۲۳۱۴ در کتابخانه مجلس شورا (= مجلس شورای ملی پیشین) ثبت شده، بی‌گمان با نسخه مورد بحث، از یک سرچشمه آب خورده است. اما چنین به نظر می‌رسد که کاتب آن نسخه مطالب را از روی نسخه‌ای کهن تر می‌خوانده و آنگاه، مفهوم کلی جمله‌ها را مطابق درک خویش، دوباره نویسی می‌کرده و تحریری دیگر را از آن به وجود آورده است. به همین دلیل در بسیاری از موارد، مطالب کتاب را تغییر داده و یا خلاصه کرده است. گاهی نیز جمله‌هایی را بر متن کتاب افزوده که در اصالت و ارزش آنها جای تردید است و یا بی‌آن که به مفهوم دقیق برخی از کلمات پی ببرد، شکل آنها را نقاشی کرده و بر ابهام معانی افزوده است.

مقدمه^۶ دو نسخه، چندان بهم شبیه نیست و ظاهراً "محرّر آن، خواسته است تا با این تغییر و خلاصه کردن، رنگی تازه به آغاز کتاب بدهد و در نتیجه، به خواننده چنین وانمود کند که با کتابی مستقل روبرو است. این نسخه به خط نستعلیق خوش نوشته شده است. جمعا" یکصد و پنجاه صفحه (= هفتاد و پنج ورق) دارد که در هر صفحه به طور متوسط، شانزده سطر مطلب نوشته شده است و گاهی در ترتیب نوشتن سطرها، روشی خاص در جهت قطر صفحات به کار برده و برزیبایی خطوط افزوده است. درین نسخه نام کاتب مذکور نیست اما تاریخ کتابت آن روز ششم ماه ذی القعدة^۶ سال ۱۲۳۸ هجری قمری است: "وقد فرغت من تکتیب هذه الكتاب بعون الملك الوهاب فی یوم السادس من شهر ذی القعدة الحرام فی سنة ۱۲۳۸".

باتوجه به آنچه بیان شد، این نکته بر ما مسلم گردید که نسخه^۶ مجلس از لحاظ محتوا، حرف تازه‌ای را - که درخور توجه باشد - ندارد و اشتباهات زیادی نیز در کتابت کلمات آن دیده می‌شود. بدین ترتیب، نسخه^۶ آقای دکتر سادات ناصری را - که از جهت نشر، بی‌گمان اصیل‌تر و قدیم‌تر است - به عنوان نسخه^۶ اساس انتخاب کردیم و برای این که اصالت نسخه^۶ اساس حفظ شود، تنها موارد مبهم و بخشهای افتاده را از روی نسخه^۶ مجلس اصلاح و تکمیل کردیم، چه، اگر قرار بر این بود که همگی مطالب دو نسخه را با هم مقابله کنیم و اختلافات آن دو را ضبط نماییم، جز طول و تفصیل زیر نویس‌ها - که بیانی دیگر از همان مطالب بود - نتیجه‌ای دیگر به دست نمی‌آمد.

اکنون به ویژگیهای نسخه^۶ اساس مختصراً اشاره می‌کنیم. اما در مورد فرسنامه^۶ منظوم - که دومین بخش این مجموعه را تشکیل می‌دهد - در جای خود اشاره خواهیم کرد.

رسم الخط و خصوصیات لهجه‌ای

در این بخش، ویژگی‌های رسم الخطی و مواردی که شاید مربوط به خصوصیات لهجه‌ای باشد، بیان خواهد شد:

۱ - تلفظی خاص برای برخی از اعداد:

دویم (= دوم) - ص ۳۲، س ۲ و ص ۳۴.

سیم (= سوم) - ص ۱۸، س ۸ و ص ۳۴ - ص ۴۴ و ص ۹۲.

پانجده (= پانزده) - ص ۱۰، س ۷ و ص ۸۵، س ۱۷.

هفده، هفتم (= هفده، هفتم) - ص ۱۰، س ۹ - ص ۱۵ - ۱۷ - ۴۲ - ۹۱.

هشده، هشتم (= هجده، هشتم) - ص ۱۰، س ۱۰ - ص ۱۷ - ۱۸ - ۴۳ - ۹۲.

سصد (= سیصد) - ص ۵۷، س ۱۸.

۲ - وصل و فصل نوشتن کلمات مرکب:

در پاره‌ای از موارد، پسوندها و بخشهای کلمات مرکب و یا ترکیبهای وصفی جدا

از هم نوشته شده است، اما قانونی کلی در این خصوص دیده نمی‌شود:

جدا = (پریشان حال - ص ۱۶) (روشن‌تر - ص ۱۸).

پیوسته = (آنکس - ص ۲۵) (یکطرف - ص ۲۷) (اولیتر - ص ۲۹).

۳ - ابدال: در این بخش، تغییرات حروف کلمات نسبت به شکل امروزی آنها

در نظر گرفته شده است:

الف - ابدال ت به ط: نفظ = نفت - ص ۸۹، س ۱۵ و ص ۹۰ - ۱۰۱ -

۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷.

ب - ابدال ج به ژ: کژ = کج - ص ۱۸، س ۱ و ص ۵۰.

ج - ابدال م به ب: بازو = مازو - ص ۱۲۴، س ۲.

د - ابدال و به ب: قلبه‌گاه = قلوه‌گاه - ص ۵۱، س ۲.

ه - ابدال س به ز: عدز = عدس - ص ۱۰۷، س ۱۷.

و - ابدال ف به ب: لیش = لفج - ص ۲۴، س ۱۶ و ص ۲۵.

ز - ابدال ق به گ: انگز، انگزه = انقوزه - ص ۷۹، س ۲ و ص ۸۴ - ۸۷ - ۹۲ - ۹۴.

- ح - ابدال ق به غ: غوچ = قوچ - ص ۷۸ ، س ۰۸ .
- ط - ابدال ی به الف: راوند = ریوند - ص ۱۱۲ س ۰۹ .
- ی - ابدال ج به ش: لبش = لفج - ص ۲۴ ، س ۱۶ و ص ۰۲۵ .
- ک - ابدال الف به عین: صعبون = صابون - ص ۱۱۹ ، س ۰۴ .
- ل - ابدال ف به پ: پیل = فیل - ص ۴۱ س ۰۱۶ .
- م - ابدال گ به ج (صورت معرب): جند = گند - ص ۱۱۵ ، س ۰۲ .
از معرب‌های دیگر نظیر (جلاب = گلاب) ، (جوز = گوز) و ... چشم می‌پوشیم .
- ن - ابدال ز به س: قندس = قندز - ص ۸۵ ، س ۰۹ .
- س - ابدال واو به ی: ظاهرا" در ص ۳۲ ، س ۱۶ ، اندرین به جای اندرون
به کار برده شده است .
- ۴ - ابدال واو به الف: اندران = اندرون - اگر میل بر بیرون می‌کند ، از آن طرف
سم زیاده باید گرفت و از طرف اندران کمتر . ص ۶۸ ، س ۳ - نیز ص ۲۴ - ۳۳ - ۱۲۲ .
- ۳ - مواردی که گاهی در کلمه‌ای ابدال صورت گرفته و گاهی به شکل امروزی آن
به کار برده شده است :
- الف - سپند ، سپندان - ص ۸۰ ، س ۶ و ص ۸۴ - ۸۵ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ -
۹۳ - ۹۵ - ۹۹ - ۱۰۴ .
- اسفند ، اسفندان - ص ۸۸ ، س ۱۰ - ص ۱۲۳ .
- ب - کاشنی - ص ۱۲۴ ، س ۰۵ .
- کاسنی - ص ۵۲ ، س ۲۰ و ص ۱۱۲ .
- ج - مازو - ص ۸۱ ، س ۰۱۱ .
- بازو - ص ۱۲۴ ، س ۰۳ .
- د - پارسی - ص ۱۱۳ ، س ۰۱۶ .
- فارسی - ص ۷۹ ، س ۰۱۳ .
- ه - زنگار - ص ۹۸ ، س ۰۶ .
- زنجار - ص ۱۱۹ - ۱۲۴ .
- و - شاه‌تره - ص ۸۰ ، س ۰۵ .
- شاه‌طره - ص ۹۶ ، س ۰۱۵ .
- ۴ - حذف حرفی از کلمات :
- الف - حذف (ه) از آخر کلمه: بندگا = بندگاه (ص ۷۶ ، س ۰۶) .

- روبا = روباه (ص ۹۹ ، س ۱) - کا = کاه (ص ۹۲ ، س ۹) .
- ب - حذف (ن) از آخر کلمه: ترخو - ترخون ، ص ۹۸ ، س ۲۱ .
- ج - حذف (خ) از میان کلمه: نشوار = نشخوار - ص ۹۶ ، س ۶ .
- د - حذف (ت) در جایی که دو حرف ت در کنار هم بوده است:
- دوستر = دوستتر - ص ۱۴ ، س ۱۵ .
- ه - حذف (ت) از میان کلمه: تغیده = تفتیده - ص ۹۸ ، س ۴ .
- و - حذف (ی) در یک مورد هنگامی که حرف (ب) به فعلی که با الف آغاز می شود، پیوسته است: بفرآزد = بیفرآزد - ص ۹۱ ، س ۱۵ .
- ۵ - افزودن حرفی به کلمه:
- افزودن (ه) : گرمه سیر = گرمسیر - ص ۵۲ ، س ۲۲ .
- ۶ - در یک کلمه، یکجا، حرف (ه) اضافه شده و در جایی دیگر به صورت امروزی آن آمده است: زرده چوبه - ص ۱۱۳ ، س ۱۹ .
- زرد چوبه - ص ۸۵ ، س ۵ - ۸۳ - ۹۱ .
- ۷ - تخفیف در حرکت کلمات:
- الف - تخفیف الف به صورت ضمه: بنگ = بانگ - ص ۴۱ ، س ۱۴ .
- ۸ - مواردی که گاهی یک حرکت مخفف شده و گاهی به صورت اصلی آمده است و تواند بود که صورتی از رسم الخط باشد، نه تغییر حرکت:
- توبره - ص ۷۹ ، س ۲۵ .
- تبره - ص ۵۸ ، س ۵ و ص ۷۹ ، س ۴ .
- ضمنا " نوشادر، در صفحات ۷۹-۸۶-۸۸-۹۸-۱۱۳ و ۱۲۳ با واو آمده است اما کلمه آخر (= آخور) در صفحات ۵۵ و ۹۲ بدون واو نوشته شده است .
- ۹ - هر جا که کلمه " کره " با وی مصدری، به صورت حاصل مصدر آمده است، حرف هاء بیان حرکت (= غیر ملفوظ) برخلاف قیاس به همین شکل مانده و به شکل (گ) در نیامده است: کره + ی مصدری = کره‌ای (که باید کرگی باشد) - ص ۱۵ و ص ۵۱ سطر آخر - ص ۵۲ ، س ۱ و ص ۶۱ و ص ۶۶ .
- ۱۰ - جابه جایی حروف:
- کفت = کتف - ص ۱۰۱ ، س ۵ .
- ۱۱ - در بسیاری از جمله‌ها در سراسر کتاب واو ربط بدون لزوم آمده است که چون موارد بسیار وجود دارد، از نقل مثال درمی گذریم .

برخی از ویژگیهای دستوری

(

۱- فعل:

گاهی فعل به جای حرف (ب) با می یا همی آمده است:

الف -

میکن = بکن - ص ۸۲ ، س ۱۳ و ص ۸۴ ، س ۲۱ .

روغن به گوش ستور فرو میکن

می نه = بنه - ص ۱۰۳ ، س ۲ .

می بند = ببند - ص ۱۰۳ ، س ۲ .

همی مال = بمال - ص ۸۵ ، س ۲۱ .

ب - (می) به جای (ب) التزامی : می راند = براند .

باید که پیاده‌های سراسب داشته باشد و ساکن می راند - ص ۴۴ ، س ۱۰ .

می کشند = بکشند - ص ۵۱ ، س ۹ .

می راند = براند - ص ۵۱ ، س ۱۰ - میرانند = برانند - ص ۵۴ ، س ۸ .

می خورد = بخورد - ص ۹۶ ، س ۲ .

می رسانند = برسانند - ص ۱۰۷ ، س ۱۵ .

ج - آوردن حرف (ب) بر سر ماضی مطلق :

بیا فرید - ص ۱۳ - بیازمودند - ص ۲۵ ، س ۹ - بسوخت و بیفتاد - ص ۶۵ ، س ۲۲ .

د - به کار بردن همی برای مضارع اخباری - تن به اسبان همی اندازد - ص ۵۰ ، س ۲۷ .

چون همی روند ، سر در بیش افکنده و گام همی زنند - ص ۳۹ ، س ۱۶ -

در رفتن سر همی جنبانند - ص ۴۲ ، س ۹ .

ه - آوردن فعل مفرد برای فاعل جاندار :

عادت کرده اند و زیر سوار راست نمی ایستند ازین پای بدان پای می نشیند -

- اسبان خسته شده باشد - ص ۳۶ ، س ۱۷ .
- و - فعل مفرد برای اسم جمع جاندار :
- مردم بزرگ خود ، کمتر به مادیان می‌نشینند - ص ۴۸ ، س ۶ .
- ز - گاهی در یک جمله ، یک فعل را به صورت مفرد و دیگری را به صورت جمع آورده است که امروز چنین معمول نیست : باهم بیامیزد و نیک پزند - ص ۹۱ ، س ۱۶ .
- ح - حذف فعل معین به قرینه در جمله دوم صورت گرفته است :
- اسب را بر همه حیوانات فضیلت نهاده است و صورت او نیکوتر از صورتهای ایشان آفریده و پروی برکت نهاده - ص ۱۳ ، س ۹ .
- کار کرده باشد و رنج برده باشد و لاغر گشته - ص ۵۳ ، س ۱۵ و ۱۱ .
- اما گاهی نیز حذف بدون قرینه لفظی صورت گرفته است : و در سوره ۶ برات فرموده ص ۱۴ ، س ۶ - ایشان را نه چندان ستایش فرموده ص ۱۴ ، س ۳ .
- ط - در یک مورد فعل ماضی را به جای مضارع قطعی به کار برده است :
- ایشان را نه چندان ستایش فرموده که به وصف راست آمد - ص ۱۴ ، س ۳ .
- ی - در یک مورد ، در فعل پیشوندی ، (می) پیش از پیشوند آمده است : می‌برنشینند - ص ۶۱ ، س ۶ .
- ک - وجه مصدری فعل بیشتر به صورت مصدر کامل و یک مورد نیز به شکل مصدر مرخم آمده است :
- مصدر کامل : باید زدن - ص ۴۲ ، س ۵ و ۶ ، و نیز ص ۹۴ ، س ۱۴ - بیاید داغ کردن و گشادن - ص ۱۰۰ ، س ۱۱ .
- مصدر مرخم : علاج او مشکل توان کرد - ص ۴۳ ، س ۶ .
- ل - در یک مورد فعل (پروردن) ظاهراً " به صورت لازم به کار برده شده است : ایشان را حاجت نعل زدن نیست ، چه ، در کوهستان پرورده اند - ص ۳۹ ، س ۱۵ .
- م - برخی استعمالهای خاص در مورد فعلها :
- افتادن = شدن : آنچه از کتب متقدمان مطالعه افتاده ، آن است که ص ۱۳ .
- فعل شایستن صرف شده است : سواری را شاید (= شایسته است) - ص ۳۰ ، س ۱۷ .
- ناید = نیاید : برمی ناید - ص ۶۷ ، س ۲۱ .
- بازدید کردن = پیدا کردن ، پدید کردن - ص ۱۱۸ ، س ۶ .
- ن - به کار بردن پیشوند (وا) به جای (باز) :
- در میان مردم و بازار قطعا " واندارد - ص ۶۶ ، س ۴ .
- با جنبانیدن - ص ۱۰۰ ، س ۱۵ .

۲- اسم:

الف - جمع مکسر عربی در چند مورد با علامت جمع فارسی نیز همراه است: اعضاءها: ص ۳۶، س ۹ - اخلاطها: ص ۸۸، س ۲۱.
 ب - کلمه " روده " با علامت (ان) جمع بسته شده است: رودگان - ص ۷۱، س ۱۴.
 ج - مصدر مرخم (نشست) به معنای برنشستن و سوار شدن - از برای نشست بزرگان باشد - ص ۵۱، س ۱۷.

۳- ضمیر:

الف - به کار بردن ضمیر شخصی (او) و (وی) برای غیرجاندار:
 - برای اسب: اسب را بر همه حیوانات فضیلت نهاده است و صورت (او) نیکوتر از صورتهای ایشان آفریده و بر (وی) برکت نهاده - ص ۱۳ و نیز ص ۲۳ و ۴۰.
 - برای گیاه: این خاصیت درخویدتر است که به هروقت خشک شود، فعل (او) نزدیک به فعل گاهست - ص ۷۲، س ۱۱ و همچنین برای (پیاز) ص ۹۳، س ۲.
 - برای بیماری: بیماریها از آن تولد کند که علاج (او) مشکل توان کرد - ص ۴۳، س ۶.
 - برای پارچه: رگو پارهای به آب تر کند و داروی سوده بر (او) پراگند - ص ۱۱۳، س ۲.

- برای جماد: همان مهره بیرون آید و پس از آن به نمک بیاگند تا اگر چیزی مانده باشد، نمک (او) را بخورد - ص ۱۱۱، س ۱۲.
 ب - ضمیر شخصی (او) به جای ضمیر یا صفت اشاره^۶ (آن):
 - و (او) یک مهره سوراخ نداشت - ص ۶۰، س ۱۶.
 - حاجت (او) نباشد که کسی ایشان را نگاه دارد - ص ۳۹، س ۱۷ و ۱۸.
 - (او) چیز او را آزار می دهد - ص ۴۲، س ۲.
 - آهسته به نزدیک (او) چیز راند - ص ۴۲، س ۳.

۴- صفت:

الف - مطابقه^۷ صفت و موصوف از لحاظ افراد و جمع مانند زبان عربی:
 صحابه^۸ کرام - ص ۱۵، س ۱۱.
 آیات بینات - ص ۱۴، س ۷.
 ب - به کار بردن صفت مبهم (هر) برای موصوف جمع:
 هروحوش - ص ۸۴، س ۱۵.
 ج - حذف (تر) در مورد صفت تفضیلی که شاید نوعی حذف به قرینه بوده باشد:
 و (صبور) و زورمندتر از همه وقت باشد - ص ۱۸، س ۱۵.

- د - حذف (تر) از صفت تفصیلی به قرینه وجود (از) که پس از آن آمده است :
 - صفت ایشان به نوعی در کتاب مشاهده رفته که (زیاده از) تصور است - ص ۳۹، س ۱۹.
 - چون (کم از) این دهند، جگرش گرم شود - ص ۶۹، س ۱.

۵- قید:

- الف - قید (سخت) به معنی (بسیار) :
 اسب را سخت دوست می داشت - ص ۱۶، س ۰۳ و نیز ص ۴۷، س ۷ و ص ۱۱۵، س ۸.
 ب - قید (سبک) به معنی بی درنگ
 سبک برنشیند - ص ۳۱، س ۱۷.
 ج - قید (نیک) به معنی (کاملاً و بسیار) = نیک گرسنه شود - ص ۹۵، س ۱۸.
 د - قید (پاک) به معنی (بتامی و کاملاً) :
 هر خون که در آن موضع گرد آمده باشد، پاک برود - ص ۱۰۱، س ۴.

۶- حروف اضافه:

- الف - به کار بردن حرف اضافه (باز) به معنای (به) :
 در رفتن، سم پای باز جای می نهند - ص ۳۹، س ۱۸.
 به زحمت او را باز حال خود توان آورد - ص ۴۴، س ۱۳.
 و نیز ص ۵۵، س ۱۴ - ص ۵۵، س ۱۶ - ص ۶۸، س ۱۱ - ص ۹۲، س ۶ و ص ۱۰۰.
 ب - به کار بردن حرف اضافه (با) به معنی (به) :
 - سرریش با هم آید - ص ۶۳، س ۵.
 - با علف باز آید - ص ۸۴، س ۱۸.
 ج - به کار بردن (به) به معنی (با) : به میل در چشم ستور کش - ص ۸۳، س ۱۳.
 د - به کار بردن (از) به معنی (به) : بعد نعل از چندگونه است - ص ۶۶، س ۹.
 ه - به کار بردن حرف اضافه (مر) : و رسول (ع) فرموده است وعده ثواب
 مر آن کس را که اسب نیکو دارد، ص ۱۶، س ۱۰.
 و - به کار بردن حرف اضافه (اندر) - اندر آن هیچ نماند - ص ۱۸، س ۳ و
 ص ۲۹، س ۱.
 ز - به کار بردن حرف اضافه (فرود) : اگر فرود چشم نزدیک لب دایره‌ای
 بود - ص ۲۴، س ۹.
 ح - حذف حرف اضافه (به) و یا (را) : ستور یک روز آب دهی -
 ص ۹۶، س ۷.

۷- در باره کلمه (را) :

الف - حذف (را) نشانهٔ مفعول :

اسب به تازیانه می زند - ص ۹۱ ، س ۲۰ .

ب - به کار بردن (را) فک اضافه : خواهی که اسب را پشت بر نیاید - ص ۱۰۰

س ۱۴ ، و نیز ص ۲۶ ، س آخر .

ج - به کار بردن (را) به معنی (برای) :

اسب را در وقت کار و قوت دوازده سالگی است - ص ۱۸ ، س ۴ و ۵ .

۹- انواع (ی) :

الف - (ی) استمراری : هر کجا که معلوم کردی که اسبی نیک و با اصل هست ،

البته بخردی - ص ۱۶ ، س ۳ و ۴ .

- به هر وقت که باز ایستادی ، کسی نتوانستی او را روانه کردن - ص ۶۵ ، س ۱۹ .

ب - (ی) شرطی : اگر مردمان اسب سوار بودند ، ملوک و بزرگان بر مردمان

فضیلتی نداشتند . ص ۱۵ - ۱۴ .

ج - (ی) کثرت : چون بر اسب تازی نشیند ، او را غروری و عجیبی به خاطر آید -

ص ۳۷ ، ۲ و ۳ .

د (ی) وحدت : هفتده کس از ایشان ، هر یک اسبی حاضر کردند و اسبی از

آن رسول الله (ص) - ص ۱۵ ، س ۷ .

ه - (ی) لیاقت در یک مورد به صفت فاعلی پیوسته است : خریداری =

شایسته خریدن - ص ۵۲ ، س ۳ .

و - (ی) نکره : در ترکیب وصفی به موصوف پیوسته است - که البته صورت

صحیح ، همین است :

این اسبی نیک باشد یا نه ؟ شرح آن باز داد که اسبی نیک باشد . ص ۴۰ ، س ۳ و ۴ .

ز - (ی) جانشین (بدل از) کسرهٔ اضافه :

- برگی درخت = برگ درخت - ص ۱۱۰ ، س ۲۰ .

زحمتی بادامه (زحمت بادامه) از آن پیدا می شود که ص ۱۰۷ ، س ۱۴ .

اسبی گشن = اسب گشن - ص ۱۲۰ سطر آخر .

۱۰- (آن) نشانهٔ مالکیت :

- اسبی از آن رسول الله ص ۱۵ ، س ۷ .

- من خود بر این نخواهم نشست و از آن تو باشد - ص ۴۰ سطر آخر .

سپاسگزارى

از استاد فاضل و گرامی جناب آقای دکتر سید حسن سادات ناصری سپاسگزارم که با بزرگواری و بلند نظری، نسخهء خطی متعلق به خود را در اختیار بنده گذاردند، و جناب آقای دکتر مهدی محقق، استاد دانشمند و فرزانه را سپاس می گویم که در معرفی نسخه های فرسوده و مآخذ مربوط به اسب و گرگشایی در دشواریهای تصحیح کتاب حاضر، بیدریغ و رایاری فرموده اند و نیز چاپ این کتاب به همت والای ایشان انجام پذیرفت.

والسلام علی من اتبع الهدی

علی سلطانی گرد فرامرزی

دیماه ۱۳۶۴ هجری شمسی

فهرست کلی مطالب فرسنامه‌ها

صفحه	عنوان
	بخش اول - فرسنامهء منثور:
۱۱ - ۹	۱ - فهرست بابها
۱۲	۲ - باب اول: درآفرینش اسبان
۱۸ - ۱۶	۳ - باب دوم: درشناختن سال اسبازدندانها
۲۰ - ۱۸	۴ - باب سوم: در رنگهای اسبان
۲۳ - ۲۰	فصل صفت رنگها:
۲۴ - ۲۳	۵ - باب چهارم: در نشانههای محمود که در اسب می باشد
۲۶ - ۲۴	۶ - باب پنجم: در نشانههای مذموم
۲۸ - ۲۶	۷ - باب ششم: در معرفت نامهای اسبان
۲۹ - ۲۸	۸ - باب هفتم: در عیبهایی که از آسایش و کار فرمودن ناشایستگی سوار بود.
۳۰ - ۲۹	۹ - باب هشتم: در آداب لگام و عنان و زین اسب
۳۲ - ۳۰	۱۰ - باب نهم: در معرفت سوار که چگونه باید تا سواری کند و سواری را شاید.
۳۳ - ۳۲	۱۱ - باب دهم: در آداب احتیاط کردن اسب است
۳۴ - ۳۳	۱۲ - باب یازدهم: در معرفت اعضای اسبان
۳۵ - ۳۴	۱۳ - باب دوازدهم: در معرفت اسبان نیک
۳۶ - ۳۵	۱۴ - باب سیزدهم: در معرفت اسبان دونده
۳۹ - ۳۶	۱۵ - باب چهاردهم: در انواع اسبان که هر کدام چه کار را شاید
۴۱ - ۳۹	۱۶ - باب پانزدهم: در معرفت اسبان داغی
۴۲ - ۴۱	۱۷ - باب شانزدهم: در تربیت اسبان پادشاهان
۴۳ - ۴۲	۱۸ - باب هفدهم: در معرفت اسبان رونده
۴۳	۱۹ - باب هجدهم: در تربیت کره اسب

- ۲۰ - باب نوزدهم: در بیان نهادن زین و ترتیب آن است ۴۵ - ۴۷
- ۲۱ - باب بیستم: در ریاضت اسبان و در شرایط رایض ۴۵ - ۴۷
- ۲۲ - باب بیست و یکم: در فرق میان مادیان از صورت و سیرت ۴۷ - ۴۸
- ۲۳ - باب بیست و دویم: در فحل راندن اسبان ۴۸ - ۴۹
- ۲۴ - باب بیست و سیوم: در معرفت فحل که چگونه بایدش ۴۹ - ۵۰
- ۲۵ - باب بیست و چهارم: در خصی کردن اسبها ۵۰ - ۵۱
- ۲۶ - باب بیست و پنجم: در تربیت اسبی که به کره‌ای کار فرموده باشند . ۵۱ - ۵۴
- ۲۷ - باب بیست و ششم: در جو دادن و بکار آوردن ۵۴ - ۵۷
- ۲۸ - باب بیست و هفتم: در سبق کردن و آداب آن ۵۷ - ۵۹
- ۲۹ - باب بیست و هشتم: در تدبیر اسبان سرکش و معرفت آن ۵۹ - ۶۰
- ۳۰ - باب بیست و نهم: در تدبیر اسب بد رکاب است ۶۰ - ۶۲
- ۳۱ - باب سی و ام: در تدبیر اسب مانع النزول است ۶۲ - ۶۳
- ۳۲ - باب سی و یکم: در تدبیر اسبان نازک لگام ۶۳ - ۶۴
- ۳۳ - باب سی و دویم: در تدبیر حرون ۶۴ - ۶۶
- ۳۴ - باب سی و سیم: در تدبیر اسبان بد نعل ۶۶ - ۶۷
- ۳۵ - باب سی و چهارم: در آداب نعل بستن ۶۷ - ۶۸
- ۳۶ - باب سی و پنجم: در بیان آب و علف به اسب دادن ۶۸ - ۷۰
- ۳۷ - باب سی و ششم: در تیمار داشتن اسب در تابستان ۷۰ - ۷۲
- وزمستان
- ۳۸ - باب سی و هفتم: در جو و اسپت به اسب دادن ۷۲ - ۷۴
- ۳۹ - باب سی و هشتم: در بیان علف که اسب را قریه کند ۷۴ - ۷۵
- ۴۰ - باب سی و نهم: در معرفت حمرا و مداوای آن ۷۵
- ۴۱ - باب چهلم: در بیان مسابقه شرعی می باشد ۷۷ - ۷۸
- بخش دوم - چگونگی درمان بیماریهای اسب:
- ۴۲ - باب اول: در معالجه اسبی که یوسف در سرداشته باشد ۷۸ - ۸۹
- ۴۳ - باب دویم: در معالجه اسبی که در سر پلیدی دارد ۷۹ - ۸۰
- ۴۴ - باب سیوم: در معالجه سرزدگی اسب ۸۰
- ۴۵ - باب چهارم: در مداوای سفیدی که در چشم افتد ۸۰ - ۸۲

عنوان	صفحه
۴۶ - باب پنجم : در معالجه اسبی که در چشم ریش بود بآب سیاه .	۸۲
۴۷ - باب ششم : در معالجه اسبی که آب از چشم می رود	۸۲ - ۸۳
۴۸ - باب هفتم : در معالجه شب کوری اسب	۸۳
۴۹ - باب هشتم : در معالجه ناخنه که در چشم اسب پدید آید .	۸۳
۵۰ - باب نهم : در معالجه اسبی که دیوانگی داشته باشد	۸۴
۵۱ - باب دهم : در تدبیر اسبی که بی علت علف نخورد	۸۴ - ۸۵
۵۲ - باب یازدهم : در تدبیر اسبی که علف بر وی پدید نیاید .	۸۵
۵۳ - باب دوازدهم : در معالجه اسبی که گرمایی رسیده باشد .	۸۵ - ۸۶
۵۴ - باب سیزدهم : در معالجه اسبی که سرماش زرده باشد	۸۶
۵۵ - باب چهاردهم : در معالجه اسبی که او را قیصر زده باشد	۸۶ - ۸۷
۵۶ - باب پانزدهم : در معالجه اسبی که او را سرفه بود	۸۷
۵۷ - باب شانزدهم : در معالجه اسبی که او را باد گرفته باشد	۸۹ - ۹۰
۵۸ - باب هفدهم : در معالجه اسبی که از راندن در تابستان مخالف آید .	۹۱
۵۹ - باب هجدهم : در معالجه اسبی که قولنج دارد	۹۱ - ۹۳
۶۰ - باب نوزدهم : در معالجه اسبی که او را باد حمزه بود	۹۳
۶۱ - باب بیستم : در معالجه اسبی که او را باد تقطیع بوده باشد .	۹۳ - ۹۴
۶۲ - باب بیست و یکم : در معالجه اسبی که او را درد شکم باشد	۹۴ - ۹۵
۶۳ - باب بیست و دویم : در معالجه اسبی که کرم داشته باشد	۹۵
۶۴ - باب بیست و سیوم : در معالجه اسبی که او را علت مجهول باشد .	۹۵ - ۹۶
۶۵ - باب بیست و چهارم : در معالجه اسبی که او را تب گرفته باشد .	۹۶

صفحه	عنوان
۹۷	۶۶- باب بیست و پنجم: در معالجه خشکی اسب
۹۷	۶۷- باب بیست و ششم: در معالجه داء الفیل
۹۸-۹۷	۶۸- باب بیست و هفتم: در معالجه ناسور اسب
۹۸	۶۹- باب بیست و هشتم: در معالجه دمنه
۹۹-۹۸	۷۰- باب بیست و نهم: در معالجه خانام که در اسبی پدید آید.
۱۰۰-۹۹	۷۱- باب سیام: در معالجه اسبی که او را مدت‌ها خارش پدید آمده باشد.
۱۰۱-۱۰۰	۷۲- باب سی و یکم: در معالجه آماس پشت داشته باشد.
۱۰۲-۱۰۱	۷۳- باب سی و دوم: در تدبیر اسبی که از برنشستن پشتش ریش شده باشد.
۱۰۲	۷۴- باب سی و سیوم: در معالجه اسبی که او را ریش از سبب سباع بهم رسیده باشد.
۱۰۳-۱۰۲	۷۵- باب سی و چهارم: در معالجه اسبی که او را جراحی از تیغ و تیر رسیده بود.
۱۰۳	۷۶- باب سی و پنجم: در معالجه اسبی که ریشهای خشک داشته باشد.
۱۰۳	۷۷- باب سی و ششم: در معالجه کرم که در ریش اسب افتد.
۱۰۳	۷۸- باب سی و هفتم: در معالجه سستی بندگاهها و ریش شدن آن.
۱۰۴	۷۹- باب سی و هشتم: در معالجه گری
۱۰۵-۱۰۴	۸۰- باب سی و نهم: در مداوای ریش شش است
۱۰۵	۸۱- باب چهلم: در مداوای اسبی که او را آب به گاه داده باشند.
۱۰۶-۱۰۵	۸۲- باب چهلم و یکم: در معالجه داء البقر

صفحه	عنوان
۱۰۶	۸۳ - باب چهل و دویم : در معالجه آب زرد و استسقاء
۱۰۶ - ۱۰۷	۸۴ - باب چهل و سیوم : در معالجه اسبی که هیظه خشک داشته باشد .
۱۰۷	۸۵ - باب چهل و چهارم : در معالجه حصد
۱۰۷ - ۱۱۰	۸۶ - باب چهل و پنجم : در معالجه بادامه و مداوای آن
۱۱۰ - ۱۱۱	۸۷ - باب چهل و ششم : در معالجه شش که به لفظ بعضی مردم او را اشک خوانند
۱۱۱ - ۱۱۲	۸۸ - باب چهل و هفتم : در معالجه شیرینه
۱۱۲ - ۱۱۳	۸۹ - باب چهل و هشتم : در معالجه اسبی که خوره داشته باشد
۱۱۳	۹۰ - باب چهل و نهم : در معالجه اسبی که او را گشن غلبه کرده باشد
۱۱۴	۹۱ - باب پنجاهم : در معالجه اسبی که دشتی آورده باشد
۱۱۴	۹۲ - باب پنجاه و یکم : در معالجه اسبی که آماس در خصیه ریزد
۱۱۴ - ۱۱۵	۹۳ - باب پنجاه و دویم : در معالجه اسبی که قضیب او بیرون آمده باشد
۱۱۵	۹۴ - باب پنجاه و سیوم : در معالجه جذام که در اسب پدید آید
۱۱۵ - ۱۱۶	۹۵ - باب پنجاه و چهارم : در تدبیر شکافته شدن سم
۱۱۶	۹۶ - باب پنجاه و پنجم : در معالجه اکلیل
۱۱۶	۹۷ - باب پنجاه و ششم : در تدبیر آنکه سم اسب بزرگ کند و برویاند
۱۱۶ - ۱۱۷	۹۸ - باب پنجاه و هفتم : در تدبیر سوده شدن سم
۱۱۷	۹۹ - باب پنجاه و هشتم : در معالجات متفرقه
۱۱۷	۱۰۰ - باب پنجاه و نهم : در تدبیر ضعیف شدن اسب
۱۱۷	۱۰۱ - باب شصتم : در معالجه یوسف

۱۱۸-۱۱۷	۱۰۲- فصل اول : در بواسیر ، چون بر نرینه اسب پدید آید
۱۱۸	۱۰۳- فصل دوم : در معالجه اشپش
۱۱۸	۱۰۴- فصل سیوم : در معالجه اسبی که خرزهره خورده باشد
۱۱۹	۱۰۵- فصل چهارم : در معالجه عدن
۱۲۰-۱۱۹	۱۰۶- فصل پنجم : در علاج سرطان
۱۲۰	۱۰۷- فصل ششم : در خول و دنبل
۱۲۱-۱۲۰	۱۰۸- فصل هفتم : در علاج دلوان
۱۲۱	۱۰۹- فصل هشتم : در معالجه برسام
۱۲۱	۱۱۰- فصل نهم : در نعاس
۱۲۲	۱۱۱- فصل دهم : در معالجه خناق
۱۲۳-۱۱۲	۱۱۲- فصل یازدهم : در معالجه حبک

فرسنامه منظوم صفی

۱۲۸-۱۲۷	۱۱۳- مقدمه مصحح
۱۳۰-۱۲۹	۱۱۴- فهرست بابهای فرسنامه صفی
۱۳۳-۱۳۱	۱۱۵- مقدمه کتاب و ستایش پروردگار
۱۳۷-۱۳۳	۱۱۶- ز سختی تکار باشد این نظم
۱۳۹-۱۳۷	۱۱۷- ز رنگ توسن است این شعر رنگین
۱۴۰-۱۳۹	۱۱۸- نشانهها را بیان سازم بدین نظم
۱۴۱-۱۴۰	۱۱۹- بود این نظم در سال ستوران
۱۴۲	۱۲۰- بود این در علاج سرفه بور
۱۴۲	۱۲۱- علاج چشم بور است از سفیدی
۱۴۳-۱۴۲	۱۲۲- علاج چشم بور است از جراحت
۱۴۳	۱۲۳- دگر از ناخنه گویم حکایت
۱۴۴-۱۴۳	۱۲۴- شقاق اسب یابد زین دوا سود
۱۴۴	۱۲۵- بود این در علاج زحمت بور

صفحه	عنوان
۱۴۴	۱۲۶ - علاج مرکبی کاو تیز گوش است
۱۴۵ - ۱۴۴	۱۲۷ - بود این در علاج لکه بور
۱۴۵	۱۲۸ - علاج مرکب دیوانه این است
۱۴۶ - ۱۴۵	۱۲۹ - بود این در علاج اسب بیمار
۱۴۶	۱۳۰ - بود این در علاج اسب کم خور
۱۴۶	۱۳۱ - علاج مرکبی کاو سینه گیر است
۱۴۷	۱۳۲ - بود این در علاج اسب جوگیر
۱۴۸ - ۱۴۷	۱۳۳ - علاج زحمت سم تکاور
۱۴۸	۱۳۴ - بود ایضا " علاج سرفه بور
۱۴۸	۱۳۵ - علاج پشت اسب است این ز اورام
۱۴۹	۱۳۶ - علاج اسب تیدار است این نظم
۱۵۰ - ۱۴۹	۱۳۷ - جذام اسب را باشد علاجی
۱۵۰	۱۳۸ - علاج اسب گرما خورده این است
۱۵۰	۱۳۹ - علاج مرکب خرزهره گیر است
۱۵۱ - ۱۵۰	۱۴۰ - علاج مرکب قولنج گیر است
۱۵۱	۱۴۱ - علاج مرکب شیرینه دار است
۱۵۱	۱۴۲ - ز فربه کردن اسب است این نظم
۱۵۲	۱۴۳ - برای استری کاو می خورد جل
۱۵۳	۱۴۴ - علاج مرکب بادامه دار است
۱۵۴ - ۱۵۳	۱۴۵ - شکم درد تکاور را علاج است
۱۵۴	۱۴۶ - علاج اسب قیصر خورده این است
۱۵۵	۱۴۷ - علاج اسب سرما خورده این است
۱۵۵	۱۴۸ - بود این در علاج خارش بور

فهرست ها

صفحه	عنوان
۱۵۸	۱۴۹ - فهرست آیات قرآن مجید
۱۵۹	۱۵۰ - فهرست احادیث نبوی
۱۶۰	۱۵۱ - نام سوره‌های قرآن
۱۶۰	۱۵۲ - ضرب‌المثل
۱۶۱ - ۱۶۵	۱۵۳ - نامهای مختلف اسبان یا کره اسبان
۱۶۶ - ۱۷۱	۱۵۴ - عیبه‌ها و بیماریهای اسب
۱۷۲ - ۱۸۵	۱۵۵ - داروهای تجویز شده برای اسب
۱۸۶	۱۵۶ - نام دندانهای اسب
۱۸۷ - ۲۰۱	۱۵۷ - لغات و اصطلاحات
۲۰۲ - ۲۰۳	۱۵۸ - نام اشخاص و گروهها
۲۰۴ - ۲۰۵	۱۵۹ - نام جانداران
۲۰۶	۱۶۰ - نام مکانها
۲۰۷ - ۲۱۱	۱۶۱ - نام گیاهان
۲۱۲	۱۶۲ - نام کتابها و نسخهها

فهرسنامه منشور

هوالله تعالی شأنه

کتاب ۱ (دارای) ابواب چهل گانه است

باب اول در بیان آفرینش اسبان

باب دوم در شناختن سال اسب از دندانها

باب سیوم در رنگهای اسبان

باب چهارم در نشانهای محمود که در اسب میباشد .

باب پنجم در رنگهای مذموم در اسب

باب ششم در معرفت نامهای ۲ اسبان

باب هفتم در عیبهای که از آسایش و کار فرمودن ناشایستگی ۳ سوار بود

باب هشتم در آداب عنان وزین

(۱) - کلمه "کتاب" به دلیل پارگی ورق نو نویسی شده و احتمال دارد که به سیاق بخش دوم کتاب ، این کلمه "این" بوده باشد . در هر حال برای این که صورت کنونی آن مفهوم باشد ، کلمه "دارای" افزوده شد .

(۲) - در اصل باقلمی دیگر این کلمه به صورت "نام رنگهای" اصلاح شده که صورت اصلاح شده آن مغشوش است . نسخه مجلس فهرست عنوان با بهار در بخش اول ندارد .

(۳) - قسمت اول این کلمه در اصل بریده شده است که از روی عنوان باب در متن اصلاح شد .

- باب نهم در معرفت سوار
 باب دهم در احتیاط کردن اسب
 باب یازدهم در معرفت اعضای اسبان
 باب دوازدهم در معرفت اسبان نیک
 باب سیزدهم در معرفت اسبان دونده
 باب چهاردهم در انواع اسبان که کدام چه کار را شاید .
 باب پانزدهم در معرفت اسبان داغی
 باب شانزدهم در تربیت اسبان پادشاهان
 باب هفدهم در معرفت اسبان رونده
 باب هجدهم در تربیت گره اسب
 باب نوزدهم در نهادن زین و ترتیب آن^۱
 باب بیستم در ریاضت اسبان است^۲
 باب بیست و یکم در فرق (میان مادیان از صورت و سیرت) (ورق A ۱)
 باب بیست و دویم در فحل^۳ دادن اسبان
 باب بیست و سوم در معرفت^۴ فحل^۵ که چگونه میباید
 باب بیست و چهارم در خصی کردن اسبها
 باب بیست و پنجم در تربیت اسبی که به گره ای^۷ کار فرموده باشند
 باب بیست و ششم در جودادن و بکار آوردن

- (۱) - قسمتی از عنوان در اصل محو شده که از روی متن تکمیل شده است .
 (۲) - عنوان باب در اصل محو شده و متأسفانه در متن کتاب نیز تمام باب افتاده است . از روی نسخه مجلس عنوان باب تکمیل گردید .
 (۳) - املاي این کلمه در متن به صورت "فهل" است .
 (۴) - حرف واو در اصل نیست .
 (۵) - اصل "وقت" که با توجه به مطالب باب و عنوانی که در حای خود در متن کتاب آورده است ، اصلاح شد .
 (۶) - حرف واو در اصل نیست .
 (۷) - " گره ای " در این کتاب همه جا به جای "گرگی" به کار رفته است .

باب بیست و هفتم در سبق کردن و آداب آن
 باب بیست (و) هشتم در معرفت اسبان سرکش و تدبیر آن
 باب بیست (و) نهم در تدبیر اسبان بد رکاب
 باب سی ام در تدبیر اسب مانع النزول
 باب سی و یکم در تدبیر اسبان نازک لگام
 باب سی و دویم در تدبیر اسب حرون
 باب سی و سیوم در تدبیر اسبان بد نعل
 باب سی و چهارم در آداب نعل بستن
 باب سی و پنجم در بیان آب و علف به اسب دادن
 باب سی و ششم در تیمار داشتن اسب در زمستان و تابستان
 باب سی و هفتم در خرید و اسپست به اسب دادن
 باب سی و هشتم در بیان علف که اسب را فربه کند
 باب سی و نهم در معرفت حمزه
 باب چهلم در مسابقه شرعی آن

باب اول در آفرینش اسبان

بدان که در آفرینش اسبان خلاف کرده‌اند . اما آنچه در کتب متقدمان مطالعه افشاده، آنست که حق عزّ شأنه چون خواست که اسب را بیا فریند ، باد را فرمود که از شما خلقی خواهم آفرید . باد گفت از ما خلقی میا فرین که اورا به آتش عذاب کنی . پس اسب را آفرینش کرد . و روایت از کلینی چنان است که حقّ - سبحانه و تعالی - صد اسب از دریا بیا فرید و بیرون فرستاد . و ایشان را (ورق B۱) ریاضت کردند و عامت اسبان از تخم ایشانند . فی الجملة تعاقب بر آنست که بعد از ایشان از حیوانات هیچ شریفتر از اسب نیست . و چنانچه حق تعالی جَلّ و علاّ مردم را بر تمامت مخلوقات فضل نهادهاست ، اسب را بر همه حیوانات فضیلت نهادهاست و صورت او نیکوتر از صورتهای ایشان آفریده و بزوی برکت نهاده و عزیز گردانیده و مرکب انبیا و اولیا و پادشاهان ساخت و ایشان را بواسطه سواری بردشمنان ظفر داد . و از پیغمبر ما - علیها فضل الصلوة و اکمل التحیات - هم منقولست در فضیلت (اسبان) :^۱

" علیکم بالخیل فان فی نواصیها البرکة " و نیز فرموده است که " الخیل معقودٌ فی نواصیها الخیر الی یوم القیمة " و هم نقلست از پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - " ادا اراد الله بالرجل خیرا " رزقه مرکبا " طیبا " و دارا " و اسعا " و جارا " صالحا " صدق رسول الله . و نیز فرموده است^۲ " نعم الخیل را کبها عزیز و مالکها غیر

(۱) - در متن کلمه " اسبان " نیامده و درین جا ظاهرا " حدود دو سطر افتادگی دارد چون جای سطرها خالی است ، اما با توجه به نسخه مجلس مطلب کاملتر از آن نسخه هم هست .

(۲) - در اصل : الجیر .

فقیر" و در امثال آمده است در شأن اسب "فِي ظَهْرهَا عِزٌّ وَفِي بَطْنِهَا كَنْزٌ" و گفته است که عزیزمکانی در دنیا پشت اسب تازیست که "اعزّ مکان سرج سابع^۱" و حق تعالی طایفه‌ای که بواسطه سواری بر دشمنان ظفر یافته اند ایشان را نه چندان ستایش فرموده که به وصف راست آمد. چنانکه هرکس که سواری (ورق ۲ A) بیاموزد در راه خدای تعالی^۲:
 "وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ
 عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ^۳ افرحین^۴" و در سوره برات فرموده "وَهَاجِرُوا وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
 بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْثَرُ دَرَجَةٍ عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ^۵" و آیات بیانات درین باب
 زیاده از آنست که درین مختصر گنجد.

و در اخبار آمده است که انصار پرسیدند از رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - که از طاعت‌های خیر و اعمال کدام حق تعالی دوستر میدارد تا بدان مشغول گردیم؟ این آیت فرود آمده که "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَانَتْهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوعًا"^۶ و چون سوار را نظر در کار آخرمی باشد و آنکه با کافران و اهل بغی عزا کند بغیر مکه نزدیک ملوک^۷ . . . (از) اخلیفه سؤال کردند که نیکوترین چیزی در جهان چیست؟ در جواب گفت که سوار نیک بر اسب نیک در صحرا، و از اردشیر بابکان منقولست که اگر مردمان^۹ اسب سوار

(۱) - اصل "سالج" و در اینجا معنایی ندارد و به همین جهت به صورت "سابع" یعنی مسلح و دارای سلاح اصلاح شد.

(۲) - ظاهراً پس از این کلمه حدود یک سطر جای مطالب خالی است.

(۳) - در اصل یوزقون.

(۴) - آیه ۱۶۹ سوره آل عمران.

(۵) - سوره ۹ توبه آیه ۲۰.

(۶) - سوره ۶۱ صف آیه ۴.

(۷) - ازین جا حدود سه سطر جای متن در ورق سفید است.

(۸) - بخش قبلی کلام در متن محوشده است. کلمه "از" آورده شد تا رابطه کلام مشخص گردد. در نسخه مجلس مقدمه کونا هست و کمکی در رفع نواقص نمی‌کند.

زیر نویس از صفحه قبل

(۳) - متن اصلی "نعم" با دو فتحه در اول - اصولاً - اعراب جملات عربی گاهی اشتباه است که در هر مورد مطابق معنی و با توجه به نقش کلمات اصلاح خواهد شد.

بودندی ملوک و بزرگان بر مردمان فضیلتی نداشتندی، و در باب فضیلت سواران (ورق ۲ B) و اجر غازیان احادیث و روایتها بسیار است و ما بدین قدر اختصار کردیم که غرض کلی در این کتاب به شرح فضیلت اسبان (مخصوص است ۲)

رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فرموده است که اسب را به سباق ۳ دوانید مانند و هرگروی که ببندند شرعا "جایز نیست بغیر از اسب با هم دوانیدن و تیر انداختن. نقل است که رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - با صحابه مقرر کردند که به گرو بدوانند. هفتده کس از ایشان هر یک اسبی حاضر کردند و اسبی از آن رسول الله - صلعم - و به جایگاه دوانیدن رفتند و رسول - صلعم - ۴ کرده بودند. و بعد از آن اسبان دیدند که می آمدند و اسب رسول الله از ایشان پیشتر بود و رسول الله - صلعم - از این معنی خوشحال شد، غرض که اسبان را به همدیگر سابقه کردن جایز است. و در اخبار پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - و آثار صحابه کرام و تابعین بسیار فضیلت است نگاه داشتن اسب مرغازی را و سبق کردن به آن و برکات و خیرات از آن طلب کردن آمده است. و حق تعالی - جَلَّ جلاله - میفرماید "وَأَعِدُّوا مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ" ۵. و از عبد الله عباس - رضی الله عنهما - روایتست در تفسیر این آیه "الذین (يُنْفِقُونَ) أموالهم بالليل والنهار" ۶ که نفقه کردن است به شب و روز به علف اسبان و حق تعالی آنرا عظیم مزدی ۷ انگاشته و آورده اند که اول (ورق ۳ A) کسی که بر اسب نشست پیغمبر را سمعیل

(۱) - اصل و احادیث.

(۲) - در این جا دنباله جمله ناقص مانده است که برای رفع این نقص این دو کلمه افزوده شد.

(۳) - اصل به اشتباه "بسیاق".

(۴) - در این جا نزدیک به دو سطر مطلب کتاب پاک شده است.

(۵) - آیه ۶۰ سوره انفال.

(۶) - آیه ۲۷۴ سوره بقره. صمنا "کلمه داخل قلاب در متن اصل افتاده است.

(۷) - در اصل به اشتباه "زمری" که چون ترجمه "اجر" است به صورت (مزد) اصلاح شد.

زیر نویس از صفحه قبل

(۹) - کلمه "مردمان" در اصل نسبت و برای اکمال معنی افزوده شده است.

بود (ع) ۱۰۰۱. (در) زمان اوزین بر پشت اسب نمی گذاشتند. پس زوی جمشید زین بر اسبان نهاد و پالان برد را ز گوش و هم چنین در اخبار آمده است که داوود - علیها السلام - اسب را سخت دوست می داشت و هر کجا که معلوم کردی که اسبی نیک و با اصل هست، البته بخیریدی تا هزار اسب نیک جمع کرد و در آن روزگار اسبان خوب او داشت و به میراث به سلیمان - علیه السلام - رسید و او را محبت زیاد از پدر بود تا به غایتی که یک روز تفرج می کرد و نماز پسین از او فوت شد و عظیم ازین معنی گرفته خاطر شد و پریشان حال گشت. بفرمود تا اسبان را پی کردند "فطفق مسحا" بالسوق والأعناق^۳ و این صورت که واقع شد دعا کرد تا آفتاب باز به جای خود آمد و نماز گزارد^۴، در تفسیر ذکر این حکایت مسطور است.

و رسول - علیها السلام - فرموده است و عده ثواب مر آنکس را که اسب نیکو دارد و صحابه اغلب داشتند و هم فرموده که هر کس که نفقه خود مر اسبان را صرف می کند چنان است که صدقه به درویشان میدهد. و هم فرموده که هر که تازیانه بر سر اسب بزند و توبه نکند، گناه کار باشد.

باب دوم: در شناختن سال اسب از دندانها

بدان که اسب نجیب از روز پنجم تا نهم (ورق ۳ B) شروع میکند در بر آوردن دندان، شش از بالا و شش از زیر می آید چهار از آن جمله که دو در بالا و دو در پایین واقع است و در لغت عرب آنها را ثنایا گویند و چهار دیگر (۱) سطات^۵ و چهار دیگر با عیات، و در سال اول دندانهای کوچک و نرم و سفید برنگ صدف^۶ میباشد و چون بیفگند، رنگ بگرداند و بزرگتر برآید. و گره چون بزاید، تا حدیکساله شود، به لفظ عرب آنرا (۱) مهر و فلوته^۷

(۱) - از این جا حدود دو سطر در متن پاک شده است.

(۲) - در اصل "کوفت".

(۳) - آیه ۳۳ سوره ۳۸ ص

(۴) - املائی کلمه در متن: گذارد.

(۵) - اصل: وسطا ط.

(۶) - اصل: "بریک".

(۷) - حرف الف در اصل افتاده است.

خوانند و چون سُتور را بینی^۱ که تمامتِ دندانها هموار و سفید شده باشد بدان که یکساله است و به لفظِ عرب او را حَوْلِي خوانند و چون سال دیگر برآید دندانها بقدری زردی گیرد تا دو سال و شش ماه بگذرد و ثنایا^۲ که گفتیم بنیادِ افتادن کند. و چون هر چهار بیفگند و راست کند، سه سال تمام باشد. و چون سه سال و شش ماه بگذرد، دندانِ واسطات بنیادِ افتادن کند و چون هر چهار بیفگند و تمام راست کند، چهار سال تمام باشد. و چون چهار سال و شش ماه بگذرد و دندانهای رُباعیات بنیادِ افتادن کند. و چون بیفگند و تمام باز آورد، پنج سال باشد و بعد از آن افتادن دندان در باقی کند. و چون شش ساله شود سرهای دندان تمامت سیاه کند و چون هفت ساله شود، سیاهی از دندان ثنایا برود که اول برآمده باشد و چون هشت ساله شود سیاهی از سردندانِ واسطات برود و نه ساله آگردد، سیاهی از سردندانِ رُباعیات نیز رفته باشد چنانچه سرهای دندان دوازده گانه تمامت سفید کند و چون ده ساله شود، واسطات و رُباعیات از گونه برود. (ورق A۴) و سیزده ساله همان باشد که دوازده ساله، و چون چهارده ساله شود، دندانهای زیری سفید گردد و چون شانزده ساله شود، تمامتِ دندانِ زیرین و زبرین سفید شده باشد و آن واسطات را رنگ بگرداند. و چون هفده ساله شود، رُباعیات رنگ بگرداند. و چون هشتده ساله شود، رُباعیات سفید گردد و چهار دندانِ ثنایا از گونه بگردد و خاکسترگون گردد. و تانوزده و بیست و بیست و یک ساله و بیست و دو و بیست و سه دندانهای وی خاکستر رنگ باشد. و چون بیست و چهار ساله شود، ثنایا ش زیادتر از آن خاکستری گردد. و چون بیست و پنج ساله (شود)^۵، رُباعیات از گونه بگردد. و چون بیست و شش ساله شود، (در) رُباعیات کژی و سستی پدید آید. و چون بیست و هفت (ساله)

(۱) - این کلمه در اصل مخدوش است و به حدس و قرینه معنوی خوانده شد.

(۲) - در اصل، این کلمه پیش از "دندانهای" آمده است که اصلاح شد.

(۳) - املای این کلمه در اغلب موارد به صورت "واسطاط" آمده است که اصلاح شد.

(۴) - اصل: سال.

(۵) - این کلمه به قرینه لفظی و معنوی بر متن افزوده شد.

زیرنویس از صفحه قبل

(۸) - املای متن "فلویت" است که اشتباه است چون در لغت "فلوت" به معنی

کُرّه اسب یک ساله است (به کسر یافتح اول).

گردد، واسطاً کژا گردد و چون بیست و هشت ساله شود، رباعیات را خمیدگی آید و چون سی ساله شود واسطاً خمیدگی گیرد و چون سی و یکساله شود، تمام دندانها بیفتد و از علف و از آب باز ایستد و اندر آن هیچ چیز نماند و تمامت عمر اسب ۳ همین قدر است و نادیر باشد که به این حد رسد. و چنین آورده اند که اسب را در وقت کار و قوت، دوازده سالگی است و صبور و زورمندتر از همه وقت باشد و چون از این عمر بگذرد، غالب آنست که تا هشتده سال بزید و چون از هشتده بگذرد و به بیست سالگی رسد و چون از بیست سال گذشت تا حد سی و سی و یکسال و دو میرسد (ورق ۴ B) فاما ساخت بی قوت باشد.

باب سیوم: در رنگهای اسبان

چنین آورده اند که بهترین رنگهای اسبان سیاه است از آنکه سیاهی در اسب عربی است و عرب او را ادهم میخوانند و آن چند رنگ باشد، چه بعضی در غایت سیاه و بعضی کمتر و بعضی روشن تر. و احوی اسبی است که سیاهی او از ادهم کمتر بود و سرهای بینیش سرخ بود و شکم و تهی گاهش به زردی زند، پس کمیّت، پس بور ۴ پس ابلق و گویند اسب سیاه بهترین همه اسبان است. و سخت ترین همه اسبان کمیّت است و سبکتر و دونده تر اسبان بور خوبتر و مشهور ابلق. چون از سیاه یکرنگ گذشت، رنگ

- (۱) - اصل: (کژی) و درست نیست مگر آنکه در اصل: (کژی گیرد) بوده باشد که در این صورت اشتباه در کلمه دوم خواهد بود.
 - (۲) - در برخی موارد کلمات مختوم به های ناملفوظ هنگام اتصال آنها به یاء مصدری حرف هاء را نیز در رسم الخط آورده است که آنها را حذف کرده ایم.
 - (۳) - اصل: "عامت" که خالی از معنای توجیهی نیست اما چنین به نظر می رسد که کاتب به سبب تشابه (عا) یا (تما) که مخصوصاً "در رسم الخط کتاب هم هست، این اشتباه را مرتکب شده باشد.
 - (۴) - اصل: نور.
- زیر نویس از صفحه قبل
- (۶) - این کلمه برای اتمام لفظ و معنی کلام لازم است و به نظر می رسد که کاتب به دلیل وجود حرف دال در آخر کلمه (شود) و حرف (ر) در اول کلمه (رباعیات)، آن را از قلم انداخته باشد.

سیاه چال اخوتراست و آن اسب سیاه باشد که هر چهار دست و پای سفید دارد و رویش سفید باشد تا حدّ بینی و لب زیرین سفیدی باریک و پیش بعضی بزرگان بهترین رنگها کمیت است، چه او در کار سخت تر است، خواه در گرما و سرما صبورتر است و در کارزار همچنین و طاقت تشنگی و خستگی و گزیدن مگس دارد. و در خبر است که رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - به امیر المؤمنین - كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ - فرمود که از اسبان هر رنگ خواهی برگزین، و او در جواب گفت که اختیار، رسول الله راست. فرمود که " الْأَشْقَرُ ۲ أَسْبَقُ وَالْكَمَيْتُ أَصْبَرُ ۳ " یعنی مادیان بور دونده میشود و اسب کمیت صبورتر است. اما هیچ رنگ به صفای خنک نمی رسد و آن چند گونه است. خنک قرطاسی و خنک نقره‌ای و خنک مگسی، ولیکن (ورق ۵ A) از همه خنکها بهتر آنست که لبش ۴ و ناصیه و خصیه و سم و زانوی او سیاه باشد. و از اسبان زرده پسندیده آنست که زردی آن به رنگ زرده بیضه مرغ باشد و چون درم درم رنگ زرد بر اندامش پیدا بود و اسب سمند که دهن و ناصیه و لبش و سرزانوسیاه داشته باشد و بر پشت، خط سیاه در غایت نیکوئی و خوبی بود. و گلگون که به سیاهی زرد و مراو را هیچ سفیدی نباشد نیک باشد. و همچنین سیاه خالص به شرط آنکه چشمش سرخ باشد نه خاصه سیاه و سیاه از گزیدن و لگدزدن و دیوانگی و قفا زدن خالی نباشد. و اسب اشقر اغلب بد نعل و بد دل و در سختی ناشکیبا، فاما چون به سیاهی زرد - که آن را فعوفی ۵ خوانند - نیک باشد و اسب ابرش هم در گرما و هم در

(۱) - در متن چنین است. در فرهنگ ناظم الاطباء (سیاهچه) به معنی (مایل به سیاهی رنگ) آمده است. در نسخه مجلس " سیاه حال " ضبط شده است.

(۲) - اصل: الشقر.

(۳) - اصل: " اصبروا " که مطابق معنی اصلاح شد.

(۴) - " لبش " در هیچ فرهنگنامه‌ای به این شکل دیده نشد، به احتمال قوی می باید صورتی از کلمه " بش " به معنی یال اسب باشد و یا احتمالاً " گاهی شکلی از کلمه " لَفَج " به معنای لب حیوانات است که به صورتهای لب، لُنَج، لوشه، لوجه، نیز آمده است (برهان) و چنان که ملاحظه می شود، لبش و لوش از لحاظ زبانشناسی می توانند یکی شمرده شوند. در نسخه مجلس اغلب به جای این کلمه " پیش " به معنی " یال " آورده. در هر حال چون تناسب " بش " در بسیاری از موارد استعمال شده بیشتر است، بدین صورت نیز ضبط کردیم.

سرماطقت نیاورد. و از اسبان سیاه خنک بهتر آنست که درم درم سرخ بزوی ظاهر باشد. و استادان این صنعت چنین گفته اند که رنگ اسب از سر و دم می باید گرفت. و رسول الله - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فرمود که مبارکی به اسب سیاه و شست او شخصی به حضرت رسالت پناه حاضر شد و سؤال کرد که من اسبی میخوام بخرم، چه رنگ بهتر باشد؟ در جواب فرمود که اسب کُمیت پای سیاه و پیشانی سیاه باشد. و از عمر بن عیسی پرسیدند که کدام رنگ از اسبان صبورتر و رنجکش است؟ در جواب گفت که کُمیت زانوسیاه و از پیغمبر - صلعم - روایتست که بهترین اسبان اشقر است. فی الجملة در کُتُب متقدّمان (ورق ۵ B) بدین یاد فرموده اند و تجربه کرده اند و باقی رنگ اسب آنچه خوبی است به حسب مزاج می گردد فاما آن سخت تر و صبورتر، غالب چنین باشد که ذکر کرده شد - وَاللَّهُ أَعْلَمُ .

فصل صفت رنگها

اسب سبز خنک را نیز اخضر میگویند و آن اسبی باشد که سبزش آ میان سرخی و سیاهی بود و پهلوها و شکم و گوش سبز دارد. و اسب دیزه اسبی باشد که ۳ رو گوشهاش و پره های بینیش به رنگ خاکستر بود و عرب او را ادغم می خوانند و خط سیاه از سر گوش تا بن دم داشته باشد. و اشقر نیز چندگونه است بعضی خلوتی گویند و آن سخت زرد باشد سرش برنگ زعفران باشد و خطی بر پشت داشته باشد سیاه و اشقر دیگر که به غایت سرخی باشد چنانکه به سیاهی مایل بود و لبش و ناصیه اش برنگ اندام بود که روشنتر باشد آنرا اشقر مدبس^۴ خوانند، و اشقری بود که آنرا رما^۵ خوانند، آن اسبی باشد که

(۱) - این کلمه به حدس و قرینه و با توجه به باقیمانده حروف خوانده شد و در اصل مغشوش است. و شاید " درست است " .

(۲) - اصل: سرلبش.

(۳) - ظاهراً " به نظر می رسد که این کلمه در اصل " دو " بوده است یعنی (دو گوشهاش) اما به شکل مضبوط در متن نیز قابل توجیه است یعنی (رنگ قسمت بیرونی گوشهاش) . زیرنویس از صفحه قبل

(۵) - چنین است در متن و روشن نیست که درست است یا نه. در نسخه مجلس " بعو " که آنهم ظاهراً " درست نیست چون معنایی ندارد .

رنگش گراید به زردی و بُنِ مویش پنداری که به حنا سرشته‌اند. اَشْقَرِی بود که آنرا اَفْصَح خوانند و چنان باشد که سرهای مویش سرخ بود و بن مویش سفیدئی بود. و اَشْقَرَاَصْدَا همرنگ اشقرا دَبَسْ بود ولیکن اورا رنگ صافی تر بود و کَمِیَّتْ رانیز اَصْدَا میخوانند آن زمان که رنگش بارنگ زردی گراید. و هر کمیتی و اشقری که رنگش نه صافی بود آنرا اَصْدَا میخوانند و اَسْبُ اَصْفَرِ اَنْتِست که به غایت زرده بود، چنانچه به زر نماید و اندامش درم درم و ار زردی آگراید. و اَصْفَرِ صَافِی الصُّفْرَتِ اَنْتِست که بش و ناصیه و دم^۳ زرد دارد (ورق ۸۶) و عجم اورا آرزو^۴ خوانند. و فرق میان سمند و زرده آنست که بش^۵ و ناصیه و دم سمند سیاه بود و زرده و آرزوی که به سفیدی گراید. و اسبی باشد که به رنگ مشک و اورهروی^۶ گویند. و دیگر اسب و رَدِی^۷ بود و او آنست که سرخی او به اشقرِ خَلُوتِی ماند و پوست و بُنِ مویش سیاه بود و بر پشت او خطی کشیده بود تا دم نه سخت سیاه و مانند عنبر بود

(۱) - اصل: ادلس.

(۲) - اصل: "درم درم و از زردی گراید" گمان می‌رود که اشتباهی رخ داده و ظاهراً "می‌بایست به یکی از این دو صورت بوده باشد. یا به شکل تصحیح شده در متن یعنی (درم درم و از زردی گراید) و یا (درم درم و از زردی گراید) که در این صورت (وا) صورتی دیگر از (با) یا (به) و حاصل این که (درم درم به زردی گراید) مگر این که "وا" را شکلی از حرف اضافه "باز" بدانیم که در این کتاب سابقه دارد.

(۳) - اصل: "... ناصیه اودم زرد" که به قیاس عبارت بعد اصلاح شد. البته احتمال ضعیفی هم هست که (دم زرد دارد) به معنای (به زردی بزند) به کار رفته باشد.

(۴) - چون (آزر) در لغت به معنی اسبی بارنگی خاص نظیر رنگ مورد بحث آمده و در سطر بعد هم دوباره (آرزوی) استعمال شده، احتمالاً "واو آن، الحاقی یا از قبیل واو تصغیر باشد. اما در اصل، این کلمه (آرزو) ضبط شده که مسلماً "غلط است. در نسخه مجلس "زرده" ضبط شده است.

(۵) - اصل: (ولبش) که به قیاس سایر موارد و با توجه به معنی اصلاح شد.

زیرنویس از صفحه قبل

(۴) - اصل: "مدنش".

(۵) - چنین است در اصل و در نسخه مجلس "تدما" که ضبط صحیح هر دو بر ما معلوم نیست. شاید "رما" به معنی زیادتی باشد و اینجا زیادتی در مورد رنگ باشد.

و رویش قدری سفیدی باشد او باقی سیاه بود و بر ساقها خطی برکشیده و اسب این رنگ کمتر باشد ۲. (و اسب سمنداسبی باشد که زردیش) نه روشن و پوست و بن موهاش سیاه بود و چشمش شهلایی (بود و سمند نیز چنان باشد که برتنش) نشانها بود درم وار ۳ نه زرد و نه سیاه و نه سفید (و آن بغایت خوبست و آنرا سمندِ عَرسی) خوانند و دیگر خَرْمُنْجُ آبود و آن ماننده اَحْوَاسْت. پشت او خط سیاه دارد و پای و میان ران و شکم و گرداگرد چشم زرد و اسب اَشْهَبُ خِنگ و چون پوست تنش به رنگ خاکستر بود و آن اصنافی خوانند. هرگاه که برتن اسب چون درم سفید باشد و سایر اعضا ۵ مَلْمَعُ یاسیاه مَلْمَعُ تا (چه داشته باشد و این) مَلْمَعُ بیشتر تا نعل (اسب دربور و هم سفیدی یاسیاهی) یاسرخ که بدین اسب پدید آید که مخالف رنگ اندام اسب بود (بزرگ و یا کوچک آنرا) شامه خوانند. و هرگاه که بر اسب نقطه های کوچک بود سفید یاسرخ یاسیاه، آنرا اَبْرَش یا بوراَبْرَش یاسیاه برش خوانند. و هرگاه که بر اندام اسب سفیدی غالب بود و

- (۱) - (سفیدی باشد) با قلمی دیگر نوشته شده است. چون قسمتی از این ورق در اثر کهنگی فرسوده و نو نویسی شده ، نمی توان دانست که درست است یا نه .
- (۲) - در اینجا و در آخر چند سطر و صفحه بعد - که سطرها محو و بریده شده - کلماتی نو نویسی شده که با روال مطلب هماهنگ نیست و یا اصولا جای مطلب خالی مانده است. اینگونه نواقص و بریدگی های این بخش را با توجه به نسخه مجلس در داخل پرانتز قرار می دهیم تا معنای جمله ها مفهوم و کامل گردد .
- (۳) - اصل: " بود و درم دارد " که با توجه به معنی و قیاس دیگر موارد اصلاح گردید .
- (۴) - در اصل " چه مستیح " نسخه ۲۳۱۴ مجلس " جرمیح " و با توجه به معنی و شکل کلمه ، اصلاح شده است .
- (۵) - دو کلمه اخیر با قلمی دیگر نوشته شده است .
زیر نویس از صفحه قبل
- (۶) - " هروی " و " هردی " هردو می توان خواند و هردو بمعنی زعفرانی یا رنگ زرد چوبه ای است . اما " هروی " فقط در " فهرست مخزن الادویه " آمده است که نام گیاهی زرد یا زرد چوبه است بنام عروق صفر (نقل از لغت نامه) اما تلفظ آن معلوم نیست. آیا این صورت ، تصحیفی از همان " هردی " نمی تواند باشد ؟
- (۷) - اصل: ورردی .

سروگردن (ورق B۶) (سفید نبود و میانش سفید آنرا مَطْرَف خوانند) چون بروگردنش سفید باشد، آنرا اَدْرَع، و چون گوش و ناصیه سفید (وسرخ بود و رنگی دیگر و بشش سفید بود) او را اَبْرَش خوانند. و هرگه که مویهای سیاه پراکنده در (میان این سفیدی بود خواه) بسیار و خواه اندک، آنرا اَشْهَبِ اَحْمَرِ به سیاهی خوانند و اگر مویهای (سرخ بدین صفت که گفتیم است) اَشْهَبِ اَحْمَرِ به سرخی خوانند. و هرگه که بر تمام اسب مویهای سیاه (و سفید باشد و سیاهی بر سفیدی غالب) بود، آنرا کَلْکُون گویند. و هرگاه که این رنگها پاره پاره باشد (نه آمیخته آنرا اَشْهَبِ مَلْمَعِ خوانند و ابیض آن) باشد که سراسر موی و اندامش سفید باشد و پاکیزه و روشن چنانچه (هیچ رنگ دیگری به آن آمیخته نباشد) و باشد که چشمش سیاه بود و این بهتر است (و هرگه که سفیدی به اندام اسب برگردن) اسب یا کفل باشد، آنرا اَبْلَقِ خوانند و کَمِیْتِ اَبْلَقِ و (بور ابلق و سیاه ابلق به رنگ اسب) و چون سفیدی بر شکم اسب بود، آنرا نَبَطْهَی خوانند. (و چون از شکم بیرون باشد) ابلق نیز میگویند. و هرگه که نقطه‌ها بر اندام اسب بود از هر رنگ (آنرا مَنَقَطِ می خوانند. باقی اسبان) تازی رارنگ مختلف (کمتر دست می دهد. رنگ) مختلف بر اسبان (ترکی و خراسانی و ترکمانی بسیار می باشد) که فحل در گلهٔ مادیان (می افتد. وقت) هست که ابلق بر چرمه می (افتد و از آن مادیان رنگهای غریب و عجیب) پدید می آید که آنرا نام نمی دانند - وَاللَّهِ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ .

(باب چهارم: در نشانهای محمود) که در اسب می باشد

اول آنست که بر پیشانی اسب و زیر ناصیه، دایره‌ای (ورق A۷) بود یا دو دایره. دیگر آنکه بر جای قلاده داشته باشد و همچنین نشانها است ازین جنس که برگردن اسب باشد از دست راست و چپ و اگر از طرفی دو نشان نباشد فال نیک تر می دانند و اگر بر سینهٔ اسب خطی باشد به درازی آنجا که بر بند زین باشد، حدّ یک و جب بیشتر یا کمتر مبارک می دانند و همچنین اگر نشانهای برگردن بود بالاتر از بند قلاده به درازی. و از علامت محمود دیگر آنست که بر سینه از سوی راست و چپ و چون دو بادام بزرگ یا کوچک تر نشانهای باشد و موی برهم کشند. و در عرب چنین میگویند که هر کس که اسبی داشته باشد که ازین نشانهای یکی بَرُوی بود چگونه غمگین گردد. و سفیدیها که بر اسب می باشد مبارک می دارند آنست که پیشانی سفید باشد از آنجا که زیر ناصیه است تا زیر حَکْمَه نه پهن و نه باریک چنانچه یک انگشت پهنای سفیدی باشد. و در عرب مشهور است که

اسبی که این نشان دارد شریفترین همه اسبانست البته خداوند (و)ی در جنگ مظفر گردد. و همچنین اسبی که هردوپای سفید دارد مبارک باشد به شرطی که دست راست همرنگ تن اسب بود و از آن دست چپ اگر سفید باشد تفاوت نیست و چون پیشک اسب چند یکدرم یا کمتر سفید باشد مبارکست. و مهتران عرب چنانکه گفته اند که هیچ اسب مبارکتر از قرطاسی نیست به شرط آنکه چشم و لب و خایه و سُم و مَقْعَدش سیاه بود و آن مرکب پادشاهان را شاید و اگر اسبی را از اندران آدایره ای بود یا برخایه (ورق ۷ B) آنرا مبارک میدانند و اگر دو دایره زیر بینی بود بغایت خوبست به شرط آنکه نزدیک باشد بهم و آورده اند که در بهای وی برکت بود. و اگر بربل زیرین سه دایره داشته باشد پسندیده است و خداوندش پیوسته در نعمت باشد و اگر فرود چشم نزدیک لب دایره ای بود محمود است و همچنان مرکب ملوک را شاید و اگر دایره ای از تاویا پهنا بردست یا برپا یا برگردن یا بر بُن گوش باشد نشانهای محمود (د) است و خجسته است و رغبت در خریدن او باید نمود. این است نشانهای محمود که بر اسب می باشد - وَاللّٰهُ اَعْلَمُ وَاَحْكَمُ .

باب پنجم: در نشانهای مذموم

اسبی که بردوش آنجا که کوهه زین است دایره ای بود، مکروهاست و نباید او را داشتن چه آورده اند که هرکس اسب چنین داشته باشد او را ملالتی رسد یا درویش گردد یا بمیرد. و همچنین اگر دایره ای نزدیک لَبْش^۳ داشته باشد بدین مثال هم مذموم است. و اگر بر پهلوی راست دایره ای بود اصلاً "مبارک نمی دانند. و آورده اند که اگر کسی بروی حَزْب کند، کشته گردد یا گرفتار خصم شود و همچنین اگر بر پهلوی چپ یا نزدیک ناف که آنرا تهی گاه گویند - (باشد) بیم آنست که صاحبش سرنگون بیفتد و اسبی را که دندان سفید باشد و لَبْش چون لب اشتر، مبارک نمی دانند و اگر برکتف زیریش

-
- (۱) - حرف اول این کلمه یک نقطه دارد اما (بی شک) خواندن آن موافق معنی نیست. شاید (پیشک) اصطلاحی خاص بوده است برای پیشانی یا عضوی دیگر از اسب؟ این توضیح هم لازمست که کلمه (اسب) بر بالای سطر افزوده شده است.
- (۲) - "اندران" در این کتاب چندبار به جای "اندرون" به کار رفته است.
- (۳) - این کلمه را "بش" هم می توان خواند و در اینجا معلوم نیست که کدام منظور کاتب بوده است.

نشانه‌ای باشد ، همچنین مکروه است . واگر درزیر کوهه زین علامتی داشته باشد بریکطرف مبارک نیست و اگر بر نیمه لبش اسب نشانی باشد (ورق A۸) پسندیده نیست و در حرب و گوی و شکار بر او نباید نشست . و نشانه‌ای که بر بندگاه دست بود ، مبارک نیست و بر چشم و کفل و گوش همچنین مکروه است و عرب او را شام میدانند و اسبی که این علامات دارد نباید خرید و بر او نمی‌باید نشست و اسبی چون دو دست و پای او سفید باشد ، نمی‌پسندند و مبارک نیست و چون بر پیشانی اسب خطی کشیده باشد و از چشم تا چشم مذموم میدانند اما در شامی اسب هیچ اسب آبه اسب دست سفید نمی‌ماند و او را در لشکرها نمی‌باید کرد . و نقل است که سادات عرب این معنی می‌گفتند و سالار ترکان باور نمی‌کردند تا وقتی که بیازمودند و این معنی چنان بود که حکایت آورده اند که وقتی جماعتی از تراکمه به ناحیتی رفته بودند که غارتی کنند و از لشکریان یکی بر اسب دست سفیدی سوار بود و به هر چند آنکه سادات عرب می‌گفتند ، باور نمی‌کردند تا دایمی مبالغه نمودند که اگر این اسب با ما باشد ما بدین سفر نمی‌رویم . عاقبت ترکما (نا) ن‌نشیدند و چون در راه به رودخانه‌ای رسیدند ، سواران می‌گذشتند تمامت به سلامت عبور کردند و آنکس که بر اسب دست سفید سوار بود در میان رود خطا کرد و صاحبش غرق شد . و سادات عرب زبان دراز کردند که ما تخمین سید سوار بر آب بگذشتیم و ما را هیچیک آسیبی نرسید الا همین یک سوار و خواستند که همین اسب را پی کنند ، ترکمانان نگذاشتند و گفتند شاید بود که این اسب را عادت آن باشد که در آب می‌خسبد ، پس از مهتر ترکمانان (ورق B۸) یکی بر آن اسب نشست و چون برفتند و غارت کردند و خصمان از پی ایشان در رسیدند و در حمله اول باز همان سوار که بر آن اسب نشسته بود به تیر هلاک شد و از مهتران عرب یکی چون آن حال مشاهده نمود شمشیر کشید ، و آن اسب را بکشت و بعد از آن آواز دادند که روی به لشکر نهند . و چون روی برد ، دشمنان نهادند دشمنان به حمله اول منهزم شدند و چند کس را از دشمنان اسیر کردند . و باز گشتند . و هنوز این معنی نزد ترکمانان چندان درست نیست ولیکن چون

(۱) . اصل : " مو " که با توجه به معنی و به قیاس نسخه مجلس اصلاح گردیده است .

(۲) . اصل : است .

(۳) . طبق سیاق عبارات و استعمال دوسطر بعد ، این کلمه می‌باید " ترکمانان " باشد و به همین صورت اصلاح شد .

چنین است . و این دست سفید وقتی چنین است که پایش سفید نباشد و اگر هر دو دست سفید باشد نکوهیده تر است و اسبی را که بر مذبحین یعنی گارد (د) اذن گاه نشانی سفید بود یا بر بن چشمش سفیدی بود چند یکدرم ، مکروه میدانند . و اگر بر زبان اسب خطها بود و اندر آن دهن نقطه های سیاه چون سیاه دانه یا بر خصیه مو داشته باشد و کلاف موی اندام هم چنین مبارک نمی دانند و هر اسبی که از این علامتهای نکوهیده یکی دارد نباید خرید والا آنچه تجربه کرده اند دست سفید است . و پیش تر کمانان هیچ اسب نیست که آنرا مبارک نمی دانند إلا آنکه اندامی فضلش باشد مثل سُمی زیاده یا فضل در پهلو یا سینه یا پیشانی چنانچه نادر باشد بی علتی و سببی . و چنین گوید که اسبی که چنین باشد نمی باید خرید که مبارک نیست - وَاللّٰمَ اَعْلَم .

باب ششم: در معرفت نامهای اسبان

بباید دانستن که اسبها را چون روی سفید باشد و دست (ورق A۹) و پای نیز آنرا شبیه گویند . و اگر به هر رنگ باشد ، سفیدی بر اندامش نبود آنرا بهم خوانند و هر گاه که بر رویش سفیدی باشد یا به اندامی دیگر و دست و پای به رنگ اندامش باشد آنرا مصمت خوانند و همچنین بهم آنرا مصمت میگویند و هر وقت که رویش سفید بود و مژهها نیز سفید آنرا مغرب^۱ به فلان خوانند و چون غره^۲ به همه روی باشد و به چشم نباشد آنرا ساده میخوانند و چون غره^۳ تا پشت بینی راست باشد سمرخ میخوانند و چون غره^۴ بر روی پهن بود تا حکمه گاه بعد از آن بریده باشد آنرا غره^۵ منقطه^۶ میخوانند و چون به میان غره^۷ سرخی یا رنگ مخالف باشد آنرا غره^۸ به یکسوی بود و بینی به رنگ تن

(۱) - اصل: داستن .

(۲) - چنین است در اصل . در نسخه مجلس ، " ابهم " آمده است .

(۳) - در اصل، جای دو کلمه " دیگر و " عوض شده است .

(۴) - اصل: " مغرب " و چون مفید معنایی مناسب نبود ، به صورت " مغرب " به معنای هر چیز سفید که در این جا مناسب است اصلاح شد .

(۵) - اصل: بهم .

(۶) - اصل: پا .

(۷) - اصل: منطقه .

اَغْرَسَابِل میگویند. هر وقت که هم‌روی سفید باشد اَلْاَسِیَاهِی چشم، آنرا سرفع میخوانند و سفیدی که بر روی اسب بود و به حَکْمَه گاه نرسد آنرا اَفْرَح گویند. پس نسبت قُرْحَه بر شکل همان رنگ کنند و اگر گرد بود، قُرْحَه مُسْتَدِیْر و اگر چهارسوی بود، قُرْحَه مُرَبَّع و اگر مثلث بود مثلث و اندک سفیدی که بود آنرا قُرْحَه خَفِی میگویند و اگر که در میان سفیدی موی مخالف بود قُرْحَه شهبای خوانند و هر سفیدی که بر لب بالای اسب بود اَرْتَم خوانند و سفیدی که بر قصبه بینی بود از بالا و به چشمش نرسیده آنرا یَعْسُور میخوانند و اگر در میان سفیدی که بر لب یا بینی دارد نَقْطِی یا سیاهی باشد آنرا اَرْتَم به همان رنگ میگویند و زمانی که در میان ناصیه سفیدی باشد آنرا اَشْفَع میخوانند و اگر ناصیه تمام سفید باشد اَصْبَغ خوانند و چون سفیدی ناصیه اندک بود اشغل الناصیه خوانند و چون سفید به هر چهار دست (ورق ۹ B) و پای بود و چنانچه همه سفید باشد مُحَجَّل اربع خوانند و اگر که سفیدی بالای زانو باشد آنرا مُحَجَّل مجنب^۳ خوانند و اگر از قوایم اربعه سه سفید باشد و یک به رنگ تن، او را مُحَجَّل ثلث مطلق الیمین یا مطلق الیسار خوانند چنانچه واقع باشد نسبت با دست یا پای کنند. و هر گاه که یک دست و یک پای به خلاف یکدیگر سفید باشد آنرا مشکو خوانند و اگر سفید به یک دست و پای باشد از یک طرف اگر از طرف راست باشد با ممسک الایا (من)^۴ و مطلق الایاسر و اگر از جانب چپ باشد ممسک الایاسر و مطلق الایامن^۵ گویند مُحَجَّل الیمینین و مُحَجَّل الیسارین نیز میگویند و در این حالت اگر ۵ دست سفید باشد خواه اندک خواه بسیار آنرا اَعْصَم میگویند و چون این سفیدی به هر دو دست بود اَعْصَم الیدین میگویند و اَعْصَم گاهی بود که به رویش سفیدی نبود و دست سفید باشد مُحَجَّل میگویند و چون دست تابه بازو سفید باشد آنرا انقر^۶ خوانند و هر گاه که آن موی که بالای خورده^۷ گاه است و آنرا تنمه میخوانند

(۱) - اصل: اصبع .

(۲) - اصل: "حنجر" که با توجه به معنی و نیز ضبط نسخه مجلس اصلاح گردید .

(۳) - اصل: محجنب .

(۴) - اصل: "نامسک الایاسن" .

(۵) - اصل: واگر .

(۶) - چنین است در اصل ، و نسخه مجلس ضبط "انقر" دارد .

(۷) - املای اصل: خرده .

سفید باشد اصبع التمنه خوانند و اگر سرهمان سفید باشد نه تمامت اتبع التمنه خوانند و هروقت که به دست و پای راست موی سفید بود متفرق چنانچه هیچ جای سفیدی بهم نیامده باشد اشغل التمنه یا اشغل الرجل گویند و اگر پای اسب سفید بود و به ساعد و ساق نقطه‌هایی باشد مخالف سفیدی آن را توقیف خوانند و هر اسبی که دستش سفید بود یا پای، ناچار سُمش سفید بود و اگر سُمش سیاه بود و اما لازم نمی‌آید که چون پوستش سیاه بود (ورق ۱۰ A) سُمش نیز سیاه بود و علامت این آنست که هروقت که تحجیل به توقیف باشد و چون در سُم نگری خط‌های سیاه نیز در سُم پیدا بود و فرق میانهُ مُحجَّل و أَشْهَب آنست که چون دست با سُم یکجا سفید باشد، مُحجَّلست و چون پوست و موی سفید باشد هم سیاه اشهب و واضح اسب نامه^۲، محمد خُتلی چنان آورده است که این صورت بر ما آن زمان روشن گشت که اسب دست سفید احتیاط می‌کردیم که اسب دست سفید آنگاه مکروه است و میشود که سُمش نیز سفید باشد و چه به هر وقت که دستش سفید بود و هروقت که دُم اسب بر پهنای سفید باشد، آنرا اشغل الذنب خوانند و اگر همه دم سفید باشد آنرا اصبع می‌گویند و سفیدی که بر پشت اسب تا تهیگاه یا جای بر بند بود از اثر زین آنرا توقیع می‌گویند و عرب اشغل الذنب نمی‌پسندد - واللّٰم علم .

باب هفتم: در عیب‌هایی که از آسایش و کار فرمودن ناشایستگی^۳ سوار بود
اول که در آسایش خیزد معرّبدی^۴ و کامی و علف نا خوردن و شب کوری و گزیدن و حرونی و علف پاشیدن و دست بر زمین زدن و سر بردیوار مالیدن و زین نا ایستادن و بانگ کردن و پهلوی تهی کردن و میان انبوهی شدن و ناشدن نیز و خم گرفتن و کشیدن و تیره دریدن و منع لگام و زین و رکاب، و خورده‌گاه^۵ زشت کردن و از دست ستوربان

- (۱) - "التبع" نیز میتوان خواند، نسخه مجلس "التبع" و معنای هیچکدام روشن نیست .
- (۲) - در اصل " و واضح است نامد" که هیچ معنایی ندارد و به نظر می‌رسد که صورت صحیح آن همانست که در متن آورده‌ایم .
- (۳) - در اصل، حرف اول این کلمه نقطه ندارد .
- (۴) - اصل: معرمدی .
- (۵) - این کلمه را می‌توان " خرده‌گاه" هم خواند و در این صورت معنی جمله ظاهراً این خواهد شد که: گاه ریزه‌ها را به اطراف می‌پراکند .

رمیدن و شکم بزرگ کردن و استخوان باریک کردن و لَبَس و دم و سراندر (ورق ۱۰ B) دیوارمالیدن و از شانه منع کردن و چون برنشینی میان پشت برآورد (ن) و چون بزنی دو پای انداختن و از علف و آب ناشکیبا بودن و روده واحشا باریک کردن و خایه آماس کردن و دانه برآوردن و پای آماسیدن و شموسی کردن و پشت باریک کردن و خارش آوردن و گام کوتاه کردن و افسارگاه ریش کردن و اندام آماس گرفتن و چون به راه روی راه را نگاه نداشتن و پیش خود ناگرستن و خطا کردن و سرفرو بردن و یک جای ناایستادن و میدان شکستن و تنگ کم کردن و سربسیار جنبانیدن و عِلَّت آوردن و پیه گسستن و ناخن آوردن و کف سُم را خراب کردن .

و دوم عیبهایی که از کار فرمودن بسیار خیزد لاغر شدن و بدرنگ و زشت شدن و بندگاهها تباه کردن و خایه بزرگ کردن و سراندر کشیدن و مشمش آوردن و بی نشاط شدن .

سیوم عیبهایی که زنا شایستگی سوار پدید آید و حرونی و سرکشی و شانه فرو بردن و لگام کوتاه کردن و پایها خراب گردانیدن و پهلوی دزدیدن و آشفتگی کردن - وَاللَّمَا عَلِمَ وَاحَكَم .

باب هشتم: در آداب لگام و عنان و زیناسب

بدان که لگام بر سراسب خود کار نمی تواند کرد عمل دست سوار است ، چه لگام ترازوی سب است و تمامت صلاح و فساد اسب به لگام است و نگاه داشتن لگام و گفته اند که عنان نیمی از سوار است اما عنان تیرانداز درازتر و نرم تر باید و از آن گردن اسب نرم گردانیدن (ورق ۱۱ A) همین سیل و دیگر کارها عنان کوتاه اولیتر باشد تا درازی و کوتاهی به دست سوار بود اما دهنه لگام چنان باید که اسب بقدر از آن ترسد خاصه در روز جنگ و از قفاگاه تا نزدیک حَکَمه باید که دوالی محکم باشد و آهن یا آنقره بر روی آن زده باشد تا شمشیر خصم بر روی کار نکند چه اگر در جنگ همین دوال بریده شود و سوار از کار بازماند و نیز بسیار خطرها باشد . و چون اسب به لگامهای عادت می باشد از

(۱) - در اصل، کلمه قدری محو شده است . با توجه به معنی و ضبط نسخه مجلس خوانده شد .

(۲) - در اصل، این کلمه را "با" هم می توان خواند .

جنگ و گوی زدن - که آن نیز هم نوعیست از جنگ - لگامی از نو که خوبدان ناکرده باشد باید که بر سراسب نهند تا دلیری نکند و به فرمان سوار باشد. و عنان باید که در دست سوار باشد نه سخت سخت و نه سست سست بلکه میان بود که خیر الامور اَوْسَطُهَا^۲ و باید که بر یک حال نبود و باید که سوار عنان اسب را به یک دست نگیرد و کوتاه نتواند کرد بدان و بدان موجب که گفتیم از پیش و باید که یکدو جای عنان عقده‌ها بسته باشد. و استادان این صفت گفته‌اند که علم سواری اغلب در عنان اسب است. فَاَمَّا زین اسب باید که خوش نشست بود تا سوار را زحمت نرسد و زین هر چند سبک‌تر بهتر بود. حنای زین از خَدَنُگِ اولیتر و از آن چاچی و سمرقندی و نیز گفته‌اند که نیکوست. و زین باید که فراخ بود پس و پیش زین باید که بلند باشد و چوب زین باید که سخت بود و فراخی و تنگی زین تعلق به عادت دارد. فَاَمَّا هر چند که فراختر بهتر و از آن دوال رکاب اصل آنست که به حسب درازی و کوتاهی پاتفاوت می‌کند و غالب آنست که سه‌وجوب و چهار (ورق ۱۱ B) انگشت باید از سوراخی تارکاب و بعضی بر آنند که از حنا تارکاب چهارمشت همان سوار نیکست و دوال رکاب باید که به احکام و اعتماد باشد که اگر در شکار یا جنگ گسسته شود و هیچ کار از وی نیاید بلکه مَنصَمِن خطرها باشد و رکاب نیز باید که با قوت بود و در فراخی و تنگی رکاب میانه اولیست و آنچه میل به تنگی کند بهتر بود - وَاللّٰهُ اَعْلَمُ .

باب نهم: در معرفت سوار که چگونه باید تا سواری کند و سواری را شاید

بدان که سوار به سواری کامل نباشد تا زمانی که اسب را بشناسد و نیک و بد آن فهم کند و تازی و غیر تازی و عیب و هنر آن کدامست امید توان داشت که نیک گردد و کدام قابل تربیت هست یا نیست همه نیکو معلوم کند و باید که دندان اسب بشناسد و علت و دردها را داند و معلوم کند که کدام اسب شاید که بخرَد و کدام لایق خریدن نیست و عیبهای ظاهر و باطن اسب باید که بداند و معلوم کند و بداند که کدام علت دوا پذیر است و کدام نه و دم زدن اسب بشناسد و نعل بستن همه ساز آن باید که با

(۱) - در اصل: "لولرن" که مسلما "اشتباهی در کتابت آن رخ داده است. کلمه به

حدس و با توجه به معنی مناسب و ضبط نسخه مجلس خوانده شد.

(۲) - اصل: اوسطهما.

خویشتن داشته باشد و چون در منزل فرود آید باید که اسب را آسایش داند که چه قدر می باید داد و چون در رفتن سرگران (است) زبان اسب بیرون آورد قدری نمک بدو مالند و رگ زدن اسب داند که اسب رارگی هست به گردن که از رنج برخیزد، زیر رگ لب که چون آن جنبد و نداند گشادن اسب^۲ (در ساعت بمیرد) و باید که سوارشکال تافتن و بیطاری و نعل بندی و هر چه در بایست اسب بوده همه تواند به جای آوردن (ورق ۱۲ A) که هر جا درماند مشکل تواند یافت.

فصل: در شرایطی چند که سوار را در کار راست تا سواری را شاید اول سوار را باید که تمام خلقت بود و نیکو قد و بلند بالا و سینه فراخ و دراز پای و کوتاه پشت و راست بود نه شکم آور بود و سرو رویش نیز در خور اندام بود چه اگر به عکس این بود سوار زشت نماید و برازندگی و چستی در سواری بابی *مُعْظَمُ* است. دویم رایش باید که مردی خردمند حلیم و صبور و رحیم دل باشد زیرا که ستور ناآموخته بغایت بد خو باشد و مدارا چنان کند که با کودکان دبیرستان بلکه زیاده، چه کودکان سخن فهم میکنند و درمی یابند و اسب به خلاف اینست، تربیت^۳ به نوعی باید کرد که خراب نشود و عادت بد نگیرد و تن در دهد و نیکو گردد.

فصل: چون خواهی که بر اسب سوار شوی اول لگام باید کردن و پس زین باید نهاد و لگام در حال برنشستن بش^۴ اسب به دست چپ باید گرفت که پای چپ بدان نهی و دست راست بعد از آن به برویش^۵ کوه بگیرد و سبک بر نشیند و در برنشستن باید که پشت را دوتا^۶ نکند و راست به زین نشیند و در حال برنشستن بگوید که "سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرْنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرَبِينَ". و بدان که سوار تا پای در رکاب کند و نشیند در خطر است پس وظیفه آنست که هر چند زودتر بر نشیند اولی تروبی خطر باشد

- (۱) - در متن چنین است "سرگران و زبان است بیرون آورد . . ." و یا حدس بدین صورت در آورده شده است .
- (۲) - در متن به همین صورت، جمله پایان یافته در حالی که از جهت مفهوم، بخش دوم جمله گفته نشده است، کلمات افتاده را از نسخه مجلس نقل کرده ایم .
- (۳) - اصل: ترتیب .
- (۴) - اصل: (برویش) و صورت کلمه اندکی پریشان است و به حدس خوانده شد .
- (۵) - اصل: (۵ و ۴) .
- (۶) - در اصل: ته .

وباقی سوار (ی) سه درجه است: اول آنکه در برنشستن عنان و رکاب به دست گرفتن نیکو باشد. دوم آنکه با وجود نیک برنشستن (ورق ۱۲ B) رکاب و عنان نگاه دارد. و باید که در اسب صُلب و محکم باشد. چهارم با وجود این دو خصلت همه کارها تواند کردن مثل گوی زدن و تیر انداختن و نیزه باختن و غیره چه غرض از سواری آنست که در اسب کاری تواند کرد و نه آنکه بر نشیند و به راه میراند که آن همچو باریست بر پشت اسب نهاده اند.

باب دهم: در آداب احتیاط کردن اسب است

چون خواهی که اسب را نگاه کنی ابتداء به دندان باید کرد پس به گردن و پای و سر و گوش و سُم و خوردگان دست و پای که همه عیب ازین جایگاه خیزد و پس از آنها سم و پاشنه و پس ساق دست و پای و زانو و پی دست و پای که برخاسته^۲ است یا نه که خود بدتر ازین عیب در اسب نمی باشد و بیشتر عیب اسب ازین جایگاه خیزد و پس سینه و بازو و شکم و پهلو و پشت و کفل که با هم پیوسته یا نه احتیاط کند که چون بیارامد، بر کدام پای زور زیاده کند آنگاه باز گردد و ساق و پی نیکوبیند پس سرگین دان^۳ و دُم و خایه چون نیکونگاه کند درین جایگاهها عیبی نیست بدانند که نیکو و شایسته است.

فصل: هراسی که باشد سواری و ریاضت واجب است إلا سبی که مهر چشم و بینی نداشته باشد یا نه برقرار خود بود آن دونشانه است که بردست و پای اسب بر بالای هردو دست و زیر زانوی هردو پای باشد از طرف اندرین^۴ بمانند چرم سخت شده باشد و همان نشانه از آن دست اثر دو چشم اسب باشد و از آن پای اثر بینی که گره در شکم مادر بود و سردرمیان دست و پای نهاده و چون نفس میکشد (ورق ۱۳ A) از اثر چشم همین دونشانه دست پیدامیشود و از بینی نشانه پا. و چون در اصل وضع در شکم مادر

(۱) - اصل: "خورده‌گان". به نظر می‌رسد که این کلمه به جای "خورده‌گاهها" به کار رفته باشد.

(۲) - املائی اصل: خواسته. (۳) - اصل: دادن.

(۴) - در متن حاضر "اندران" به جای "اندرون" به کار رفته است و شاید که "اندرین" ضد آن باشد یعنی از طرف بیرونی.

نه بقرار نشانه باشد یا آنکه نه مقابل همدیگر باشد بضرورت اسب نیز برقرار خلقت بود و ریاضت قبول نکند و به کاری نیاید و این معنی به تجربه و ممارست تحقیق کرده اند و ریاضان و استادان در چنین اسب رنج نبرده اند و اتفاق نموده اند که اسب بدین عیب که یاد کردیم ریاضت نپذیرد و اجابت نکند و ریاض باید که چنان عیب ظاهر دانسته آ باشد و عیبهای باطن نیز بداند تا کار بروی دشوار نگردد و بعضی از استادان گفته اند که هرکس که دعوی سواری می کند شاید که بر سه گونه اسب سوار بود یکی حرونی و دویم بدرکاب و سیوم کشنده - وَاللَّهُ أَعْلَمُ .

باب یازدهم: در معرفت اعضای اسبان

آنچه دلالت بر اصل اسب و نیکی آن میکند آنست که لب اسب تنگ باشد و پوست بینی تنگ و پره بینی پهن و استخوان دوگانه که زیر چشم است باید که موئی کمتر داشته باشد و پوست پیرامون چشم هم تنگ بهتر است و سراسب خشک و بی گوشت و پوست روی و پوست گردن چون بدست بگیری نرم باشد و موی بش تنگ آونرم و دراز مناسب و آوردماند که اسب تازی اصل بی آن نباشد که نشانه سفیدی بروی پیدا نبود و زبان اسب باید که دراز نبود و بدان دلیل که خیو در دهان او بیشتر باشد و کم خشک شود و بینی او هم باریک بهتر بود و سوراخ بینی اسب فراخ که راه نفس (ورق ۱۲ B) اسب است. فاما هر اسبی که او را بینی میشکافند تفاوتی نیست اما عرب روانمی دارند و استخوان دوگانه زیر زرخ هم تنگ^۴ باشد و میان آن باید که فراخ بود چنانکه یک انگشت سرتاسر استخوان زیر گلو بگذرد. بخوشی و دست و پای اسب قوی باشد و پی گوشت و پی هم قوی و با استخوان نزدیک و هم کبود و نرم و پاشنه بلند و بزرگ باید و خوردگان^۵ قوی و کوتاه و گرد و از طرف اندران موی رشته و قبضه دست پهن و زانو دوگانه دراز و

(۱) - اصل: "نقرا" و تصحیح بر اساس مفهوم جمله و ضبط نسخه مجلس صورت گرفته است.

(۲) - در اصل: داسنه.

(۳) - این کلمه را "تنگ" نیز می توان خواند.

(۵) - در اصل: "خورده کان" آمده و در اینجا ظاهرا "به جای" خورده گاهها" استعمال شده است.

قوی و پهن و بازو کوتاه و قوی و پرگوشت و سینه آگند (ه) و پهن چنانچه پیچ در پوست سینه نباشد و باید که بیرون آمده باشد و شانه‌های دوگانه را دراز و پهن و پهلوی شانه که به شکم نزدیک است به استخوان درجوشیده و پهنی پیشانی از برای آن محمود است که اسب مغز سربسیار دارد و آن چندان نیست فاماً پی‌گوشتی از بهر سختی کم فضله می‌پسندند و پی دوگانه که از بش اسب است به گردن قوی و سخت باید زیرا قوت‌گردن ازین دو رگست و هرچند که قوی‌تر بهتر و سروگردن باید که عالی برافراشته باشد و شانه دوگانه مرتفع و بلند باید از هر طرف گردن و از هر طرف پهلو بقدر افتاده و استخوان‌های پهلو قوی و سخت باشد و میانه استخوانها به غایت تنگ و نه از حد فراخ و از پهلو آخری تا گوی اسب باید که نزدیک باشد که علامت پیوستگی اسب همین است و سرگین‌دان آفراخ باید و سیاه و چون این همه که گفتیم به (ورق ۱۴) اسبی در بود و این خود نادر بود، بدان که آن اسب در غایت خوبی است پس گوی تانرا نند بعد از آن به پویه ببرند پس از آن بدوانند به تقریب میرانند باید که دستها از پیش بیندازند^۳ چنانچه خم درش نیفتد و پایها از بالا در می‌آورد و هیچ زور و آزار بدان نرسد و چون بدان حال بود از دویدن نباید بود - وَاللّٰهُ اَعْلَمُ وَاَحْكَمُ .

باب دوازدهم: در معرفت اسبان نیک

آنچه دلیل می‌کند بر نیکی اسب شش چیز است: اول عصب است که نیک دویدن اسب از آن باشد دویم نفس گاه و آن میانه استخوان زیر زرخ است و باید که دراز بود تا نزدیک دهان باشد، سیوم استخوان خد است که گفتیم تنک باشد و استخوانش بی گوشت باشد و فراخ چنانکه دو انگشت سراسر برود تا زیر حکمه گاه چهارم سختی پشت اسب است چنانچه دست بر پشت اسب زنی درندزد، پنجم استخوان اسب باید که دراز بود و اما مهره هر چند کوتاه‌تر و سخت‌تر باشد بهتر است. ششم پوست بینی اسب باید که نرم و تنک باشد اما سختی پشت بابی عظیمست. مثل آورده‌اند که وقتی جمعی

(۱) - اصل: "است" و به خدس اصلاح شد.

(۲) - اصل: دادن.

(۳) - در اصل کلمه "پیش" نیامده ولی چون معنی جمله بکلی نامفهوم است، از نسخه

مجلس به قرینه معنوی آورده شد.

از مهتران به ناحیتی می‌رفتند. شخصی از ایشان اسبی حقیر داشت چنانکه به نظر در نمی‌آمد قضا الله تعالی سوارمردی بغایت بزرگ بود به او گفتند که اسب تو طاقت و تحمل این راه ندارد. و او در جواب گفت من اعتماد بر این اسب دارم. به هر چند مبالغه کردند قبول نکرد و با ایشان برفت چنانکه به یک شبانه روز چهل فرسنگ (ورق ۱۴ B) تاخت کرده بودند و اغلب اسبان بازمانده بودند و علف نمی‌خوردند و همان اسب نشاط میکرد و علف می‌خورد و جماعت یاران تعجب می‌نمودند و سوءال کردند که از کجا فهم کرده بود که این اسب تا به این غایت باشد؟ گفت از برای آنکه پشتی بغایت سخت دارد تا حدی که هر چند دست بر پشت او زدم پشت به خود ندرزدید. یاران که حاضر بودند اسب به میان آوردند و در سراپای همان اسب بیش از سه چیز خوب نیافتند اول سختی پشت که به کفل پیوسته بود دویم آنکه گردنش دراز بود سیوم آنکه گام زن آ بود. پس این سه چیز در اسب بغایت پسندیده است و این سه خصلت که ذکر رفته که چگونه باید و چون احتیاط کنی اغلب هنرها در آن درجست چه سختی پشت را البته باید که کفل با پشت پیوسته باشد و کفل افراشته باشد و چون چنین باشد هر وقت که دست بر پشت او زنی پشت در ندرزد و آنچه میگوید که عصب باید قوی باشد، چون عصب قوی بود بندگاهها سخت دارد و در دویدن و جستن و جایهای سخت بالا و شیب پرش توان کردن و سوار سنگین کشیدن نیز همچنین و میان و حل و ریگ هم آسان تواند رفتن و استخوان خد که تنک و فراخ گفتیم از برای آنکه تا سراسب سبک و خشک بود چنانچه پسندیده است و فراخی میان استخوان از برای آنکه آب و علف بتواند خورد و نفس بتواند بر آوردن و گلوش کمتر خشک شود و بر تشنگی صبور و هریکی را شرحی دراز است اما بدین قدر اختصار (ورق ۱۵ A) کردیم - والله اعلم.

باب سیزدهم: در معرفت اسبان دونده

بدان که در دوندگی اسب بسیار اختلاف کرده اند و اغلب مردان بر آنند که اسب را بی آنکه بهم بدوانند نتوانست دانست که کدام بهتر می‌دود فاما پیش اسب شناسان

(۱) - در اصل: "گام زدن".

(۲) - در اصل: "پیش سان" و تصحیح بر اساس معنی و ضبط نسخه مجلس صورت گرفته است.

نه‌چنین است ، چه ، تجربه کرده‌مانند و بیرون آورده‌مانند که اگر اعضای اسب چگونه باشد به ضرورت نیکو بدود اما احتیاط بلیغ باید کرد . اول آنکه باید عصبهای اسب قوی باشد . دویم آنکه دست و پا از پی و استخوان به قوت باشد و بی گوشت بود . سیم آنکه رانش دراز و قوی و پرگوشت باید چهارم آنکه شکمش دراز بود . پنجم آنکه استخوان هردوخد فراخ بود و بی گوشت و چنانچه دو انگشت سر تا بسر آن برود تا زیر حکمه‌گاه و این دو استخوان باید که تُنک باشد . ششم باید که گردنش دراز بود . هفتم آنکه کفل با پشت پیوسته و برپشت افراشته بود هشتم آنکه پایها قائم و سخت بود و بازوهای دوگانه قوی و این قوت باید که از پی و ورگ و استخوان باشد پس هر اسبی که اعضاءها بدین موجب که گفتیم داشته باشد بضرورت دونده بود و از دیگر اسبان سَبَق ببرد . باقی بعضی نیز از مهتران عرب برآنند که اسب دوندگی از گردن دراز و پشت دراز که پیوسته بود و خورده‌گاه دراز می‌کند و نیز اسبی که از برای سَبَق میدارند باید که در کوچکی به سَبَق بدوانند تا عادت کند و مردم حَشَم بعضی برآنند که چون به میان گله اسب در آیی و هر اسب که بیرون از گله گردد و تنها و چون گله روانه شود پیش از اسبان برود آن (ورق B۱۵) البته دونده باشد اما اعتماد بدین نتوان کرد که معقول نباشد و دیگر در باب دوندگی اسب تجربه چند رفته است : دو اسب که در صحرا بدوانند احتیاط باید کرد که از نشانه پای که تا پای کدام فراختر باشد بضرورت از دیگر ستوران سَبَق ببرد و اگر سه بار که اسبان جسته شده باشد از آن هردو اسب بپیمایند هر کدام که درازتر باشد بهتر بدود و این دوندگی که شرح آن گفته شد در دوانیدن یک فرسنگی و دو فرسخ و گمان بیش آن باشد که حکم مطلق بدو توان کرد و بضرورت چنان باشد که دگر رفته اما دوانیدن سیصدگام اعتباری ندارد و بهر چند آلتها از کار داشته باشد .

باب چهاردهم : در انواع اسبان که هر کدام چه کار را شاید

اصل اسب و نیکوئی و خوبی که تازی و پاک باشد و اعراب بسیاریند و اسب هر طایفهای از اعراب که هست آنرا تازی میگویند و چون نام همه قبایل یاد کرده اند پس مَطُول گردد اما اسبان هم‌اعراب به هم‌دیگر نزدیک است چنانچه از اجناس حیوان

(۱) - اصل : کمان بیش ، و تصحیح با توجه به معنی و نسخه مجلس صورت گرفته است .
شاید : کما بیش

نوع اسب شریفتر ، از نوع اسبان نوع تازی بهتر است چه براسب تازی نشستن خوشتر است که بردیگر اسبان واغلب سوارانست که چون براسب تازی نشینند اوراغروری و عَجَبی به خاطر آید ویک سوارکه براسب تازی نیک سوار باشد در حساب باده سوار یا بیست سواردیگر بزند و در میان صد سوار رود و بیرون آید و ایمن باشد بشرط آنکه مرد مرد باشد واسب بدان نوع که ذکر کرده شد وباقی اسب (ورق ۱۶ A) گردیست کهایشان نیزطوایف بسیارند ودر اسبان ایشان خاصیتی چند نیکوهست که در کوهستان می باشد و سنکلاخها واسب ایشان به کوه در همه جا پرورده میشود و دست و پای درست قوی می کند و خورده های دست و پا قوی میگرداند و بندگاهها بهم پیوسته تر و محکمتر است از اسبان تازی خالص که اسبان اعراب اغلب در بیابان و ریگستان می پرورند به شیروخرما و از برای آن اسبان تازی را دست و پای دراز می باشد و باریک اندام و دراز گردن و خورده های دراز و اسبان کردی برجایگاه سخت و دشوار خو کرده اند و دست و پای سخت گردانیدمانند پس از آنکه لاغر شوند و به میان مرغزارها آیند و شب و روز چرا می کنند تا پهلوها و میان شکمشان فراخ شود و اما اسبان تازی که ما یاد کردیم اگر چه دست و پایش دراز بود اما سخت بی گوشت باشد و خورده هاش نرم نباشد و هم پشتش اگر چه دراز بود با کفل باشد پیوسته و از آن اسب نباید اندیشید که البته سخت و صبور باشد و از روی حساب اسب تازی از همه اسبان پیشتر است اما اسبان کردی ، چون خورده هاش کوتاه بود و پشت نیز کوتاه بود و شکم بزرگ و پهلو فراخ اعتماد بدان نتوان کرد . در بعضی عرب که در پای کوهها و دره ها و بیشه ها می نشینند و اسبان سخت قوی پدید آید چنانکه هیچ عیب دراو نباشد و در میان اسبان اعراب بدین موجبست که یاد کردیم و از آن کردان به همین (ورق ۱۶ B) سبیل اکنون که اسب از برای دویدن اختیار کنی باید که دست و پایش قوی و محکم باشد و گردنش دراز و سینه فراخ و ران پر گوشت و قوی و فراخ و پره های بینی نیز بهمین و پشت با کفل پیوسته و سرگین دان فراخ و اگر از برای سوار سنگین و تاختست باید که دست و پای هم قوی و کوتاه و محکم باشد و گردن قوی و کوتاه و پشت و کفل با هم پیوسته و اگر اسب از برای گوی و نیزه باختن (است) اسب قوی و زوردار و خوش بکار می باید چه چند روز که در گوی زدن و نیزه باختن به اسب می باشد و در هیچ حالت دیگر به اسب نمی رسد و باقی چون احتیاط اسب می کنی باید که دوسه

نوبت نگاه‌کنی چه به یک نوبت نیک و بد آن آنچه شرطست فهم نمی‌توان کرد و هرچه در کتاب یاد کردیم که کدام عضو چگونه می‌باید اسب را حاضر کند و نیکو احتیاط کند و باید بداند که کدام اسب لایق کدام کار است و گفته‌اند که هر مردی کاری شاید و هراسبی سواری باید. دیگر اسبان که از اعراب خواهی بدست آری که در گره و حولی بخری و به هر نوع که خواهی تربیت و پرورش می‌کن چه ایشان اسبان بزرگ بی‌عیب کمتر فروشند مگر که بها افزون گردانی و باقی مزاج سواران به انواع است و بعضی اسبان دونده دوست دارند اگر چه باریک اندام باشد و بعضی اسبان قوی با اعتماد و اگر چه دوندگی چندان نداشته باشد. و او^۱ معنی تعلق به مزاج شخص دارد و باقی از انواع اسبان (ورق ۱۷ A) دوبهر، (ر) است^۲ اندام قوی دست و پای اما پشتشان دراز است و لیکن با کفل پیوسته است و گردنی دراز و شکمی دراز و سری کوچک و پهلوی فراخ و نیکو اندام می‌باشد و نشاط و رعنائی کنند^۳ از جفت‌مانداختن و برجستن و به هر چند پشتشان دراز باشد چون دست بر پشت ایشان زنی در نددند و چون سوار در حال برنشستن از وی درآویزد از غایت قوت از جای نجنبند و چون برنشینی به گام رود^۴ و البته راهواری کند و آگدش بهترین اسبان است هم از بهر راندن راه دور این عیب دارند که چون به راه دور بسیار برانی میان شان باریک اندام گردد و الا اسبان به قوت صبور می‌باشند و چون سوار خواهد که او را به یک جای باز دارد به خلاف اسبان از پای بپای نایستد و سوار بزرگ کشیدن عادت ایشان است و از آن به رنج نیایند و سوار را زحمت نرسد. در زمان راندن اصلاً "و قطعاً" سوار نمی‌جنباند و آگدش اگر پیش ترکمان باشد قطعاً "راهوار نگردد" آن بگام رود اما چون بدست مردم فارسی افتد اگر راهوار گردانند دور نباشد و یک خاصیت دیگر در اسب آگدش هست که قطعاً "اوران سب نیفتد و هر مرد سپاهی که یک اسب باز می‌دارد باید که آگدش بدست آورد و هرچه کار را شاید چون

- (۱) - این کلمه را در اصل "راو" هم می‌توان خواند، اما با توجه به معنی و استعمال خاص "او" به معنی "آن" در موارد دیگر مانند صفحه ۳۹ س ۱۷، ص ۴۰ س ۴۲ خروص ۴۲ س ۳ ضبط شد.
- (۲) - این کلمه با توجه به معنی مناسب و ضبط نسخه مجلس افزوده شده است.
- (۳) - در اصل: و از.
- (۴) - (به گام) یعنی "مطابق میل" هم می‌توان خواند اما "به گام" صحیحتر به نظر می‌رسد.

دوانیدن وچه راندن راه دراز بهلغ - واللّٰه اعلم .

باب پانجدهم: در معرفت اسبان داغی

اول داغی بزبان ترکی یعنی کوهی و به زبان ترکی " داغ " کوه است و در اصل چنان می باشد (ورق ۱۷ B) که در ترکستان اسبان بسیار است و تمامت در صحرا به گله رها کرده اند و هنگام گشیدن مادیان، اسبان فعل به همدیگر جنگ می کنند و هر فحلی را چند مادیان حمایت می کنند و کناره میگیرند و وحشی می شوند و به کوهستان و بیشه ها می روند و سربه مردم فرو نمی آرند و مدتها بدین می گذرد و هر چه از ایشان میزایند آنرا داغی میگویند و هر گه که خواهند که چون ایشان یکساله می شوند چنانکه عادتست که به شکار می روند جمعی سواران ایشان را می دوانند هفت هشت سوار قریب یک فرسنگ بایستند و به نوبت بدوانند سوار آخری مگر بدورسد و به کمند او را بگیرند و او را رام کنند و پرورش دهند و زین برنهند و به کار در آورند و اسبان سخت رونده و دونده و صبور باشند و صفت ایشان آنست که از اسبان ، دوبره کوچکتر می باشد و دست و پای کوتاه و بیگوشت همه استخوان و پی و گردن کوتاه و سری کوچک و کفلی گرد و رانهای قوی و آگنده و سینه فراخ و پهن و خورده گاه کوتاه و سم کوچک و کبر - رایشن را حاجت نعل زدن نیست چه در کوهستان پرورده اند و گوشهای ایشان درازتر است و چون همی روند سردرپیش افکنده و گام همی زنند سبک و سرمی اجنبانند و به شتاب می روند و چون از ایشان فرود آیی به هر جا باز داری ، بایستد و حاجت او نباشد که کسی ایشان را نگاه دارد و در رفتن سم پای باز جای می نهند و بغایت چابک و گرم و نرم باشند و صفت ایشان به نوعی در کتاب (ورق ۱۸ A) مشاهده (ه) رفته که زیاده از تصور است . حکایت آورده اند که از پادشاهان وقتی تنسوقاتی و تبرکی چند به دارالخلافت پیش امیرالمؤمنین فرستادند از سمور آ و سنجاب و آنچه در آن ولایت از انواع نقایس و ظرایف آ می باشد و از آن جمله اسب داغی نیز با او همراه بوده بغایت حقیر می نمود .

(۱) - اصل : سری جنبانند .

(۲) - املاى اصل : سمور .

زیر نویس از صفحه قبل

(۵) - اصل : و باید .

امیرالمؤمنین تنسوقات و ظرایف قبول نمود و گفت این اسب پیش ما بکاری نیاید. نفاطان و بوقیان ابراسبان چنین سوار می‌شوند. یکی از اکابر که به اسب شناسی مشهور بود و معروف، آنجا حاضر بود، از وی سؤال نمود که این اسبی نیک باشد یا نه؟ و احتیاط فرمود همه آلات نیکو داشت و شرح آن باز داد که اسبی نیک باشد. پس به وی بخشید. بعد از آن وی از رسول (که) از برایشان آمده بود سؤال کرد که اسبی چگونه که از ترکستان فرستاده‌اند، شرح آن باز دادند و بعضی از صفات تقریر کردند. همان سوار زین بر اسب نهاد و احتیاط نمود و همچنان بود بلکه زیاده آن و شرح به امیرالمؤمنین باز راند که این اسب از تمامت اسب تازی به است و بدو غور آکردند و چند اسب سرآمد خوب نامزد مُعَدَّ ۳ کردند و سه چهار فرسنگ میعاد نهادند و تقریر کردند که چون آفتاب برآید از هم آنجا بدوانند. امیرالمؤمنین با تمامت بزرگان برنشستند و به صحرا شدند و در حال که برسیدند، همان اسب دیدند که می‌آید و اسبان دیگر حاضر نبودند و همچنان آن اسب قوت می‌کرد و سوار به هر دو دست عنان او نگاه داشته بود. از وی سؤال کردند که چه وقت دوانیدهای؟ گفت وقت طلوع آفتاب (ورق B۱۸) و هنوز قدریک نیزه آفتاب به بالانیا آمده بود و جمعی سواران پذیره اسبان بدوانیدند و همان سوار که بر اسب داغی سوار بود بدوانید پیشتر از ایشان به سواران که به سبق می‌دوانیدند، رسید و باز آمد و بعد از زمانی سواران اول و آخر هر دو رسیدند و سؤال کردند، همچنان بود که هنگام طلوع آفتاب دوانیده بودند و همه خلاقیق را از آن اسب شگفت آمد و همان سوار زمین ببوسید و گفت این اسب لایق امیرالمؤمنین است. فرمود که من خود بر این نخواهم نشست و از آن تو باشد و پیش او سوار باز آمد. بعد از آن

(۱) - در متن: "پوقیان".

(۲) - اصل: "قور" که معنای ریسمان پنبه‌ای دارد و در اینجا مناسب مقام نیست اگر چه از معنای توجیهی هم خالی نیست. اما (غور کردن) به معنای این که درباره آن اسب اندیشه کردند؛ با توجه به مطالب بعد که اسب را امتحان کنند مناسب تر است. در نسخه مجلس مقرر کردند.

(۳) - اصل: "مقد" و ظاهراً اشتباه کاتب است.

زیرنویس از صفحه قبل

(۳) - در اصل چنین است اما "طرایف" هم مناسب معنی است.

که او را اتفاق طرف ولایت خویش افتاد که به حد ترکستان می بود، زر و هدیه های بسیار به ترکستان فرستاد و دوسر اسب از این نوع بازدید کرد. و در تاخت و شبیخون هیچ اسب به آن نمی آمد تا غایتی که به یک نوبت به دوشب و یک روز نود فرسنگ تاخت کرده بود. در نیکی و سختی ایشان هیچ بحث نیست فاما بغایت حقیر و کوچک اند و سلاطین ترکستان اغلب اوقات که یک دوسر از این نوع بدست می آورند و می دارند و از برای روز حاجت اما این زمان در این ولایت کمتر اتفاق می افتد - وَاللَّهُ أَعْلَمُ .

باب شانزدهم: در تربیت اسبان پادشاهان

اول باید که در زین کردن و لگام کردن باوی مدارا کنی تا خوی بدنگیرد و در حالت برنشستن یکی بگوی تا رکاب بگیرد و چون برنشینی^۱، زمانی بازداري و جامه ورخت به خود راست کنی تا همین عادت بگیرد. و بعد از آن برانی و عادتت سخت بد است که چون برنشینی، اسب را فی الفور (ورق ۱۹) براند و در راندن بگذارد که قطره کند و در کار فرمودن اسب برچپ و راست هر دو طرف باید گردانید تا بدان خو کند و چون در راندن و دوانیدن تمام گردد، در بازارها و کوچه ها باید راندن و نیز دوانیدن تا تمام گردد و دردگان آهنگر و درودگر باید راندن تا به بُنگِ آپتکها و آوازهای مختلف خوگر شود و همچنین پیش پیل و شیروشر بردن و برایشان گذرانیدن تا ایشان را بسیار بیند و از ایشان نترسد و باید که باز و جانورها به دست نشاند که جلاجل داشته باشد تا اگر همان پادشاه خواهد که جانور را بیند نرمد و آهسته باشد. و در رودخانه ها مکرر بگذراند و زمانی در آب نیز بازدارد و چون دست به آب زند او را تربیت کند که علامت در آب چنین است تا دغدغه از آن نباشد. و در جویها نیز باید گذرانید چون جوی کوچک باشد دست بر آب نهد و بگذرد و اگر قعرش دور بود مقرره باید زدن و عنان رها کردن تا بر سر آن بجهد و آلات حرب با خود بگیرد تا اسب بدان خوگر شود. و چون از شتر یا فیل یا چیزی برمد جائی که همان چیز نهاده باشد او را باید که اشکیل بنهند که پاره ای فراخ بودند چنان که بیفتند و باز دارد تا

(۱) - اصل: برنشینی.

(۲) - این کلمه، مخفف "بانگ" است و در ترجمه تاریخ یمنی ص ۳۵۸ نیز به

همین صورت آمده است.

آنجا بگردد و در آن نزدیکی علف میدهد. و چون ناگاه از چیزی برمد، او را نباید زد که چنان تصور (کند) که او چیز او را آزار میدهد بلکه چون از چیزی برمد او را ساکن گرداند و آهسته به نزدیک او چیز راند و اگر به نزدیک نرود، کسی را بگوید تا سراو را بکشد تا نزدیک او برود و چون نزدیک آن شد و باز برمد، آن زمان (ورق B ۱۹) باید زدن و پشتش به سوی آن چیز باید و عنان به دست فرا گرفتن و ساکن ساکن اسب را به قفا باز بردن تا نزدیک آن چیز. بعد از آن ساعتی به دور و برگرداند و براند یک دو بار که آهسته گردد ایمن شود و نرمد. و اسب پادشا (ها) ن باید هیچ عادت نداشته باشد و خوش رو و آهسته باشد و گام زن^۲ بود و چون راه می رود به هیچ چیز مشغول نگردد مگر به راه نگاه داشتن و در رفتن سرهمی جنباند و چون باز دارد به جای خود بایستد و لگام بخاید و بجائی نرود و دیگر اسب که از برای پادشاهان بدست آورند باید که بزرگ و خوش رنگ باشد و نیکو منظر^۳ و گام زن و هشیار و آهسته و حلیم چه اگر همه هنرها داشته باشد و یک عیب بواسطه همان عیب بکار ایشان نیاید - وَاللَّهُ أَعْلَمُ .

باب هفتم: در معرفت اسبان رونده

اما اسبان که از برای روندگی دارند باید که چند چیز در ایشان موجود باشد اول سُم های او قوی و بزرگ و کبود و نرم بود تا بر سنگستان و جای سخت نیکو تواند (رفتن) و خورده گاه کوتاه و گردن همچنین کوتاه از برای آنکه گردن اسب چون کوتاه باشد سوار بزرگ بهتر تواند کشید و او را زور و قوت بیشتر باشد و آنچه گفته شد که اسب را گردن دراز باشد از برای دوندگی گفته ایم و اسبان تازی که سَبَق می کنند اما آنچه از برای روندگی باشد پس گردن کوتاه بهتر است و رانهای دو گانه پر گوشت و قوت و کفل و پایهای کوتاه و استخوان دست و پای قوی، و اسب که از برای راندن و سختی کشیدن باشد (ورق A ۲۰) سر پر گوشت و پشت در افتاده عیب نیست. و میان پهلو فراخ باید و شکم بزرگ و بعضی از مردم شکم اسب چون بزرگ باشد بهتر می پسندند و بعضی دراز اما

(۱) - در اصل چنین است: "تصور که او چیز او را آزار میدهد" و کلمه "او" نخستین به معنای (آن) است.

(۲) - اصل: گام زدن.

(۳) - اصل: نیکو منظور.

آنچه از برای روندگی است گرد بهتر و آنچه از برای دویدن دراز بهتر و تقدیر باید که تنگ بازپس نبود چه آن علامت باریکی زهار است^۱. فصل: هر سواری که یکاسب میدارد باید که پیوسته و درست و خویشتن دار و پرگوشت بود چه اسب تا فربه است کار از آن می آید. نباید که اسب گُره باشد که در حساب چه او را کاری پیش آمد و تعجیل باید راند یا دوسه روز پیایی تاخت باید کرد، اسب گُره طاقت نیاورد و دل مرده و بدروز گردد و باشد که بیماریها از آن تولد کند که علاج او مشکل توان کرد. و سوار باید که اسب کوچک نخرد. چه بسیار اسب آکوچک نیکوهست که اگر سوار نیز کوچک (باشد) خدمت کند و طاقت آورد و اگر سوار سنگین باشد از کار برود چه او را به ضرورت اسب با قوت در کار است. پس باید که سوار بداند که او را چگونه اسب از کار است تا به بیهوده به بهای اسب ندهد - وَاللّٰهُ اَعْلَمُ .

باب هشتم: در تربیت گُره اسب^۲

حال آنست که گُره را در آن زمان که کوچک باشد، نمی توان شناخت بغير از آنکه توان دانست که اصل نیکست یا نه. چه، باشد که نیکی و بدی او چنانچه شرطست نمی توان دانست که از حال به حال میگردد و تغییر بسیار می پذیرد یا میتوان که روندگی اسب، چه روش در اسب طبیعی است و هرچه در زمان کوچکی خوش رود اگر نه رایش (ورق B۲۰) او را خراب کند به همان نوع خواهد بود اما علاماتی چند هست که دلالت می کند به نیکی اسب گُره و آنست که به مادر برمی جهد و بزور شیر میخورد و با مادر علف بسیار خورد از آخر. و دیگر علامات محمود است که مهره چشم و بینی که پیش ازین ذکر رفت که به بالای زانوی دست و زیر بندگاه می باشد و موی بر نمی آید و برقرار خود باشد و چون از پس مادر می رود، گردن افراشته بود و جفته می اندازد - وَاللّٰهُ اَعْلَمُ .

باب نوزدهم: در بیان نهادن زین و ترتیب آن است

(۱) - معنی جمله بدرستی روشن نیست. ضمنا " حرف اول کلمه " زهار " دراصل بی نقطه است.

(۳ و ۲) - در متن: " است " .

عادت آنست که گره چون هشتده ماهه شود، زین برنهند اما آنچه از برای خود باشد و اسب اصلی بود اگر دو سال و بلکه دو سال و شش ماه برش آکند و زین باید نهاد چه هر افزونی که خواهد کرد کرده باشد و در آن حالت که زین می نهند باید که بقدر بدخوئی کند. چه ، اگر خوش خو باشد دلالت برستی و بی رگی اسب کند چه، گره هر چند که بی ادب و بدخوتر باشد چون پرورش یابد سخت تر و محکم تر و با اعتماد تر باشد و چون زین برش نهادند یک روز یا دو روز همچنان پاره (ای) راه ببرند و روز سیوم یا چهارم سواری سبک برنشیند چه بسیار عیب باشد که از سوار سنگین برنشستن پدید آورد؛ اول آنکه افزونی نیکو نتواند کردن. دویم آنکه خورده ها را نیکو نتواند نشاند. سیوم آنکه پایها قائم و راست نینهند. چهارم آنکه پشتش افتاده شود و باید که پیاده ای سراسب داشته باشد و ساکن میراند بتدریج تا آنکه گره خسته گردد. آروز بروز اندکی راه بدان اضافه می کنند و به هر چند (ورق ۲۱ A) روز یکبار زین بنهند و آنرا به مدارا بکار آورد چنانچه از هیچ چیز نرمد. چه ، از هر چه که همان زمان برمد بزحمت او را باز حال خود توان آورد. و مدارا که با گره می باید کرد آنست که زیاده خدمت به اسب نفرمایند و از جویها نجهاند و از جایگاه دور باز نجهاند که مبادا پی دست و پادراز کند و از کار برود. پس بدین موجب که ذکر کرده شد بتدریج هر روز زیاده می راند تا زمانی که در رفتار تمام چابک گردد و روش بیاورد و بعد از آن به نوبت می دوانند هر روز هر مقدار که راند که گره را از آن رنجی نرسد و وقت دوانیدن از آن روی معین نمی توان کرد که بعد از چند روز بدوانند که گره به تفاوت بود و به هر وقت که در رفتار چابک و تمام شده باشد و از هیچ چیز نرمد بعد از آن او را به پویه باید کرد که همی دوانند چه پویه دوانیدن فایده بسیار دهد مثل بندگاهها قوی کردن و خورده گاهها نشاندن و گوشت اندام سخت کردن و آنکه گام بیفزاید و ساکن گردد و لب قوی کند و چون بزرگ شود از هیچ نرمد. چون بنیاد زین نهادن کرده باشد بگذارد که گره به مَرَح

- (۱) - چنین است در اصل و دقیقاً " دانسته نیست که چیست ، آیا رشد ؟ پرش ؟ برش ؟ یا فعل (بر کردن) همراه با ضمیر مفعولی ؟ در باب سی ام همین کتاب " جُل برش افکند " به کار رفته است. بنابراین بعید نیست که در اینجا نیز مثلاً " کلمه " جُل " حذف شده باشد ، یعنی " جُل برش کند و ؟ "
- (۲) - اصل: جسته .

باشد مادام خدمتی که از آن رنج نیاید چنانچه عیبی پدید آید چه اگر بدین موجب که ذکر رفته شد تربیت می نماید هیچ عیب بدو نباشد مثل شومسی و درپیل نگذشتن و بد لگامی و آنچه بدین ماند چه این عیبها همه از غرور پیدا می شود پس چون پویه تمام گردد از راست و چپ به هرنوع که سوار خواهد او را همی گرداند (ورق ۲۱ B) بعد از آن پارهای زیاده ترکند و می دواند تا دوسه روز دیگر بدین قاعده چون لاغر شود وقت علف تر و بهار رسیده باشد او را میباید بست و تیمار داشتن تافریه شود و چون وقت دو زینی رسد او را دیگر باره به رایض باید سپرد تا تربیت کند و به مدارا دیگر پارهای او را بکار آورد تا اندکی لاغر شود و بعد از آن بدواند و خدمت فرماید . و آورده ماند که سب را به دو زینی می باید رنجانیدن و لاغر کردن اما به سه زینی آرزم آ و تیمار باید داشت چه در سه زینی مغز استخوان تمام می کند و تمام خلقت می شود و هرافزونی که خواهد کرد او را رنج نمایند و هیچ افزونی نتواند کرد و زود سست گردد - وَاللّٰمَآ عَلَمٌ وَاَحْكَمٌ .

باب بیستم: در ریاضت اسبان و در شرایط رایض

اول رایض باید مردی خردمند حلیم صبور باشد و اگر مُسِن باشد بهتر چه جوانان را البته غرور می باشد . وقت باشد که اسب در میان مردم حرکتی کند و او را به زجر بزند که محتاج نباشد . پس وظيفه آنست که طبیعت اسب بشناسد و بداند که اول

(۱) - در اصل: " نمی گرداند " و تصحیح با توجه به سیاق عبارت و معنی جمله صورت گرفته است .

(۲) - اصل: آرزم .

(۳) - اصل: " نزند " که قطعا " اشتباه کاتب است .

زیر نویس از صفحه قبل

(۳) - در اصل، نقطه ها طوری است که "نقاوت" "تفاوت" هر دو می توان خواند و هر دو صورت را توجیه می توان کرد: اگر "به تفاوت" بخوانیم، معنی این می شود که: هر روز مقدار دویدن کُره را باید کم و زیاد کرد و اگر "به نقاوت" بخوانیم ، این معنی را می دهد که کُره برگزیده و خوب شود ، با این همه، روال مطلب طوری است که صورت نخستین از هر جهت بهتر به نظر می رسد .

چه کار باید کرد و در کدام حالت مدارا باید کرد و در کجا اورا تربیت کند و اصلاً باید که به اسب ستیزه و لجاج بسیار نکند و اورا بی محابا نزند که بیم آنست که بدان واسطه دیوانه شود. و آورده اند که وقتی سواری نیزه می باخت و اسب او از چیزی بر مید و اورا نیزه از دست بیفتاد و سوار به غایت خجالت مقررعه بسیار بر سر و روی اسب میزد تا به حدی که مقررعه پاره شد. پس چماق داشت و از زمین برکشید و میزد تا چماق بشکست بعد از آن چون (ورق ۲۲ A) (می خواست که اسب را باز دارد بر (می) آشفته و قطعاً " ساکن نمی شد . جمعی که از بزرگان حاضر بودند ، گفتند که اسب دیوانه شد و بر این اسب نمی باید نشست ، درین حدیث بودند که اسب بنیاد دویدن آ کرد و حد سیصدگام بدوید و سوار خود را جدا گردانید و بر سر او ایستاد و اورا به لگد و دندان پاره پاره کرد و بکشت و روی در بیابان نهاد و کسی آن اسب را بعد از آن ندید . پس اگر از اسب گناهی صادر شود ، زجر و لجاج با او نمی باید کرد و به مدارا و راندن او را باز به حال خود باید آورد ، چه ، اگر مدتی مدارا کنی و تربیت کنی ، چنانچه شرط باشد از آن طبیعت بگردد و نیک شود و اسب تازی اصلی هر تربیت که کنی قبول کند و رایش نباید که لگام بر سر اسب کند و اسب تازی رهوار کند مگر اسبی که نیک ندود ، چه ، اسب تازی چون رهوار کنی ، مهره پشتش سست شود و پایها نیز همین سبیل بدو (بی) زور گردد . و رها نمی باید کرد که اسب تازی طبیعتی بد نگیرد ، زیرا که به هر چیز که خو کند ، دیر او را از آن طبیعت باز تواند آورد و اسب تازی اصلی هر بی ادبی که کند و او را تربیت که کنی ، باز به سرا و نرود .

و رایش باید که طبیعت اسبان نیکو شناسد و بداند که کدام اسب از برای کدام کار نیک شاید و لایق مرکوب چه طایفه است . اگر اعتماد تمام بر رایش هست ، خوب ،

(۱) - در اصل، به اشتباه: و میزیا چماق .

(۲) - از این جا رابطه مطلب از هم گسسته است. آنچه از باب بیستم مانده - تمام باب بیست و یکم و بخش بزرگی از باب بیست و دوم همه افتاده است و اوراق مربوط به آن، هنگام صحافی مجدداً کتاب به علت فرسودگی از میان رفته است و چون اوراق شماره ندارد نمی توان دانست که چند ورق بوده است. قسمت های افتاده را از نسخه مجلس تکمیل کرده ایم و آنها را در داخل پرانتز مشخص ساخته ایم .

(۳) - اصل: دیودن

والّا باید که به حضور خود بگویی تا اسب را تربیت بدهد و براند و چون در میان بازار و کوچه‌ها گذرد ، باید که پیش مردم اسب باز ندارد زیرا که آن را عادت کند و هر جانبی که کسی بیند خواهد که بایستند . و در راندن باید که عنان رها کند نه آنکه عنان را بازگیرد و پاشنه و مقرعه می زند و راست دست برمی دارد و از جانبی می جهد . و اگر اسب عادت بد داشته باشد و خواهد که از او به در کند ، شرط آنست که او را بسیار براند و به پویه ببرد و بعد از آن که مَرَح نداشته باشد ، از آن باز آورد زیرا که در آن حالت که غروردار بود ، تربیت نپذیرد و چون سخت لاغر و بی توش بود ، محتاج به ریاضت کشیدن نیست و در گرمای گرم اسب را به ریاض نمی باید داد و اگر ضرورت باشد ، می باید گفتن تا سحرگاه بر نشیند و پیش از آنکه آفتاب برآید ، فرود آمده و اسب اُمادیان و اسبِ خصی طاقت گرما داشته باشد که اسب فحل بگیرد . ۲

و ریاض باید که عنان اسب راست دارد و زور به یکطرف نکند تا اسب راهمچنان سر راست داشته باشد و هر لحظه از طرفی بگرداند . و باقی ، ریاض باید دانسته و خردمند باشد . چون بر اسب نشیند و طبیعت معلوم کند ، داند که او را چگونه کار می باید فرمود ، به همان موجب پیش گیرد .

باب بیست و یکم: در فرق میان مادیان از صورت و سیرت

هر چه بر اسب نر پسندیده است ، از آلاتی که شمردیم ، نیز در مادیان ستوده است و فرق در آلات نیست اما صورتی چند هست که خلافِ همدیگرند :

اول: بسیار بر سر علف ایستادن چنانکه پیوسته ایستاده بود و به علف خوردن مشغول باشد ، مادیان را پسندیده نیست ، چه ، اسب مادیان باید که خسبد و چون علف خورد ، یک زمان علف تمام بخورد ، پس به آخر رعنائی می کند و اگر از جایی بانگی یا آشوبی بشنود ، از زمین برمی خیزد و ستوردار را رنج می رساند و نر به ضدّ این ستوده است ، چه ، اسب فحل باید که چون ساعتی علف تمام بخورد ، سر برآورد ، احتیاطی بکند و بعد از آن سربه علف خوردن بَرَد و اگر ایستاده باشد ، پنداری که همی خسبد ناله‌ای می کند . ناله اسب فحل هنگام خفتن پسندیده داشته‌اند .

(۱) . است .

(۲) - در اصل ، این کلمه نقطه ندارد و ضبط کنونی آن به حدس صورت گرفته است .

سیوم اگر گوشت درمادیان کمتر باشد ، بهتر و مادیان باید یغوری اورمندی^۲ نکند هر چند برمادیان بد دلی عیب نیست که اگر از چیزی برمد یا بترسد ، چون مداراکنی زود بر سر آن باز رود .

چهارم آنکه سُرین مادیان کوتاه باید و میان پای تنگ ، چه ، اگر میان پایش فراخ بود ، پایش زود سست شود و ضعیف گردد و مادیان راتندی و تیزی عیب نیست که فحل را باشد^۳ . مردم بزرگ خود کمتر به مادیان می نشینند چه قوت اسب فحل بیشتر است و قوی دل و به زخم و راه صبورتر و کوتاهی گردن اسب مادیان را چندان عیب نیست که نر را و مادیان که از برای سواری میدهند ، فحل نمیباید داد که چون آبستن شود ، او را بزرگ و تیمار باید داشت و کاری از وی نیاید و نشاید که بدوانند .

باب بیست و دویم: در فحل راندن اسب

بدان که اسب مادیان پیش از آنکه دو سال تمام براو بگذرد ، نشاید که فحل برافگند و اگر نیز بیفگند غالب آنست که نپذیرد و چون بپذیرد بغایت لاغر و نزار گردد و به دو سالگی نیز فحل نمی باید داد که اسب در سه سالگی افزون می کند و مغز استخوان قوی می کند و چون آبستن شود ، قوت نتواند کرد و هم گره ضعیف باشد و هم مادیان . پس اولی آنست که چون سه سال تمام گردد ، فحل دهند تا در چهار سالگی کره بیاورد و چون فحل خواهند که بجهانند ، باید که اسب پارهای میل به لاغری کند و چون به گشن آید و آب اندازد ، فحل باید افگند و آب ریختن از دو گونه است :

یکی آنکه چون اسب مادیان فحل بیند و خود را به هم آورد ، آب اندازد و آن علامت گشن نیست . پس اگر پای فراخ نهاده باشد و آب فرو ریزد ، آن علامت گشن است و فحل باید جهانید و در حساب که بیک نوبت بجهانند بار نگیرد و از برای احتیاط سه نوبت بجهانند و اسب یک هفته ، در غایت ده روز همان گشن است ، چون فحل

(۱) - در اصل ، این کلمه را " بغوری " هم می توان خواند .

(۲) - اصل : " برمندی " و تصحیح با حدس صورت گرفته است .

(۳) - در اصل ، این کلمه ناخواناست . با توجه به معنی مناسب مقام چنین خوانده و

بجهانند ، بیستروز رها باید کرد و بعد از آن فحل بروی عرض باید کرد و اگر به گشن آید ، دیگر باره فحل باید جهانید به طریقه (ای) که گفتیم و از آن روزی که فحل به مادیان افگند تا چهل روز بار در شکم اسب مستحکم می شود و بعد از دو ماه که حمل تمام شود ، دیگر باره فحل بنماید ، اگر منع کند ، دلیل بر حمل پذیرفتن است و علامت دیگر چون حملش تمام شود ، پستانش سیاه شود و از اسب گریزد و از مردم نیز برمد و هر گه که سیاهی پستان آشکارا بود ، دلیل بر آنست که گره نر بود و اگر این علامت از جانب چپ باشد ، گره ماده باشد و علامت (۱) دیگر و آزموده تر نشانه بر حمل آنست که چون اسب بر گیاه تر بول کند روز دیگر آن گیاه بنگرند اگر خشک شده باشد ، دلیل بر حمل است و آنکه حمل نیز درست باشد و نیز نیفگند و مادیان بود که دو گره آورد ولیکن کمتر زید و اسب چون گره بیاورد و او را خشک کند و ساکن به نزدیک مادر برند چون بسیار مادیان است که بواسطه زحمت که از گره آوردن کشیده است ، گره را دشمن دارد و قصد او دارد و بعد از آن که خود و مادر خو کرده باشد باید بزمین سخت از پی مادر میدود تا سخت گردد و دست و پای نیکو کند چه بسیار از گره های تازی باشد که سستی زمین که آنجا باشد دست و پای و سُم خراب کنند و این معنی بسیار تجربه کرده اند - وَاللَّهُ أَعْلَمُ .

باب بیست و سیوم: در معرفت فحل که چگونه بایدش

اگر مراد آن باشد که اصل است ، نگاه باید کرد که فحل تازی نیکو بر مادیان تازی نیکو اندازی که گره نیکو آورد چه اگر یکی از هر دو نیکو باشد اصلی شاید که گره به اصل پدر و مادر یا پدر پدر و مادر مادر گردد و اگر مراد آن باشد که اسب دهنده باشد و هم اسب تازی فحل به مادیان تازی اندازند چه هیچ اسب به دوندگی اسب تازی نیستند و اگر اسب به قوت و اعتماد صبور خواهی ، اسبان اگدش بر مادیان تازی اندازند

(۱) - در اینجا مطلب نسخه مجلس پایان می یابد .

(۲) - از اینجا دوباره قسمت آخر باب بیست و دوم ادامه می یابد و بنا بر این ، این مطالب ارتباطی به جملات قبل ندارد و مربوط است به باب " فحل دادن اسبان " این افتادگی به قیاس نسخه مجلس تقریباً " دو ورق (= ۴ صفحه) است .

(۳) - در اینجا کلمه قدری مغشوش است ؛ به حدس خوانده شد .

یاتازی خوب را برآگدش اندازی که گره نیکو آورد و قوی دست و پای و باقوت بود چنانکه از کار کردن ستوه نگیرد اما چون اسبان تازی بر تازی اندازی چون گره بیاورد تمام آفرینش بود و قوی دست و پای و پهلوها فراخ و سمها بزرگ و بی مثل بود اما چون مادر و پدر هر دو (ورق ۲۲ B) تازی است بدین نوع اتفاق کمتری افتد فی الجمله به هر نوع که هست باید که قوی و درست اندام باشد و تمام خلقت و بی عیب، چه، اغلب عیبها هیچ دروی نباشد که در فعل بود و گره نیز می باشد و چون سرکشی و حرونی و نقصانی که در اندام باشد پس اولی آنست که بهترین اسبی به فعل کند و احتیاطی بلیغ نماید تا این عیبها هیچ دروی نباشد و اگر برای دهه مادیان یک فعل تمامست چه اگر مادیان زیاده از ده باشد، فعل ستوه آید و در حساب آنچه آخر فعل دهد آستن نشود و اگر آستن بشود، گره را قوت چندان نباشد. و در اول بهار فعل جهانیدن بهتر است تا گره در بهار بزاید و بعلف تر بزرگ گردد و از گرمائی گرم و سرمائی سرد زحمت نرسد و گره ای که او را پدر و مادر هر دو تازی باشد باید که یکبار به کوهستان نبرند و به جای سخت نگذارند که در میان و حل و آب بدود که مخاطره ای بود مبادا که استخوان دست و پای کژ گردد و معیوب شود تا وقتی که دست و پای قوی و با اعتماد کند پس از آن اگر به نوعی که پیش ازین ذکر رفت او را ساکن و آهسته به هر جایگاه که خواهند برند تفاوتی نیست به هر چند آزموده اند بهترین گره آنست که تازی پاک بماگدش افگندماند یا آگدش نیکو را به تازی انداخته اند. چه، از میان تازی پاک و اکدش گره بی همتا بود و انواع اسبان بسیارند هر کدام دیگر که به فعل کنند گره نیکو بیاورد و چه آزموده اند نیکو نبوده است و اسب داغی بدین صفت که یاد کردیم چون به اسب اندازند گره نیکو نباشد - وَاللّٰمَاعَلَم .

باب بیست و چهارم: در خصی کردن اسبها

آورده اند که اسب فعل (ورق ۲۳ A) درهمه کارها بهتر است و مردانگی و قوت بیشتر دارد و خصی کردن پسندیده نیست إلا سبی که زحمت سوار دهد و دیوانگی کند و همیشه از طلب مادیان نیارآمد و خود را و سوار را به رنج آورد و تن به اسبان همی اندازد و چون بدین موجب باشد از خصی کردن چاره نبود تا هم اسب آسوده

گردد هم سوار وخصی کردن چند فایده دارد: اول آنکه بُنِ گردن قوی کند . دویم آنکه قلبه‌گاه اباریک گرداند . سیوم آنکه کفل‌گاه گرد کند و میان وپهلوفراخ . و بهترین وقتی که اسب را خصی خواهد کرد بیست روز پیش از نوروز است تا چون یک‌ماه بگذرد علف تر پدید آمده باشد و در سه زینی که چهار ساله باشد خصی کردن مناسبست چه اسب چون خواهی که خصی کنی باید که استخوان ورگ وپی تمام قوت کرده باشد و در چهارسالگی به حد خود می‌رسد و استخوان ورگ وپی تمام قوت می‌گیرد . و چون خواهی که خصی کنی باید که شش هفت نوبت به مادیان افگنی تا برو سینماش پاک شود و بگشاید ورگ‌های خایه باریک شود و بی مخاطره بود و آن زمان که خصی کنی باید گفت تا ده روز او را به دست می‌کشند تا آنگاه که پالایش تمام بکند پس از آن اگر سواری کوچک که براسب چندان دلیر نباشد برنشیند و میراند شاید و پیش از چهل روز باید که سوار سنگین براسب خصی کرده ننشیند و چون بعد از چهل روز برنشیند باید که او را نرنجاند تا دو ماه با او مدارا و محابا می‌کند و پس از دو ماه شاید که او را تنها چنانکه زوری زیاده برو نکنند و به سباق نشاید که بدوانند تا چهار ماه (ورق ۲۳ B) برآید . چه ، پس از چهار ماه از مخاطره برهد و در این چهار ماه آن فحل که خوید و اسپست و علف تر می‌خورد تا آن به روز اول باز آید و بواسطه اینست که در بهار خصی کردن بهتر است هر چند که مهتران عرب خصی کردن نمی‌پسندند اما اسبی که از برای نشست بزرگان باشد اگر خصی باشد مناسب تر است و از خصی کردن دو عیب پیدامی شود باقی تمامت به هنر باز می‌گردد: اول آنکه قوت پای باز کم آید . دویم آنکه در دیدن نقصان پیدامی شود که این رگها که می‌برند با عصب پای و پشت پیوسته است چون بریدند بقدر عصب سست می‌شود بدین سبب نقصانی در تنگ پیدامی گردد -
واللّٰهُ اعلم .

باب بیست و پنجم: در تربیت اسبی که به گره‌های آکار فرموده باشند

- (۱) - اصل: " فکیده‌گاه " که مفید معنایی نیست و از روی مفهوم کلی عبارت به صورت متن خوانده و ضبط شد . در متن نسخه مجلس هم " قلیده‌گاه " آمده است .
- (۲) - منظور " به‌گرگی " است و نوعی استعمال خاص است که در همه موارد متن حاضر به همین نحو استعمال شده است .

باید دانستن که اسب تازی اصلی چون به گره‌های بدست مردم جلاب درافتد و او را به ناز پرورند و قطعاً " او را رنجی نفرمایند تا مادام به نشاط باشد و بالا بلند گرداند و فربه شود تا چون خریداری باشد به بهای گران بفروشد. هرگه که اسب چنین به دست سواری آید او را به یک دو علامت تواند شناخت: اول آنکه گام فراخ زند. دوم آنکه نیک بدود. سیوم آنکه سوار او را تربیت می‌کند و رنج می‌نماید و هر روز در تگ و گام می‌افزاید تا هر دو بغایت برسد و چون به سه سالگی و چهار سالگی به دست سواری آید و هرگه که او را کاری فرماید یا رنجی نماید و عرق بکند و باید که در زمستان و تابستان جل سنگین افکند و چون برنشیند باید که او را دراز برانند و به پویه بدوانند بسیار تا مسام اهاگشاده گردد (ورق ۲۴ A) چون رنجی بدورسد و آن باد و حرارت که در تن او بود به مسام‌ها بیرون آید و اسب رادل نگیرد و از کار کردن باز نایستد. هرگه که اسب را عرق بیفتد چون او را کاری فرمایند زود دل تنگ شود و باد و نفس در شکم گیرد و زود مانده شود و هر وقت که عرق کند چنانکه به دهن و بینی نفس بیرون می‌آید و دلیل بدین سخن که گفته شد آنست که بدین صفت باشد و او را بدین موجب که ذکر رفت تربیت می‌کند و هر روز در تگ و گام می‌افزاید. و اسبی که بدین صفت باشد که یاد کردیم، باید که او را آب زیاده از عادت دهند در هر یک هفته او را یکبار آب یخ دهند بشرط آنکه اسب به غایت تشنه باشد تا آب سرد تمام بخورد دل و جگرش را سود دارد. و قتها شراب در آب کند و بخورد آتش را آب در عروق اسب رود و مسامش زودتر گشاده گردد و همچنین به گرمای گرم شیرا شتر و اگر دست ندهد شیر گاو و شیر گوسفند و شیر اسب و یخ داخل کند تا بغایت سرد شود. و اسب را با ماداد آب ندهد و روز بگذرانند تا زمان پیشین و همان شیر سرد کرده بدهد تا بیا شامد که درین باب سود دارد. و قتهایی خیار و کاشنی به خورد اسب میدهند که سود و فایده تمام باز دهد و همه اسبان را خیار و کاشنی دادن سود دارد خاصه در طرف گرمه سیر و دیگر اسب که او را به گره‌های کار نفرموده‌اند، گوشت اندامش سست باشد و

- (۱) - اصل " مشام " و قطعاً " غلط است چون منظور سوراخهای ریز بدن است که عرق از آنها بیرون می‌آید.
- (۲) - یعنی: اسب بخورد.
- (۳) - به توضیح پیشین مراجعه شود. اصل این کلمه: " مشامش " .

بندگاهها هرچند که قوی باشد (ورق ۲۴ B) و سخت نبود و چون بروی نشینی اگر چه فربه بود و پرگوشت نرم باشد و سست رود و از سوار بدورنج رسد. و اگر سوار خواهد که او را باز دارد به یک جای باز نتواند ایستادن و بعضی از اسبان هستند که عادت کرده‌اند و زیرسوار راست نمی‌ایستند ازین پای بدان پای می‌نشینند. اما فرق میان آنکه از سستی و نرمی چنین می‌کند و آنکه از عادت آنست که اگر هشیار ایستاده باشد و دیده‌ها فراخ کرده و گوشها راست و سخت داشته و زیر سوار سخت چابک و ازین سوی بدان سوی می‌ایستند و چون سوار زور اندکی به رکاب کند، به حرکت آید بدان که از عادت است نماز سستی و هرگه که اسب را بازداری ازین سوی بدان سوی می‌ایستند و سُم در زمین می‌کشد گاه بدین پای و گاه بدان پای تکیه می‌کند و پشت می‌دزدد، از سستی وضعیفی اسب باشد. و هراسبی که به کرهای کار کرده باشد و رنج برده باشد و لاغرگشته پس از آن چون به دو زینی و سه زینی رسد، هم طاقت سواری داشته باشد و هم طاقت راههای دور و چون به کرهای کار نرفته باشد بسیار رنج درو باید برد تا مگر نیک برآید، چون بسیار عیب در آن باشد مثل رمندگی و درآب نرفتن و چون درآب رود خواهد که بخسبد و درگویی و نیزه باختن فرمان نبرد و به چپ و راست نگردد. و رمندگی اسب بعضی از بد دل نیست که ناگاه آواز پائی بشنود یا چیزی براه افتد یا سواری تازیانه‌ای به اسب خود زند و او از جای برمد. و اسب تازی که فربه شود و جمام عیبهای (ورق ۲۵ A) بسیار پدید آید. فاما چون سوار نیک و رایضی چنانچه شرطست او را تربیت بکند عیبها زود ازو زایل گردد.

فصل: باید دانست که اسب تازی که زود عرق کند مبارکست و نیکو می‌دانند و امید میتوان داشت که چون او را بکار آورند و خدمت فرمایند صبر داشته باشد. و جملا اسبان چنین باشد چه اسبان آگدش که زود عرق کنند پسندیده نیست و ایشان اگر زود عرق کنند طاقت نداشته باشد. اکنون می‌بایست دانست که کدام عرق پسندیده است و کدام نه و هرکه اسبی که جمام باشد - خدمت فرمایند و از جمامی عرق کند تفاوتی نیست اما اسبی که یراق کرده باشند و کار کرده و چون برنشینند، پارهای راه برانند عرق کند یا اندکی بدوانند عرق بسیار کند مناسب نیست و زود لاغر گردد و علامت آن آنست که چشمش درگوافتد و رنگ مویش تیره گردد و چنانکه گوئی که موی به آب شسته‌اند و چون بدین حال دریابی، مدارا باید کرد و او را به آب و علف نیکو باید داشت و کار نمی‌باید فرمود. پس بدان که ذکر رفت اما به فربهی کارتوان

کرد باید که اورا لاغر بکنی و مادام باید که فربه و پیه دار باشد و اگر به لاغری کار بهتر می‌کند اورا لاغر باید داشت اما لاغر نیز حدی دارد چنانچه بی قوت نگردد -
وَاللّٰهُ اَعْلَمُ .

باب بیست و ششم: در جودادن و بکار آوردن

اول ببايد دانست که اسبی که به کار خواهند آورد به فربهی کار ازو بهتر می‌آید تا به لاغری چه بسیار باشد که به فربهی کار بهتر (ورق ۲۵ B) کنند که به لاغری و به عکس نیز هست . پس هر اسبی که به فربهی کار بهتر کند چون میخواهد که او را به کار آورند و بدوانند باید که به تدریج میرانند تا گوشت براندام سخت کند و پیه که دارد بگدازد و از گوشتش چیزی کم نشود . واسبی که به لاغری کار میکند باید که به قدر او را لاغر کنند اما نه تا حدی که پیه او بکلی گداخته شود و حد او آنست که تمام دیداری نباشد ^۱ و بن گردنش پیوسته بود بادوش و باید که کفلش جدا آن باشد که لاغری نیز حدی دارد مقصود که قوت اصلی او باز کم نباید ^۳ . چو اسب بی قوت گردد نزار شود کاری ازو نیاید باید که پوستش چرب بود و رنگش خاک آلوده نباشد . پس چون خواهد که اسب تمام یراق کند چنانچه پنج شش فرسنگ اورا یک نوبت توان راند و تا یک هفته ده روز بدین موجب کما بیش میراند و بعد از آن اورا به قطره می‌راند و می‌دواند و هر روز مقداری زیاده می‌کند چون دو سه روز بدین بگذرد و بعد از آن ساکن او را می‌دواند به چهار دانگ و پنج دانگ تا قریب یک هفته که او رام تواند دوانید و به تدریج چنانچه مصلحت باشد بدان می‌افزاید ، پس اگر خواهد که او را به دعوی بدواند ، بعد از آن که یراق کرده باشد ، دو هفته او را اسپست باید داد و کار نباید فرمود تا دلش تازه گردد و نشاط گیرد . و باید که او را از گرما

(۱) - از سیاق عبارت ظاهرا " معنی این می‌شود که لاغری در تمام بدنش مشهود و آشکار نباشد . نسخه مجلس دارد که " پهلوش دیداری نباشد " اما ضبط متن هم مطلب را می‌رساند .

(۲) - اصل: خدا .

(۳) - این کلمه به همین صورت است اما بنا به رسم الخط کتاب می‌توان آنرا (نیاید) هم خواند که شاید مناسبتر هم باشد .

وسرمانگاهداری و جل برافگنی و پس از دوهفته که اسپست تمام خورده باشد ، چهار پنج روز او را بگرداند و کس براو (ورق ۲۶ A) ننشیند . بعد از روز پنجم او را هزار گام برنشیند و کار فرماید و چون فرود آید ، او را ساکن به دست می کند تا عرق که کرده خشک کند پس از آن او را ببرند و زین باز گیرند و سرگین خشک بسیار برهم ریزند و اسب را بگذارند تا بر سر آن مراغه تمام کند چندانکه خواهد . چون برخیزد او را بر آخربندد . و می باید که آخر گرد باشد چنانچه اسب پیرامون آن تواند گردید بعد از آن یک من گاه به غربال ببیزد و از خاک ، پاک ، پیش وی بریزد تا بخورد و او را از خاک و گرد پاک گرداند و دیگر زین برش نهد و آبش بدهد ، به دوسه بار دیگر او را به گردانیدن برد تا زمان جو دادن اگر زمستان بود تا پیش گاه و اگر تابستان بود تا نماز شام و حق است که غربال بر سر آخر نهاده باشد و جواز سنگ ریزه پاک باید کرد تا در غربال کند و پیش اسب نهد تا جو می خورد خاکی و سنگی که باشد ، فرو میرود و اسب دم تواند زد و جو بهتر تواند خورد و زیر دست و پایش باید که ریگ اگر خرده باشد به جای سرگین تا ختن و برخاستن آسان بود و نباید گذاشت که جایگاه بول تر باشد . و چون بول انداخت همان ریگ ترحالی بردارد و ریگ باز جای کند و ریگ از سرگین^۳ بسیار بهتر است در زمان نگاه داشتن اسب . فاما چون سم شکسته باشد یا^۴ خشک بر سر سرگین نم کرده باز داشتن مناسب بود و زودتر سم باز راند و باز حال خود آید .

فصل: ببايد دانست که اسب را هيچ همچو جو سازگارتر نيست و مي بايد که اسب را جو در خورد خود دهد (ورق ۲۶ B) که اسب کوچک اگر جو بسیار خورد بجز مضرت فايده ندهد . في الجملة اسب را جو چنان می باید داد که مادام به حریصی خورد و بیش از دوسه بار سراز آن بر ندارد و اگر بیش از دوسه بار سربردارد ، جواز

(۱) - املاي اصل: خورده .

(۲) - املاي اصل: برخواستن .

(۳) - "و در زمان . . ." که حرف واو حذف شد . اصولاً "در این متن واو زاید نسبت به استعمال^۱ امروزی ، بسیار است که مگر در موارد ضروری آنها را در جای خود باقی گذاشته ایم .

(۴) - اصل "نا" و اصلاح با توجه به معنی و نسخهٔ مجلس صورت گرفته است .

پیشش بردارند که اگر بخورد زیان دارد و عادت پسندیده آنست که اسبان را جو میدهند هر هفته یک شب یک من جو کم کند که بسیار فایده در آن باشد. پس چون اسب جوتامم خورده باشد، لگام درسرش کند تا نیم شب. بعد از آن او را اندک آبی بدهند. چون روز شود برنشیند و بر سر آب بُرد و در آب براند و بیرون آورد و بعد از آن فرود آید، بندگاه و دست و پای و خورده گاه ورگ و پی نیکو بمالد تا اگر نفخی و بادی باشد بگدازد. پس اسب را باز به خانه بُرد و ببندد تا نماز پیشین چون به هنگام نماز دیگر برسد، برنشیند و براند تا به وقت جو، اگر روز اول او را هزار گام براند یا دوانیده باشد، روز دوم به دوهزار گام براند و روز سیوم به چهار هزار گام و پنجهزار گام و بعد از آن به یک فرسنگ و دو فرسنگ چنانکه نوبت ششم و هفتم به پنج فرسنگ و شش فرسنگ و همچنین می افزایند تا آنگاه که پنج فرسنگ او را به پویه برند و تقریب ببرد و باز آورد و آن ده فرسنگ باشد و زیاده از آن اسب را کار فرمودن زیان دارد. و فایده کلی آنست که از آن روز که بنیادِ مُضَمَر کردن اسب باشد تا زمانی که او را به سَبَق خواهند دوانید، چهار ماه باشد و آنروز که اسب را به سَبَق خواهد دوانید باید که نوبت کار فرمودن باشد و یک روز پیش (ورق ۲۷ A) از آنکه خواهد دوانید، او را به سر آب باید برد و در آب راندن و بند گاهها به دست مالیدن و از خاک پاک کردن به موجبی که ذکر رفت بجای باید آورد و او را می باید گذاشت به طبیعت خود، اگر خواهد خسبد و اگر خواهد خیزد تا زمان جو. چون به هنگام جو رسد، به سر آب برود او را آب دهد و جو همان شب سه من قیان بیش نباید داد و جایگاه فراخ که دیواری و ستونی باشد باید بست و سرگین بسیار باید گسترد و اسب را لگام بر سر باید کرد و به دست ملازمی بیدار باید سپرد که آن شب او را نگاه دارد و اگر خسبد او را منع کند از مراغه زدن، مبادا که او را عضوی بدرد آید یارگی از جای برود در تنگ اسب نقصان پدید آید.

حکایت: آورده اند که دو کس از مهتران عرب که دعوی اسب شناختن می کردند و گروهی بسته بودند که بهم اسب را بدوانند و همان شب که موعِد اسبان بود که بدوانند

(۱) - در اصل: "یکشت".

(۲) - اصل: "کره" که قطعاً "غلط است چون صحبت از شرط مسابقه است و چند سطر بعد هم باز سخن از گروه مسابقه به میان می آید. ضبط نسخه مجلس هم "گرو" است.

یکی از آن دوکس پیش اسب نشسته بود در زمان جو خوردن او را به موجبی که ذکر رفت نگاه داشت. چون جو میخورد ناگاه ازدندان اسب آوازی شنید و احتیاط کرد، سنگی در میان جو بود و پارهای از دندان اسب بواسطه آن شکسته بود. روز دیگر عذر او می آورد که امروز من اسب رانمی دوانم که عذری دارد. مبالغه میکردند که زهره نداری. بعد از آن قول کرد که میدوانم بشرطی که اگر بازماند بعد از دوسه روز دیگر باز دوانیم. فی الجمله همان روز اسب بهم دوانیدند همین اسب که دنداناش شکسته بود مقداری بازماند و صاحبش گرو نداد. بعد از دوسه روز (ورق B۲۷) دیگر بدوانیدند همین اسب که در اول بازمانده بود از اسب دیگر بگذشت و گرو ببرد و یاران به اسب شناختن آن مرد معترف شدند. غرض آنکه چون اسب بهم خواهند دوانید می باید که اسب رامانعی نباشد و آنچه در اول گفتیم که جو نیکو پاک باید کرد و به غربال باید زد، نظر بدین و همه کس را این صبر نباشد که تا این مدت صبر کند و اسب بدوانند ولیکن چون دعوی می کنند، باید که بدین نوع شرایط بجای آورند. چون خواهد که اسب به دعوی بدوانند کمتر آنست که اسب را بیست روز نگاه دارند تا چون بدوانند، اعتماد بر آن شاید کرد إلا زمانی که در سفر و تردد باشد و اسب را ریاضت نموده و گاه کمتر داده تفاوتی نکند چه اسب همان زمان سبک شده باشد و کم از بیست روز که اسب جو خواره کند، نشاید که قطعا " فرسنگی بدوانند اما از آن یک میدان تفاوتی نکند و اگر زیاده دواند اعتمادی بر آن نتوان کرد. و چون خواهی که بدانی که اسب بکار آمده است یا نه و تمام یراقست یا نه چند صد گام او را به تقریب ببرند و باز دارند و احتیاط دارند که چون نفس می زند در پهلوی او تهی گاه باز می افتد و پره های بینی فراخ می کند یا نه اگر چنین است او را نباید دوانید که هنوز بکار نیامده است و پیه دارد. و باید که خداوند اسب هریک دو روز خود بر سر اسبان گذر کند و به سائیس سفارش کند تا چنانچه شرطست، تیمار اسب کند چه اگر سائیس دانست که خداوند هر روز یکبار خواهد دید، شک نیست که در تیمار و رعایت تقصیر نمی نماید.

باب بیست و هفتم: در سبق کردن و آداب آن

سوار که اسب به سَبَق خواهد که بدواند (ورق ۲۸ A) باید که سبک باشد و شرط آنست که هر دو سوار که اسب خواهند دوانید ، نزدیک هم باشند که اگر یکی سبکتر از یکی باشد بسیار تفاوت دارد و در این باب مضایقه بسیار کرده اند تا به حدی که وقتیکه دو اسب باهم میدوانیدند سواری از سواری به مقدار پنج شش من سبکتر بود مقدار پنج من جو در تیره‌ای کردند و بر پشت سوار سبکتر بستند و اسب سَبَق کردند . غرض که اگر این شرطها بجای آورند ، اعتماد بر آن توان که کدام اسب بهتری دود . باید که تازیانه به اسب نزند إِلَّا اسی که به وقت دوانیدن که خود را باز میگیرد که آنرا بضرورت تازیانه باید زد چنانچه بکار آید اما باید که در دست داشته باشد و بر اسب می‌جنباند از سراسب تا کفل اسب چنانکه اسب بداند که سوار تازیانه دارد و باید که پای به اسب می‌جنباند و خود سعی نماید که حرکت در اسب کمتر کند و خویش را دزدیده دارد و اندام و اعضاء باهم گیرد و عنان اسب بکلی فرو نگذارد و اگر بکلی عنان اسب رها کند آنگاه اسب هم باید دوانید او هم خود را نگاه باید داشت و اگر عنان بقدر زور در دست سوار باشد اعتماد بر سوار کند و کار او دویدن باشد . و اگر اسب آن روز که به سَبَق خواهند دوانید با توان ترکی آدوانند بهتر که دهان بهتر گشاید و نفس بهتر تواند زد و اگر به لگام خواهد دوانید باید که لگام سبکتر از هر روز باشد و هنگام دوانیدن چند پنجاه مثقال آب برده‌ن و بینی اسب بزند و بینیش فرو گیرد تا بپوشد و هر وقت که بینی اسب فروگیری و آن اسب نپوشد از زحمتی خالی نباشد . و اگر اسب را که یک فرسنگی (ورق ۲۸ B) و دو فرسنگی خواهند دوانید باید که با زین دوانند و بر اسب حرکت نمایند و در تگ نقصان پدید آید و چون دراز میدوانند باید که به هر صدگام سراسب را به خود کشد گاه از راست و گاه از چپ نه چنانچه اسب آزرده شود و سوار چون اسب میدواند هر گاه که بر سر میدان رسد که او را خواهد دوانید فرود آید و او را دوسه گام بدست بکشد تا سرگین بیفگند چون این شرط بجای آورده

(۱) - در متن: "دوید" .

(۲) - این چند کلمه در اصل "تا توان ترکی" است و معلوم نیست که در نسخه کاتب هم به همین نحو بوده است یا نه . در هر صورت ظاهراً " معنای کلی جمله اینست که اسب باید تا ممکن است در روز مسابقه از قسمت سرحاح و سبک باشد و لگام سنگین نداشته باشد . ضبط نسخه مجلس "بایوان ترکی" نیز دردی را دوانمی کند .

است به همدیگر بدوانند و یکی سَبَق گیرد که اعتماد بر آن تواند کرد و الا که این شرط رعایت نکند ، اعتماد بر آن نتوان کرد - وَاللَّهُ أَعْلَمُ .

باب بیست و هشتم: در تدبیر اسبان سرکش و معرفت آن

بباید دانست که اسب سرکش چند نوع است: بعضی آنست که به معالجت و مدارا به شود . بعضی آنست که هر چند سعی کنی ، فایده نکند . اول اسبان چند هستند که دهانه به دندان میگیرند و چون خواهی که او را بگیری زبان لگام (بکام) او نمی رسد و همچنان میدود و تدبیر آن آنست که دهانه محرابی بر سر آن کند و اگر همان دهانه بهتر نشود^۲ ، در زمانیکه او را باز خواهی گرفتن عنان بر بالا باید کشید تا زبانها ز دندان رها شود و به کام برسد و بضرورت باز ایستد . دویم آنکه دهان باز کرده باشد و همی دود دهانش اغلب آن باشد که پراز خون باشد و چنان می باشد که سوراخی در کام داشته باشد و سرزبان لگام در آن سوراخ نشیند هر چند که اسب را زحمت رسد اما ستیزه برد و لجاج کند و باز نایستد تا مانده شود . تدبیر آنست که دهان بندی بسازند که در هنگام دوانیدن دهان باز نتواند کرد که ترک کند . سیوم آنست که از زنج زور کند و سربالا آورد (ورق ۲۹ A) و میدود . تدبیر آنست که او را مدتی دراز به تگ تیز بدوانی و دهانه او را به هریک دو روز تغییر میدهی گاهی سبک و گاهی سنگین تا او را کدام دهانه به دهن خوش آید . پس او را چند نوبت بدان لگام براند و بدواند تا بدان خو کرده شود و زور نکند .

چهارم آنست که زور از گردن همی کند . تدبیر آنست که او را لگام بزرگ و سنگین بر سر کند و او را بسیار بدوانند تا بی زور و ضعیف گرد (د) مگر به شود و اگر به نشود آورده اند که او را صحرائی باید برد که دور و دراز بود و دوانیدن و باز گرفتن . اگر باز نایستد ، تازیانه به دست راست باید گرفت و او را به زجر باید زد و چندان باید دوانید که سست گردد . این را چند نوبت مکرر باید کرد ، باشد که بترسد و ترک کند و اگر فایده ندهد به گوشه ای باید رفت که هم صحرا باشد و هم گرداب بزرگ می باید دوانید به زجر به سرآب و چون به نزدیک آب رسد تازیانه بزند و او را برآب جهانند

(۱) - این کلمه از نسخه مجلس افزوده شد تا معنی جمله کامل شود .

(۲) - اصل: و در .

وسه چهار نوبت چنین کند و برین نمط میدوانند و به آب میجهانند که غالب آنست که ترک کند. و اسب سرکش وقتی که تربیت خواهی کر (د) شب و روز بر او امی نشینند و میگردانند مگر آن زمان که جو و آب خواهی داد و در میان کوچه و بازار باید برد و پیش مردم بازداشتن و سخن گفتن مناسب باشد تا مگر ساکن گردد و هیچ اسب دیگر رانمی باید که در کوچه و بازار برد و پیش مردم باز دارد و سخن گوید که خوی بدگیرد بغیر از اسب سرکش که تفاوتی نیست. پنجم اینست که از مهره پشت سرمیکشد و آنرا کس تدبیر نکرده و نتوانسته و سبب آنست که یک مهره پشت (ورق ۲۹ B) از دیگر اسبان زیاده دارد. و چون او را بدوانند یا بما و زجری کنند آن مهره زیاده بدر آید و میدود و زور می کند تا سوار از خود جدا کند و این صورت بر تجربه بسیار تحقیق شد.

حکایت آورده اند که شخصی اسبی داشت و سرکشی میکرد و هر چند که تدبیر می نمود فایده نمی داد رایضی جلد حاضر بود و می گفت این اسب را تربیت کردن فایده ندهد که او را یک مهره زیاده است که من پیش ازین صورت دیده ام که پدر من اسبی داشت و بدین طریق سرکشی میکرد و هر چند سعی کرد که مگر نیک شود فایده ای نداد. پس او را فربه کرد و بکشت و اعضای او احتیاط نمود و یک مهره پشت زیاده داشت و آن مهره نه همچون مهره های دیگر بود که همه مهره های پشت اسب سوراخ در میان دارد و او یک مهره سوراخ نداشت. پس سؤال کرد که آن مهره کجاست؟ رایض دست بر موضعی نهاد از پشت اسب که اینجاست. و از برای تجربه همان اسب را بکشتند و همچنان بود که او تقریر کرده بود. پس آن اسب که او را مهره پشت زیاده است، به دو دلیل توان دانست. اول آنکه چون او را میدوانی و خواهی که او را بازگیری نتوانی نماز دست راست و نه از دست چپ تازمانی که خود خواهد باز ایستد. دویم آنکه چون او را میدوانی زور زیاده به خود بکند. تازمانی که خواهی او را بازگیری و چندان زور به خود کند که چشمهاش سرخ گردد و خیره شود. این اسب را علاج نگفتانند - وَاللّٰمَاعِلْم .

باب بیست (و) نهم: در تدبیر اسب بدر کابست

(۱) - در اصل: "خواهی کر که شب و روز او بر می نشینند" که مطابق معنی اصلاح شده است.

حال آنست که بدرکابی اسب (ورق ۴۰ A) از چندگونه است و بدرکابی آنست که در حالت برنشستن اسب راست بایستد و گاه ازین سو و گاه از آن سو رود و نگذارد که سوار برنشیند و بعضی باشد که علاج پذیرد و بعضی نه و می باید دانست که خود اسب چرا بدرکاب میشود؟ نوعی آن باشد که چون کُره بود و سوار خواهد که برنشیند غالب آنست که رعنائی کند و راست بایستد و سوار از بهر دلیری خویش سراسب بدست کس ندهد و می برنشیند . چون دوسه نوبت چنین کند بدرکاب شود و این را علاج میتوان دانست و علاج این آن باشد که اسب را بی آنکه برنشیند ، بگرداند و خسته کند و چون بازگردد سراسب به دست کسی دهد و در آن خستگی ساکن برنشیند و چون چند بار چنین کند آن عادت بد رها کند . و نوعی دیگر آنست که از جمای کند و از نشاط که چون سوار خواهد که برنشیند او تندی کند و بجهد . چون دوسه بار چنین کند بدان خوگر شود و عادت گیرد و مداوای این هم بدان نوعست که گفتیم .

نوع دیگر آنست که اسب به سَبَق بسیار بدوانند و هر گاه که سوار برنشیند بی محابا آنرا میدوانند یا آنکه اسب را دوسه روزی کسی برنشسته باشد و غروردار شده باشد و چون خواهد که برنشیند نگذارد و راست نایستد و این هر دو علاج آنست که چون بر خواهد نشست باید که شکل بدست و پای او بنهد و به مدارا هر روز خدمت میفرماید تا آن طبیعت بد رها کند و اگر به نشود او را خدمت می باید فرمود که چون از فرود آیند شکل بنهند و بر سر راهی (ورق ۳۰ B) که مردم تردد کنند باز دارد و همچنان او را علف میدهند و هر کس که میگردد و میگوید تا چنان شکل نموده برمی نشیند . چون یک دو هفته بگذرد آن عادت رها کند و نوعی دیگر آنست که سوار را دشمن دارد و از برای آنکه او را بسیار زده باشد یا آنکه چون برنشیند او را به دندان میگیرد و لگد میزند آنرا علاج آنست که آهسته به نزدیک اسب میرود و اصلا " او را نزند و رنج ننماید و خود او را علف میدهد و به هر وقت که به نزدیک او میرود باید که چیزی داشته باشد که به او می دهد و دست بر سر روی او بمالد و بعد از آن چون میخواهد که برنشیند ، بقاعده دست بر سر روی او بمالد و گُرد اسب برآید و آنگاه آهسته سوار شود و همین طریقه نگاه باید داشت که آن عادت بد رها کند . و نوعی دیگر آنست که اسب را به کُره ای رنج بسیار نموده باشد چنانچه از او به ستوه آمده باشد

(۱) - اصل : "برنشسته" که با توجه به مفهوم جمله نادرست به نظر می رسد .

وطاقت نداشته باشد وضعیف و بی قوت شود و استخوان ورگ و پی همه سست و وضعیف گرداند. چون بایستد و تیمار دارد^۱، جمام گردد و آسایش او را خوش آید بعد از آن چون خواهد که برنشیند، راست باز شود و دست بردارد و می جهد و نگذارد^۲ که سوار برنشیند. چون چند بار چنین کرده باشد آنرا عادت گیرد و چون سوار خواهد که برنشیند چنان راست شود که خود را بر زمین زند یا به پهلو دروی افتد و اسب چون این عادت گرفت، به هیچ کار نیاید. اما بعضی گفته اند که این اسب را تدبیر آنست که چون خواهد برنشیند سراسب به چیزی محکم به زمین ببندد (ورق ۳۱ A) تا اگر خواهد که راست کند نتواند و سوار برنشیند و لحظهای باز دارد و بعد از آن بگشاید و براند تا مگر آن عادت بد ترک کند.

حکایت: آورده اند که بزرگی اسبی داشت و این عادت گرفته بود. جمعی که حاضر بودند از سواران و اسب شناسان تجربه چنان کردند که این اسب را به آبی بزرگ باید برد تا به حد رکاب و باشد که در میان آب سوار برنشیند تا مگر ترک کند و چنان و چنان کردند و چون میان آب سوار میخواست که برنشیند دست راست میکرد به قفا در میان آب می افتاد و پنج شش روز همچنین میکرد و فایده نداد و اسب بدان واسطه که در میان آب می افتاد، خراب شد و به کاری نیامد. غرض که چون بدین واسطه (به) مرتبهای رسید، مداوا مشکلست و این معنی به تجربه و ممارست بسیار دانسته اند^۳ و بیرون آورده اند - وَاللَّهُ أَعْلَمُ .

باب سی ام: در تدبیر اسب مانع النزول است

و این معنی چنانست که چون سوار خواهد که از اسب فرود آید، رها نکند و بر خویشتن می پیچد و گردد برگرد خود همی گردد و دست و پای بر زمین میزند و خود و سوار رنجه میدارد و غالب این علت آنست که بواسطه آن پیدا می شود که اسب را چون پشت ریش شود و دراز باز کشد و هنوز نیک نشده باشد سوار برنشیند و از جایگاه ریش بوده و کرم درش افتد و او را خارش همان موضع پیدا میشود و چون سوار

(۱) - اصل: و جمام .

(۲) - اصل: " بگذارد " .

(۳) - در اصل: دانسته اند .

برنشسته باشد واسب حرکت کند مکرر او را خوش آید . پس چون سوار خواهد که فرود آید ، یا اسب باز دارد ، نتواند ایستاد و گردش امیگردد و خود و سوار می جنباند تا خارش او کم گردد و علاج آنست که آن جای که در اصل (ورق ۳۱ B) ریش شده باشد بشکافند و پیلیدی که باشد پاک کند و نمک پارهای کوفته در آن جایگاه نهد تا آن گوشت که پیدا شده باشد ، بخورد و کرم بکشد و بگذارد که سرریش با هم آید تا زمانی که پنبه پاره یا رگویی بر سرریش نهد پالایش نیاید پس آنکه خاک پارهای نرم بر سر ریش نهد تا خشک گردد و بعد از آن چون اسب خواهد گردانید بعد از آنکه پشت تمام نیک شده باشد ، زین برنهد و جل برش افکند و سوار برنشیند و چون فرود خواهد آمد ناگاه بی آگاه فرود آید . و چون چند بار چنین کرده شود آن عادت بد ترک کند و چون ترک آن عادت کرد بعد از آن زین برش نهد و برمی نشیند و این صورت (به) تجربه دانسته اند .

حکایت آورده اند که یکی از اکابر اسی داشت به هروقت که سوار میشد ، درست نمی رفت وزیر سوار راست نمی ایستاد و سرودست و پای می جنبانید و چون فرود می آمد ، نمی ایستاد و چون زین از او برمی گرفتند مراغه بسیار میزد و خود را بر دیوار و آخرمی سود . یکی از حاضران گفت که این اسب را چه در پشت افتاده است ؟ احتیاط کردند ، همچنان بود و مداوایی که گفتیم بجای آورد و پشت او بشکافت و معالجه کرد و نیک شد . پس شرط آنست که چون اسب پشت ریش گردد و زین برش نهند تا زمانی که تمام نیک شود و این عیب از آن میخیزد و چون ضرورت باشد و چاره ای نبود و همان مقدار نمد زین که پشت اسب آرایش است باید برید تا آزاری برش نرسد و به شود و چون به درجه مانع النزول رسد قطعاً " باید که سوار برنشیند تا تمام به شود - وَاللَّهُ أَعْلَمُ . (ورق ۳۲ A)

باب سی و یکم: در تندبیراسبان نازک لگام

بدان که نازک لگامی را سبب آنست که اسب چون گره بود و بار اول لگام بر سرش کنند و کسی برنشیند که معرفت سواری نداشته باشد لگام باز میزند و چون

(۱) - در اصل می توان این کلمه را " گردنش " هم خواند .

(۲) - در اصل: است .

هنگام دوانیدن باشد سراسب به یک بار می‌گردد و زبانه لگام به کام رسد و ریش گرداند و علاج آن نکند و چون چند نوبت چنین کند، آن اسب نازک لگام گردد و وقت باشد که اسب سرکش شود به موجبی که در باب سرکشی یاد کردیم . و آن اسب نازک لگام وقتی باشد که در زمان لگام باز کشیدن راست شود و به قفا باز افتد . مداوا آنست که آن اسب را اول افسار بر سر کنند پس آنگاه لگام و افسار به دست سواری دهد یا پیاده‌ای . چون سوار بر نشیند همان سوار یا پیاده از پیش برود و سر او نگاه داشته باشد و او را کار می‌فرماید تا به آن زمان که آن عادت رها کند و زبانه لگام که کوتاه باز آکند و بدین نوع که گفته شد او می‌گرداند و خدمت می‌فرماید تا زمانی که کام ریش شده او نیک گردد و آن عادت بگذارد و اگر به طبیعت بگذارد که کام او ریش باشد سرکش شود - والله اعلم .

باب سی (و) دویم: در تدبیر حرون

می‌باید دانست که عیب بدتر از حرونی نیست و آن را که گیر می‌گویند و آن چند نوع می‌باشد: بعضی طبیعی و بعضی از ناشایستگی سوار پدید آید . اکنون بیان آن خواهم کرد: بعضی اسبان را تنگ سخت نکشیده باشند ناگاه او را تنگ سخت بکشند و بر نشینند و از جایی برود و کسی که حاضر باشد پندارد که حرونست (ورق ۳۲ B) و فرود باید آمد و تنگ سست کردن تا برود و بعد از آن اگر خواهد که تنگ سخت کند بتدریج هر روز پاره‌ای زیاده میکشد تا بدان خو کند . و دیگر اسبانی چند باشند که در احشام بی زین سواری برش کرده باشند و چون بدست کسی از شهری افتد و زین برش نهد و باز ایستد و نرود تا زمانی که او به مدارا نیز ساکن شود و چون زین بر نهد بی آنکه سوار بر نشیند براند و چون چند نوبت چنین کرده باشند، او عادت‌ها رها کند و نوعی دیگر آنکه از غایت غرور جمّامی که داشته باشد و چه زین برش نهند راست نرود و دیوانگی کند و نایستد و راست نرود و چون او را تا زیانه زنند به هر دو پای باز می‌ایستد و بازمی‌گردد و چون خواهی که او را بدوانی ندود و هر چه خواهد در زیر سوار کند آنرا مداوا می‌توان کرد و باید که چون زین بر نهد ، قریب یک هفته او را به دست میکشد و خدمت می‌فرماید و چون خسته (شود) سوار بر نشیند و همچنان

(۱) - "کوتاه‌یاز" هم می‌توان خواند که نیز مناسب معنی است .

کسی سراسب نگاه دارد و دوسه روز بدان طریقه او را میگردانند که ساکن شود . و بعضی اسبان هستند که چون کودکان برنشانند و باز دارند و بانگ بروی زنند و پای بدو می جنبانند و باشد که او را نیز بسیار می زنند و عادت کند که از جای نرود آنرا مداوا بدین موجبست که دگر رفت . اما خرونی که از طبیعت بود متقدّمان و سواران از تدبیر آن عاجزند و علامت خرونی طبیعی آن بود که بایستد و نرود و چون تازیانه بدو زنند دو پای در زمین نهد و دست بردارد یا آنکه بدست بر ندارد و از جای خود قطعا " نجنبد (ورق ۳۳ A) و هر چند که بیش زنی فایده ندهد .

حکایت: آورده اند که وقتی سواری براسبی نشسته بود ، او را میگردانید . ناگاه او را باز داشت و با کسی در سخن آمد بزرگی - که صاحب اسب بود - حاضر بود . گفت اسب پیش مردم باز مدار که عادت بد بگیرد . و حرکت به اسب کرد که براند و نرفت بنیاد تازیانه زدن کرد فایده نداد و به هر چند که او را می زدند از جای نمی جنبید . همان بزرگ برخاست او پیش اسب رفت و هر چند که جهد کرد ، از جای نمی جنبید و رایضی جلد کار بدانجا بود و سوار را گفت تا فرود آمد و لگام و رسن اسب باز کرد و زین برگرفت و اسب را بناوخت و خود برنشست و خواست که او را براند ، قطعا " حرکت نکرد . و رجم گرفت و نجنبید . و آخر الامر همان بزرگ طیره شد و بفرمود تا بابزنی چند آهنی بیاوردند و گرم میکردند و براندام وی مینهادند و حرکت نمی کرد . تا یک بابزن گرم کرد و بر سر قضیبش نهادند . از جای برجست و دیگر نایستاد و به هزار حيله او را به خانه بردند و آن عادت که داشت رها نکرد و به هروقت که باز ایستادی ، کس نتوانستی او را روانه کردن .

حکایت: آورده اند که بزرگی اسبی داشت خرون بود و یک نوبت بایستاد و قطعا " نرفت و به هر چند که او را می زدند فایده نداد . بفرمود تا آتشی بزرگ پیش سروی برافروختند و اسب سروروی می جنبانید و نمی رفت تا پارهای بسوخت و بیفتاد و زنهار که هیچ آفریده براسب خرون سوار نشود فخاصه آروز جنگ .

حکایت: آورده اند که وقتی بزرگی اسب (ورق ۳۳ B) خرون سوار بود و به ناحیتی رفته بودند . طلایه^۳ به ایشان رسید . بعد از جنگ لشگر به هزیمت شدند

(۱) - املاى اصل: برخواست .

(۲) - اصل: مجاصه .

آن بزرگ هرچند حرکت میکرد و آن اسب نمی‌رفت تا خصمان باورسیدند و او را بگرفتند و بازداشتند تا غارت و تاراجی که کرده بودند باز آوردند و صلح کردند و بعد از آن او را رها کردند و نرفت. اکنون هرچه اسب طبیعی است علاج پذیر نیست فاما رایض باید در زمانی که اسب را تربیت میکند در میان مردم و بازار قطعا " و ان دارد که اغلب آنست که این عیب از آن با دید امیشود - وَاللَّامَ عَلَمٌ .

باب سی و سیوم: در تدبیر اسبان بد نعل

چون احتیاط می‌رود هیچ عیبی بدتر از بد نعلی نیست و اسب بد نعل کاری چندان نمی‌تواند کرد و چون در بیابان که تنها باشی و سنگلاخ بود و نعل بیفگند و نگذارد که نعل بر بندند و هیچ چاره نباشد و سوار بازماند و نتواند که برود. بد نعلی از چند گونه است: بعضی اسبان حَشْمی می‌باشد که هرگز نعل نبسته‌اند و چون نوبت اول ایشان نعل می‌بندند بد نعلی کنند و نگذارند و چون خواهند که ایشان را ببندند یک دو اسب خوش نعل می‌باید آورد تا نعل بر بندند و چون نگذارد لویشه‌ای^۳ بر لب نهند و اگر زیاده نگذارد، لویشه‌ای هم برگوش نهد و تهی‌گاه به دست فروگیرند و اگر زحمت دهد شکل بردست و پای نهند و چشمش باید بست یا جل بر سراسب باید کشید چنانچه هیچ چیز نبیند و بعضی اسبان آنست که چون در گرمای نعل خواهد بست و استادی چنانکه شرطست نباشد در حالت نعل بستن (ورق ۸۳۴) میخ در جای تر (ه) ^۴ رسانند و چون از آنجارج بیاید و پای وی بدرد آید بعد از آن نگذارد که او را نعل ببندند.

(۱) - در اصل: " باز دید " که قابل توجیه هست اما معنا " و محلا " (با دید = پدید) درست می‌نماید.

(۲) - اصل: بگذارند.

(۳) - اصل: "لوكشيه".

(۴) - اصل: "تر" و به قیاس سایر موارد که بعد خواهد آمد، اصلاح شد و منظور قسمت غیر شاخی سُم است. حرف هاء را به قیاس موردی که در باب بعد خواهد آمد و در متن کتاب هست، افزوده ایم ولی بی آن هم معنا " عیبی نخواهد داشت.

زیر نویس از صفحه قبل

(۳) - در اصل: "طلب" که قطعا " اشتباه کاتب است.

پس اولی آنست که اسب خواه کُره خواه بزرگ نعل به احتیاط بکند و نگذارد از حتمتی بهوی رسد و اسب بد نعل را چون خواهی که نعل ببندی او را خسته باید کرد که بهتر باشد - وَاللَّهُ أَعْلَمُ .

باب سی و چهارم: در آداب نعل بستن است

اول آنکه چون اسب را نعل بندی و یا خواهی بست ، آن اسب را سه روز پیش از نعل باز کند و دست و پای برهنه بگذارد و زیر دست و پایش سرگین تر بیفکند و به تابستان به هر چند گاه دنبه و قطران بر سُم اسب بمالد تا نرم شود در زمان سُم گرفتن نشکند و آسان توان گرفت چه اگر خشک باشد و نه بفرمان استاد باشد از گوشه زیادتی شکسته شود و استاد از بهر چابکی خویش همه سُم بدان راست کند و چون سُم خشک باشد و از پیش او را بدین نوع که گفتیم مداوا نکرده باشند داغ باید کرد تا نرم شود و آسان توان گرفت پس چون خواهی بست سُم بسیار نباید گرفت و اندک و بسیار به سُم اسب تعلق دارد چه سُم به تفاوت است در بزرگی و کوچکی و سختی و سستی هر یک به اندازه خود گرفت و هرگز نمی باید گذاشت که سُم بسیار بردارد و اگر چه بسیار برداشته بیم آنست که میخ بخورد و دست اسب آزرده شود . دیگر آنکه چون در سنگلاخی نعل را بیفکند بقدر تواند و اگر بسیار گرفته باشد نتواند که برود و نیز نمی باید گذاشت زیاده بزرگ شود که در وی خطر سوار است و آورده اند که هر چهل روز اسب را (ورق ۲۴ B) چهار دست و پای نعل نو باید زد و چون به هر چهل روزی نعل بندند ، حاجت بسیار گرفتن نیست آوهمین که روی سُم راست کند چنانچه نعل راست بنشیند تمام باشد . و در ایستادن نعل بند تفاوت بسیار است . بعضی باشند که نعل چنان می بندند که به مدتها نیکوست و بعضی آنست که به یک هفته و ده روز برمی ناید و می باید که به هر یکسال یک نوبت نعل دوباره بزنند که در آن فایده بسیار است و چون اسب را خورده گاه نرم باشد نعل را هر دو پا شنه قوی تر باید کرد و سمریخ که از طرف پاشنه خواهد زد بزرگتر خواهد کرد و اگر خورده گاه کج باشد

(۱) - اصل: نکند و بگذارد .

(۲) - اصل: " چهل روز بی نعل بندند حاجت بسیار گرفته اند " که با توجه به معنی

وضبط نسخه مجلس اصلاح گردید .

و میل به طرفی کند از آنطرف که میل دارد سُم زیاده گرفت و از طرف دیگر کمتر و نعل را همان طرف که کمتر گرفته باشد قوی‌تر باشد تا دست راست شود مثلا " اگر میل بر بیرون می‌کند از آن طرف سُم زیاده باید گرفت و از طرف اندران اکتر و نعل آن جانب که با طرف درون دارد ، قوی‌تر می‌باید کرد . اگر مدتی آبدین نوع نعل ببندند ، آن کژی اغلب آنست که راست شود اگر نه کژی زیاده از حد بود و هر اسبی که او را سُم سفید و کوچک باشد او را مُطَبَق باید بست که آن را نعل تابه می‌گویند چنانکه همه کف را گرفته و مِسْمار باید که سرهاش تیز باشد و سرش کژ و میل کژی در هنگام میخ زدن با طرف بیرون کند و جَلْدی و چابکی استاد آنست که میخ در بیرون کند و به‌تره نرسانند و اگر سُم اسب شکافته باشد پارهای ادیم بر سر نعل باید نهاد چنانچه از همه طرف پارهای افزون باشد و چون نعل ببندد (ورق ۳۵ A) و سرهای همان ادیم به ریسمانی باز آبالا ببندد تا خاک در آن شکافها نرود و اگر معالجه کند یا آنکه چیزی در آن کند مفید باشد و اگر خواهی که سُم اسب نیک شود تمام براند باید که نعلی بسازد باریک مقدار یک انگشت پهن^۴ و مِسْمارهای کوچک بردست و پای اسب ببندد و میان سُم گشاده باشد و سرگین‌تر در زیر دست و پای وی ریزد تا سُم براند و تمام کند . و چون می‌خواهی که سُم اسب زود بازراند و قوی و محکم باشد ، روغن بادام کوهی چند روز می‌باید مالید که مفید باشد - وَاللّٰهُ اَعْلَم .

باب سی و پنجم: در بیان آب و علف به اسب دادن

حال آنست که اسب وقت آب نگاه باید داشت بضرورت چنانچه از وقت نگذرد فخاصه در تابستان و به تابستان اسب را چهار نوبت باید آب داد خاصه در گرمسیر یک نوبت چاشتگاه و یک نوبت پیشین و یک نوبت آخر روز هنگام جو دادن و یکبار دیگر وقت سَحَر . و هر چه بیش از این دهد ، اسب را زیان دارد و عصبهای او سست کند

(۱) - (اندران) در این متن صورتی دیگر از (اندرون) به معنی "داخل" است که قبلا " هم چند بار در این کتاب به کار برده شده است .

(۲) - اصل: مدعی .

(۳) - اصل: بار .

(۴) - اصل: پهنها .

وبندها باد درافتند و چون کم ازین دهند جگرش گرم شود و از آن سرفه آید و استخوان در پوست درجوشد و روده و احشا خشک گردد و پس آب را به وقت و هنگام باید داد و از پسِ جو نشاید که اسب را آب دهند که جگرش ستبر کند و جو در معده گران شود و زود نگردد و از آن بزحمت افتد خاصه روزی که بعد از جو خواهد که برنشیند که در آن خطرهای بسیار است مثل قولنج ، و بعضی هستند که عادت چنین کرده اند که بعد از جواندگی آب میدهند . و هراسی که (ورق ۳۵ B) عادت بدان کرده باشد به یک نوبت او را از آب باز نتوان گرفت و اگر آب از بازگیری چون کاری شود که برنشینی ، زود زود تشنه شود و گلو و جگرش خشک گردد و باز ماند و باشد که او را قی برافتد و هرچه خورده باشد رد کند . چون چنین دست دهد بعد از قی او را پارهای آب به قدر نیم من قپان باید داد تا نشاط آید و از کار باز ماند . اما علف دادن اسب نازی باید که چنان دهی که پیوسته او را داعیه علف باشد نه چنان که به یک نوبت سیر بخورد و بایستد چون علف بسیار بجز زیان نیست و فایده های ندارد خاصه در زمانی که اسب را کار بسیار فرموده باشند که از آن حمراء آید و از آن سخت تر زحمتی نیست که به اسب می رسد . و اسب را باید که جویکبار دهند چه بعضی هستند که چون جو تمام نتواند خورد با ممداد آقدری جو میدهند و آن خطایی بزرگست و علتها از آن سرایت کند مثل قولنج ، و اسب را حدّ جو نگاه آید داشته و زیاده دادن به مضرت باز میگردد و حدّ جو به حسب اسب بزرگ و کوچک و میانه است و چه اسبان بزرگ حدّ هشت من تاده من است و هرمنی دو بیست و شصت درم است و اسب میانه راهفت من و اسب کوچک پنج من تا شش و چون جو زیاده به اسب دهند ، روده اسب فراخ گردد و علف که میخورد در روده باز می ماند و نتواند گذاشت و علف بر سر آن نخورد که روده سخت گردد و بر آماسد و شکمش به درد آید و خطر تمام داشته باشد و چون بعد از آن (ورق ۳۶ A)

- (۱) - املاي اصل : سطر .
 (۲) - در اصل : " کاوی " . چنین است در اصل و نام یکی از بیماریهای اسب بوده است که بعداً " خواهد آمد " .
 (۳) - این کلمه را می توان " به امداد " هم خواند یعنی که دفعه ای دیگر برای کمک به تغذیه پیشین اسب که ناقص بوده ، قدری جو میدهند
 (۴) - اصل : " بکاه " .

ایشان را از گرمایی گرم نگاه باید داشت چنانچه مادام درمیانه بسته باشد وهم از سرمای سرد هرچند که گفته شد که بی جُل و بُرَق باید داشت اما نشاید که جُل و بُرَق بردارند و در سرمای سرد بدارند که زیان عظیم باشد. بلی چون زمستان خواهد آمد اسب که در بیرون بود همچنان باید داشت تا بتدریج چنانچه سرمای آید و او خوبه سرما کند و چون سرما سخت گردد او را جُل بپوشانند و چون خواهد که اسب زود خوبه سرما کند و او را زحمت نرسد پارهای گل دود خورده با کاه خرد آبیامیزد و در تن اسب بمالد و چند روز او را به سرما باز دارد که زیانش ندارد و خود زود تر به سرما کند. و دیگر جایگاه اسب باز داشتن باید که سرشیب بود تا پای اسب به رنج نیاید که چون سر به طرف بالا باشد، بندگاه‌ها پای سست کند و از آن عیبها خیزد. و در جایگاه اسب باید که مادام سرگین (ورق ۳۷ A) خُرد آریخته باشد تا چون بخسبد و بخیزد، زحمت نرسد و دست و پا و پهلویش ریش نکند و ریگ ریزه بهتر نهادماند از سرگین و سرگین اسبان که گاه تنها می‌خورند گاه نیک نیست و نیز نمی‌باید گذاشت که اسب مراغه بسیار کند و چون عادت کند، زین برش نهاده باشند، بخفتد و زین بشکند و خواهد که از ینسو گردد نتواند، به قفا بازافتد و رودگان از جای برگردد و بزحمت افتد. و می‌باید که اسب را هر روز دونوبت شال و کفه آبرنند تا تن اسب پاک باشد و افزونی بهتر کند. و در وقت مراغه دادن باید که در جای فراخ باشد، چنانچه دست و پای او به دیوار نیاید و جای نرم باید که سرگین نرم تمام ریخته باشد و سرش دراز باید گرفت و یارها باید کرد چنانچه خواهد بغلتد پس چون برخیزد خود را بیفشاند و

(۱) - املاى اصل: خورد.

(۲) - املاى اصل: خورده.

(۳) - معنی "شال" - که پارچه‌ای خشن بوده برای گردگیری و مالشیدن اسب - کاملاً روشن است اما معنای "کفه" روشن نیست. کفه به معنی قسمتی از لباس آمده است که با وجود "شال" تناسب خود را از دست می‌دهد. ضمناً معنی خوشه‌های جو یا گندم را می‌دهد که خوب کوفته نشده باشند. آیا آنها را برای مالش بر اندام اسب دسته می‌کرده و به جای شانه (= قشو) به کار می‌برده‌اند؟ در هر صورت "شانه و قشو کردن" در لغت آمده است اما "شانه و کفه کردن" دیده نمی‌شود. نسخه مجلس کار خود را آسان کرده و گفته است که "شانه بزند".

اورا ببندند. و مراغه هرچند اسب را سودمند است اما در دو وقت بهتری باشد در زمانی که علف تر می خورد چه اگر در آن زمان او را هرروز یک نوبت دهی پوست فراخ کند و گوشت بسیار گیرد و دیگر اگر او را رنجی نموده باشند بعد از آنکه عرق خشک کند او را مراغه دهند و رنج و کوفت او برود و چون اسب جَمَام و فربه باشد، او را قطعاً " مراغه نمی باید داد که خطر بسیار است - وَاللَّامُ عَلِمَ .

باب سی و هفتم: درجو و اسپست به اسب دادن است

اول شرط درخوید کاشتن چنانست (ورق B۳۷) خوید باید که چنان کارند که هرچند روز بعضی تواند درو (د) اکه اسب چون خوید خواهند داد باید که از اول خوید تا آخر خوید یک جنس میخورد تا فایده باشد. غرض از خوید خوردن اسب آنست که روده و احشا و شکم اسب از اخلاط پاک کند و این خاصیت درخوید تر است که به هروقت که خشک شود، چندان فایده ندارد و فعل او نزدیک به فعل گاهست و خوید تازه و تر نیکوست تا شکم اسب براند و پاک کند و پوست را روشن گرداند. و در هنگام خوید دادن باید که هر نوبت به مقدار آنکه به یک مشت توان گرفت پیش او می اندازند تا به حریصی میخورد. و چون آن بخورد، همان قدر دیگر پیش او اندازند تا آن خوید نشخوار نکند و به حرص و شدت میخورد و دایم مشتھی باید. و اگر این قاعده نگاه دارند، خوید بیشتر خورد و شکمش زودتر آید. و اگر خوید به یک نوبت پیش او اندازند زودتر سیر گردد و ازو ملول شود و بسیار نخورد و آن خوید دادن سودی نکند. و ستور بان هرچند که مشفق باشد اما از بهر آسایش خود علف بسیار به یک بار پیش اسب می اندازند اما اگر کار دیگر داشته باشد بدان مشغول گردد. پس سوار باید گفت که ستور دار بدین نوع خوید به اسب دهد و در وقت تر دادن اولی آنست که عمداً " کسی بر سر اسبان باز دارد و در زمان خوید دادن باید که اسب جایگاه بسته باشد فراخ و نه خوش تاریک و نه خوش روشن و هرروز یک نوبت و یاد نوبت (ورق A۳۸) او را مراغه دهند و پیش از آنکه او را خوید دهند آورده اند که او را سه روز گمیژه آ دهند و بعد از آن خوید و چون از خوید باز خواهد گرفت هم سه روز دیگر گمیژه دهند و اگر اسب را به اسپست بدهند زودتر فربه بشود و گوشت براندام او قایم شود و گمیژه

باید داد و آن گوشت دیر رها کند و باید که دومن اسپست ونیم من گاه درهم آمیزد و پس از خوید باید که گمیژه چهارده روز به اسب ادهند و اگر سه روز باشد اولیتر و خوید باید که پیش از برآمدن آفتاب دروده باشند تا آن شبنم که براونشسته باشد همچنان باشد اگر چه روده اسب زود پاک کند و شکم زود براند. و بعضی مردم برآنند که زمان خوردن خوید، جو به اسب ندهند بد روز گردد و بی نفس و ضعیف و اگر چه روزی دو صد من خوید بخورد که جو دان^۲ اسب، پهلوی روده نهاده است و چون از جو خالی گردد بهم درجوشد و روده نیز بهم درآورد و تنگ شود و علف راه نیابد که بگذرد و اسب بدان رنج رسد. پس حق آنست که چون خوید میخورد هرروز یک من جو نیز بخورد و پیشین گاه همین یک من جو درآب کند و بگذارد تا زرد آفتاب تا نرم شود و به اسب دهد که او را گمیژه خواهی داد و هرروز دم و بش اسب پاک بشوید و اسب نرا پس از خوید اسپست نباید داد که علف تر او را سازد اما خصی و مادیان شاید بدین موجب که دگر رفت. و چون اسب فحل را علف تر خواهد داد مادیان و خصی اسپست و جو تمام بقاعده درآن میان میدهند تا گوشت تمام بگیرد و اندام سخت کند. و اسب چون سرمازده باشد اسپست (ورق B۳۸) نمی باید داد که بسیار زیان دارد و چون خوید به اسب خواهد داد باید که اسب را لاغر کند و خدمت بفرماید و نعل باز کند اما سُم تواند راند. و اسبان در وقت تر دادن نزدیک هم نباید بست که ایشان غرور می گیرند مبادا که همدیگر را لگد زنند و شکل های قوی بردست و پای نهند تا ایمن باشند و ایشان را استوار باید بست تا مَرَحی کمتر کنند که حرکت بسیار ایشان را زیان دارد - وَاللَّامُ عَلَمٌ .

(۱) - در اصل: است .

(۲) - اصل: جو دادن .

زیر نویس از صفحه قبل

(۲) - در اصل: " کمیزه " و مطابق معنای شکل " گمیژه " ضبط شد که به معنی مخلوط است و می خواهد بگوید که: چند روز اول را باید مخلوط اسپست و گاه به اسب بدهند و این معنی را در جمله بعد ، تصریح کرده است . نسخه مجلس " کمیزه " آورده که قطعا " خطاست .

باب سی و هشتم: در بیان علف که اسب را فربه کند

و حال آنست که علفِ تر که در بهار باشد و آن چهار پایان را خاصه است ، از هر چیز سازگارتر است و زودتر فربه کند و علفِ تر و نرم و تازه سازگار است و علف که خشک نمایند ، زبر بود . و چون موسم علف تر نیامده باشد و خواهی که اسب لاغر فربه کنی ، اسپست نیکو باید داد و جو نیم کوفته هر دو جدا باید در ظرف کرد و آب بر سر آن کردن و ساعتی گذاشتن بعد از آن هر دورا از آب می باید کشید و به هر دو من اسپست یک من جو نیم کوفته باید آمیخت و به اسب می باید داد چنانچه مناسب اسب باشد و اندک اندک با هم آمیزی اگر چه یکبار همه با هم آمیزی ترش گردد و اسب بدان رغبت ننماید و چنان به اسب میدهد که به حریصی میخورد تا زود فربه شود و جو نیم کوفته اسب را سازگارتر است که او را قوت معده چنان نباشد که جو درست زود بگذارد و اسب گره را این علف سازگارتر است و این علف در زمستان نیکو نباشد و دیگر اسپست خشک نیکو باید گرفت و به اسپست تر باید آمیخت و جومی باید پخت و بگذارد سرد شود (ورق ۸۳۹) و چند یک من از جو پخته در دو من اسپست تر و خشک کند و همچنین اندک اندک به اسب میدهد که به اندک مدت فربه شود . و جو پخته هم به اسب دادن بیشتر خورد و هم زود فربه شود و اگر در میان علف تر به اسب دادن بر نشستن تفاوتی نیست اما باید که رنج بسیار ننماید و آن علف سودی چندان نکند . و در تابستان گرم اسپست به اسب دادن مضر است اگر چه زود فربه شود . پس اگر ضرورت باشد ، به تابستان هم اسپست میدهند باید که جای خنک ببندند و پیوسته آب بر بدن و خصیه بزنند و پیوسته اگر برف آب و یخ باشد میدهند تا مضر کم باشد . و از همه چیز تجربه کرده اند و هیچ فربه تر نمی کند که برنج و گوشت ، چنان به اسب می باید داد که برنج پخته کند و بگذارد تا هر دو سرد شود و گوشت را قیمة قیمة کند و با برنج بیامیزد و بخورد اسب دهد تا زود فربه شود . و هر روز به وقت جو به حدّ دومت جو باید دادن تا جودان خالی نشود و سه یکی گوشتِ خوک به اسب دادن میگویند که اسب را فربه میسازد . آورده اند که هر اسبی که آن گوشت بخورد سودی عظیم دارد . و در تابستان شیر

(۱) - در اصل ، از اینجاء دوباره جمله " و جو پخته هم به اسب هم دادن بیشتر خورد "

شتر بسیار خوبست خاصه به آب سرد و برف و یخ بیامیزند و بدهند اگرچه شیر شتر نباشد ، شیر گاو و شیر گوسفند و شیر اسب هم بد نیست بهترش شیرشتر است که سبکتر باشد . واسب گره را شیر بغایت سودمند است و شیر و خرما گره را نیز فایده میدهد ولی هر گره‌ای که به شیر و خرما پرورند ، باید که نوزینی ، اورا محابا نکنند و نرنجانند و آنکه به هیچ کار نیاید . و در زمستان به هر چند روز (ورق ۳۹ B) پاره‌ای چوب گز صحرایی که آب کم خورده باشد در میان پایگاه اسب باید سوخت تا دود آن به چهار پایان رسد که فایده بسیار در آن هست اما آن اسب را که جل به سرکشند و دود زیر دماغ میکنند مضر است و نشاید . و چون اسب را علف تر و خویید میدهند به هر دو روز حاصل کلام نمک بدهند و باید که از یک هفته نگذرد که اسب چون نمک خورد ، علف بهتر گوارد و بیشتر خورد و اگر خود نخورد یک دونوبت به دهان باز باید کرد و نمک دَرش کردن و کام به نمک مالیدن که بعد از آن خوگر شود و خود بخورد . و اسب را وقت آب و علف نگاه داشتن از ضروراتست ، چنانچه از پیش رفت . اما اسب چون رانده باشد یادوانده باشد ، آب نمی‌باید داد تا زمانی که خستگی بگذارد که زیانی عظیم دارد و باد و قراقر در شکم افتد و در علف دا (د) ن نیز احتیاط باید کرد چنانکه آب در خستگی نمی‌باید داد علف نیز همچنین ، چون اسب راه دراز کرده باشد نمی‌باید گذاشت که بیکبار علف سیر خورد که زیان دارد و اسب جَمام را جو بسیار دادن مضر است . واسب چون جَمام باشد و پرگوشت جو باز کم کنند و ساکن ساکن یراق می‌شود می‌افزایند تا به حدّ خود رسد . واسب بدین موجب که ذکُرفرت چون تمام فربه شود ، اورا به مدارا و تدریج کار باید آورد . و هر اسب که او را کار به تدریج مفرمایند ، زود لاغر گردد و طاقت کار ندارد و کاری از او بر نیاید اما هر اسبی که فربه کرده باشی و اورا بکار می‌آوری همچنان به مَرَح باشد و نشاط می‌کند و علامت نیکوست (ورق ۴۰ A) و آنکه طاقت کار داشته باشد – وَاللّٰهُ اَعْلَمُ .

باب سی و نهم: در معرفت حمرا و مداوای آن است

اول ببايد دانست که حمرا از گونه‌ها اسب و مداوای او چیست و بعضی حمرا آنست که گناه سوار می‌باشد و بعضی گناه ستور . و آنکه گناه سوار باشد ، آنست که اسب را بسیار دوانیده باشد و یا رانده و چون فرود آید ، به ستوردار نگوید و رها کند و به یک جایگاه بدارد و خود به کار دیگر مشغول شود و بعد از آن ساعتی که بگذرد خواهد

که اسب را به جای دیگر بُرد ، نتواند رفت . به درد آمده باشد و کوفته گشته و دست از دست نتواند گذرانید و چون خواهی که او را بگردانی بیم آن باشد که بیفتد و علامت دیگر آن باشد که در چشم و سراو نگاه کن چشمش تازه و روشن بود و گوش برجایگاه خویش دارد و چون بینی او بردست گیری ورهاکنی نیک بلرزد . و مداوای آن حَمرا آنست که پاره‌ای آب بر سر آتش نهند و پشک گوسفند در آن ریزند و نیک بجوشد و بدان آب بندگای اسب و شانه و بازوها و خوردگاه و سُمش بماند که دردهای او ساکن شود و دوسه روز همچنین می‌شویند . به هر مقدار که او را علف میداد به یک نیمه آورد و میدهد که نیک شود - انشاء الله تعالی .

دیگر حَمرا آنست که گناه ستوردار بود ، آنست که چون اسب را کار فرموده باشد و زجر برش نموده باشد و باز پس آورند ، با ستوربان گویند و بعد از آن که زمانی تحمل کند و از کاهلی به یک نوبت آب و علف بسیار به اسب دهد و اسب سنگین شود و تمامت امعاء گران گردد فخاصه جودان وروده که باد در او افتد و بیم آن بود (ورق B۴۰) که از هم برود و بندگاه دست و پایش سست شود و آب که خورده باشد در بندگاه ریزد و چون در سر و چشم اسب نگاه کنی ، آب از چشمش می‌آید و گوش‌ها سست و فرو افکنده بود و چون خواهی برود ، دست و پای از زمین بر نتواند گرفت و چون بینی او گیری و رها کنی^۱ ، نتواند که بپرشد . علاج آنست که اسب را لگام بر سر کنند و نگذارد که علف بخورد و بگذارند که چون شب شود ، هر چار دست (و) پای شکیل بنهند و آب سرد می‌آورند بر پهلو و شکم و میان ران میزنند تا آن زمان که از سرما بلرزد و او را علف ندهند تا زمانی که خود طلب علف کند و دست بر زمین میزند و آواز بر میدارد . و چون بدین مرتبه رسد ، یک من جو و یک من گاه با هم آمیزند بدهند در شبانروزی تمام است . و روز دویم هم علف تمام نباید داد و چنان باید کرد که تا دوسه روز به حدّ خود رسد و این اعلت بیشتر تا بستان

(۱) - اصل: "رهاکنی" که با توجه به معنی جمله درست نیست و به همین دلیل اصلاح شد .

زیرنویس از صفحه قبل

(۱) - اصل: "میفرمایند" و با توجه به قسمت اول عبارت و معنای کلی آن اصلاح شد .

روی نماید. دیگر حَمرا باشد که اسب بیش از آنکه طاقت داشته باشد، کار فرماید و برنجانند و اسب نیم گوشت بود و گوشت اندامها کوفته شود و بروی سینماش سنگین گردد و پره‌های بینی او بجوشد و سرش سست گردد چنانچه در پیش افکنده‌وراست نتواند داشت و دست و پایش نه به قرار خود باشد و چون خواهد کمیز افگند، بنالد و اگر خواهد بخشید، بزحمت تواند خفت و برخاستن همین سیل و چون آب و علف پیش او آورند سرازو بگرداند. علاج آنست که او را در حال از هر دو دست رگ بکشایند (ورق ۴۱ A) و اگر دو رگ پیدانباشد، پره‌های بینیش سوراخ می‌باید کرد (د) تا خونی چند از آن روان شود و او را علف قطعا ندهند و مقدار شصت درم نمک کوفته خوردش دهند که مفید باشد و او را زحمت نباید داد تا آن زمان که به‌شود و این نوع حَمرا از حَمر (۱)ها بهتر باشد که هر اسب که بدین مبتلا گردد تا یکسال باز حال خود نیاید و در تگ او نقصانی پیدا شود. زنه‌ار که اسب را چندان کار فرماید که طاقت داشته باشد. چه، اگر او را زیاده رنج نماید و او بدین حَمرا گردد چه اگر علاج او نکنند، از دست برود - وَاللَّهُ أَعْلَمُ .

باب چهارم: در بیان مسابقه شرعی می‌باشد

حال آنکه هر گروی می‌بندند، شرعا " جایز نیست الا گروی که می‌بندند در باب اسب به سَبَق دوانیدن و تیر انداختن و نیزه، آنچه بدین مائند. چنانچه از آن اسب بهم دوانیدن جایز است از آن فیل و شتر و دراز گوش و استر همین معنی دارد. اما آنچه بهم میدوانند باید که از جنس همدیگر باشد، غرض که اسب به اسب و شتر به شتر می‌باید که بدوانند اما تازی با غیر تازی جایز است^۲. و گروی که می‌بندند اگر خداوندان اسب چیزی مقرر میدارند باید که غیر در میان نشان حاضر باشد اگر اسب او سَبَق گیرد، گرو بستاند از ایشان هردو و اگر بازماند ندهد و ایشان هردو از یکدیگر می‌ستانند و آنکس را مَحْلِل می‌خوانند تا نه قمار باشد. اگر غیر

(۱) - املای اصل: "خواستن".

(۲) - اصل: "نیست" و مطابق معنی اصلاح شد.

ربرنویس از صفحه قبل

(۲) - اصل: "ای" و تواند بود که گویشی خاص از "این" باشد.

یا یکی از ایشان که اسبها به سَبَق می دوانند وجهی مقرر گرداند که هرکس که سابق باشد وجه بگیرد محتاج مُحَلِّل نیست . و باید که موضعی مقرر گردانند که چون (ورق B۴۱) اسبان یا اشتران آنجا رسند سابق باشند . و اگر در میانه یکی پیش باشد ، اعتبار ندارد تا زمانی که موضعی (که) مقرر کرده باشند ، برسند . و از آن اسب ، اعتبار ، به گردن اسبست که در پیش باشد و از آن شتر ، اعتبار به کند آ ، و کند آنجاست که بَنِ گردن به پشت پیوسته باشد . اما گرو در همه چیز دیگر مثل گوی زدن و مهره باختن و کشتی گرفتن و پنجه زدن و شطرنج باختن قطعا " جایز نیست اما باختن اینها بی گرو جایز است و غوچ با غوچ و خروس با خروس و امثال اینها در جنگ انداختن شرعا " جایز نیست نه (با) گرو و (نه) بی گرو . نقلست از حضرت پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - و عایشه که باهم آدوانیده اند .
و بدین سخن ختم شد تَيْمُنًا " وَتَبَرُّكَ " . تمام شد کتاب اول خیل نامه . امید که قدمش مبارک باشد بر صاحب فرسنامه .

این است ابواب شصت گانه

و این کتاب ثانی شصت بابست باب اول: در معالجه اسبی که یوسف آدر سرداشته باشد اما علامت آن درد که در سر می باشد آنست که پیوسته از بینی او پلیدی آید و یا علف نیک نخورد و دایم از چشمش آب همی رود . علاج آنست که یک قیاس ۵

(۱) - اصل: "با" .

(۲) - چنین است در متن و ضبط درست آن روشن نیست . شاید: "گنده" یعنی: برآمدگی؟

(۳) - اصل: "که عایشه باهم" و تصحیح با توجه به معنی عبارت و ضبط نسخه مجلس صورت گرفته است .

(۴) - چنین است در متن . در آخرین بخش کتاب هم دوباره این کلمه آمده است . در فرهنگ ناظم الاطباء این کلمه به معنای (خشم کننده - ناله کننده و محزون) آمده است اما در اینجا چندان مناسب به نظر نمی رسد؟ .

(۵) - یعنی به مقدار مناسب بانمک - ممکن است چنین به ذهن برسد که در اصل "یک قاشق" بوده و کاتبان آنرا عوض کرده باشند اما به کار بردن واحد "قاشق"

روغن حَبَّة الخضرا با قدری نمک در گلوی ستور کنی تا درست شود و دیگر قدری قُسطِ بحری و قدری انگز، و نیک بسایند و به اندکی اشنانِ جامه شور در بینی اسب کند و تخمی هست که او را زیاده دم گویند. و بیخ آنرا برکنی و لختی به گردنش درافگنی و لختی دیگر (به) تَبْرَه اسب نهی تا بوی آن به سر وی در رود و به مغزا و رسد و سر او پاک شود. و دیگر اپاره‌های پیله خروس آو شراب کهنه، (ورق ۴۲ A) اسب را بدان حُقنه کن که درست گردد. و دیگر بگير حَبَّة الخضرا و خُرد^۳ اسبای و در روغن کهن گاو افگن و در گلوی ستور فروکن که درست شود.

باب دوم: در معالجهٔ اسبی که در سر پلیدی دارد

اما علامت آن آنست که دم او گرفته باشد و همه تن او خشک گشته و سخت شده و آب نتواند خورد. و علاج آن بگیرد زعفران و نوشادر از هر یکی دو درم و با پنج درم شکر معجون کن و به چهار قسمت کن و هر روز یک قسمت به گلوی اسب فرو کن تا درست شود. و این علاج آدمی را نیز شاید سود دارد که در بینی وی ریم آید. و دیگر بگیر خُربق و بَسْبَاسَه و نمکِ فارسی و از هر یک دو درم سنگ خُرد کن و در بینی ستور افگنی و بینی اسب را بداری تا آب از چشم وی بدود. و چون آب بدویدن گیرد، سر ستور به شیب فرو کن. و علف ندهی یک ساعت بگذاری تا هر پلیدی که اندر سرش باشد بیرون آید و دیگر روز آبش ندهی پس از چهار روز خایهٔ مرغ و یک رطل روغن تازه با هم بیامیزد و به گلوی اسب کند و توبره بر سرش کنی تا بوی به دماغ او باز شود و آن گرفتگی از سر اسب فرود آید و تمام بیاید^۴ درست شود.

(۱) - این کلمه در ابتدا شبیه "یا بگیر" بوده که بعداً "به صورت" دیگر اصلاح شده است.

(۲) - نسخهٔ مجلس: "خرس". در باب سیوم درهمین متن "پیه خرس" هم آمده است.

(۳) - املاي اصلی: "خورد" و چون درهمه جا اینطور نوشته شده، درهمه موارد مطابق رسم الخط امروز به صورت "خُرد" تصحیح شده است.

بقیهٔ زیرنویس از صفحهٔ قبل مربوط به زمان ماست.

و اگر از بینی ستور خون بگشاید علاج آنست که بُنِ دم استوار ببندی تا خون باز ایستد .

باب سیوم: در معالجه سرزدگی اسب

علامت سرزدگی آنست که بسیار سر نجنباند همچون وسوسه بود ، در روی چشم تاریک شده این نوعی است از مفلوجی. علاج: بگیری شاه تره ده درم ، زرده-چوبه ده درم ، سپند پنج درم جاوشیر پنج درم ، زعفران ده درم ، شکر سفید دو درم و قرنفل و جمله بکوب دردیگی پاکیزه (ورق ۴۲ B) گن هفت من آب اندر وی کن تا به مقدار سه یک آید و باز او را به سه قسم کن و به سه روز به ستور ده تا بخورد درست شود . اما اگر از بسیار سرزده شده باشد علاج آنست که در هفت روز یا بیشتر هر روز چهار رطل شیر تازه با یک رطل شکر سفید و سپندان سرخ بیامیزد و بدهد تا بخورد که نیک شود .

علاج دیگر آنست زهره بوم با مغز بزکوهی و زهره بزکوهی و این داروها که یاد کردیم همه را باوی بیامیزد و در بینی ستور بیفشانند تا نیک شود و نیز اگر جزوی از دیوانگیست خاصه که مادرزاد باشد ، علاج دیگر: بگیری پیه خرس و جوبدان بمال و بدهد تا بخورد که بد خوئی و شموسی از او برود و زود نیک گردد .

باب چهارم: در مداوای سفیدی که در چشم افتد

بگیری استخوان سر آدمی خُرد بساید سه روز در چشم اسب کشد که نیکو شود . علاج دیگر آنست که پاره‌ای نمکِ طَبْرُ زُد در شیر گاو بجوشانند تا حل شود و در پاره‌ای کرباس اندازد و بر چشم اسب بندد تا نیک شود . علاج دیگر: سفال کوزه نو و بول آدمی درو کند و سرکوزه به گل محکم کند و در تنوری تیز نهد و آنکه بیرون آورد خُرد بساید چون سُرْمه در چشم ستور همی کشد تا نیک شود .

علاج: بگیری قدری آرد گندم و سرشت دهد و اندر تنور بندد تا بسوزد و

زیر نویس از صفحه قبل

(۴) - نسخه مجلس "بیالاید" که قطعا "غلط است. شاید "بیالاید" یعنی صاف

شود .

بعد از آن بیرون آورد و خُرد بساید و در چشم اسب همی دمد که نیک شود .

علاج: بگیرد جو پنج مثقال و یک درم فلفل و یک درم نمک بکوبد و هر روز در چشم اسب کشد که نیک شود .

علاج: بگیرد پوست خایه شتر مرغ و پوست خایه بط از هریکی یک مثقال و کف دریا یک درم و مشک و کافور از هریک نیم درم و جمله چون سُرمه (۴۳A) بسای و در چشم ستور همی کش که سفیدی کهن ببرد .

علاج دیگر: بگیرد قدری آب گندنا ، پیه خرچنگ خوب بسای با انگبین در چشم ستور کش که نیک شود .

علاج: بگیرد دو درم جو بویا و دو درم مامیران و دانگی کافور و دانگی فلفل سفید جمله بسای و در چشم ستور کش که نیک شود .

علاج: بگیرد قدری مازو و زیره ابراب بسای به میل در چشم ستور کش که نیک شود .

علاج: بگیر پوست خیار و بسوز چون سُرمه خردکن و در چشم ستور کش که نیک شود .

علاج: بگیرد چنگال خرس و در سایه خشک کن و خُرد بسای و در چشم ستور کش که نیک شود .

علاج: بگیر سُرمه و با انگبین بسای و درهم معجون کن و در چشم عین آن چندانکه توانی و آدمی را نیز سود دارد که نیک شود .

علاج: بگیر صبر و زعفران و کف دریا هریک برابر و خُرد بسای و فتیله کن از پنبه و در انگبین بگردان و در داروها نیز بگردان و بر چشم نه که نیک شود .

علاج: بگیر قسط آبحری و به آمله بیامیزد و بدان گوش نهد که جانب علّتست که نافعست و نیک شود .

- (۱) - در اصل بایک نقطه آمده است: "زبره" و با معانی آن مناسب به نظر نمی‌رسد ، چه ، "زبره" به معنای موی کتف و یال شیر ، قطعه آهن ، سینه چهار پایان و سبوس است . شاید هم (کزبره) به معنی گشنیز ؟
- (۲) - در اصل تشدید ندارد و به مناسبت معنی چنین ضبط شد یعنی: چشمی که از آن آب می‌ریزد .

علاج: بگیر بچه موش چشم ناگشوده و شکمش بشکافد و آنچه دارد بردارد و در چشم ستور بندد اما زود گشاید که چشم را زیان دارد و بسوزد .
 علاج: بگیر سرگین آدمی خشک شده و بسای و در چشم ستورکش که نیک شود .
 علاج: اگر سفیدی و کوفتگی از زخم تا زیانه بود شپش که در جامه بود ، بگیرد و در چشم اسب افگند تا یک زمان ببندد که نیک شود .
 علاج: بگیر عسل و نمکِ طَبْرُ زَد و سرگین برابر کنند و خرد بسای و در چشم ستور هر بامداد کشد که نیک شود .

باب پنجم: در معالجه سبی که در چشم ریش بود با آب سیاه

بگیر پستِ جو و روغن بسرش کن او با رُگویی تازه اندای و چون مرهم به چشم ستور بند و بعد از سه روز بگیر قدری (ورق ۴۳ B) شکر طَبْرُ زَد و فانید برابر معجون کند و به رُگویی تازه اندای و زعفران دانگی و دو درم مشک بسای و بدین معجون کن و در چشم ستور کش و آن رُگوپاره برمی بندد تا درست شود و بعد از آن آب سرد در چشم اسب می باید زد و گوشش به روغن گاو چرب باید کرد و روغن به گوش ستور فرو می کند اندک اندک و این علاج سفیدی و ریش را که در چشم بود سود دارد و درست گرداند .
 علاج: آن ستوری را که آب از چشم فرو ریزد و چشم وی تاریک شود او را در آب روان می باید کشیدن چنانچه زیر آب گل نباشد و توبره بر سر اسب می باید کرد و سه روز بامداد تا شبانگاه بداشتن که تاریکی از چشم برود .

باب ششم: در معالجه سبی که آب از چشمش می رود

علاج او آنست که برگ خطمی و بیخ خطمی هر دو با هم بکوبند نیک و پارهای پیه خوک ماده بَرگونی مالند و به خون آب جگر گوسفند تر کنند و بر چشم اسب بندد

(۱) - این کلمه را دونوع می توان خواند یا " بسرش کن " به کسر سین و را " یعنی خمیرکن و یا " به سرش کن " یعنی روغن روی آن بریز .

زیرنویس از صفحه قبل

(۳) - " قُسط " به ضم اول دارویی است اما در نسخه مجلس " قط " که می شود گربه دریایی و وجه استعمال آن معلوم نیست .

که دفع او بکند .

باب هفتم: در معالجه شب کوری اسب

علاج او آنست که جگر گوسفند بشکافد و خونابی که از آن آید با خون کبوتر آمیخته و پارهای روغن کنجد در او کند و چشم اسب بدان بمالد و چند قطره در چشم نیز کند که مفید باشد .

باب هشتم: در معالجه ناخنه که در چشم اسب پدید آید

اول ناخنه بر باید گرفت و به روغن چرب کند و چشم او بندد که درست شود .
علاج: اگر ناخنه در چشم ستور چون خون بود ، بگیرد دوسه کژدم خشک کند و بساید و در چشم ستور سُرْمه همی کشد تا پاک شود . و این دوا آدمی را نیز سود دارد .

علاج دیگر: اگر از بُر (ید) بترسی که ناسور شود ، بگیر زعفران و مشک و سَنَبَلَهْ اوصبر از هر یکی دانگی (ورق ۴۴ A) هلیله زرد باد و درم انگبین معجون کن و به میل در چشم ستور کش چند بار تا ناخنه چون آب برود و آب سیاه و سفید آمده هم ببرد .

علاج دیگر: اگر کوفتگی در چشم ستور است خوش ب باید گرفتن و آرد جو و خایه مرغ مرهم کند و بر چشم می بندد تا درست شود .

علاج: و اگر از تَفِ هُوَا چشم را گزندی رسیده باشد ، بگیر هلیله زرد و زرد چوبه و کف دریا و شکر طَبَرَزَد و همه را برابر بساز و همچون سرمه در چشم ستور کشد تا درست شود .

- (۱) - اصل: "بدن" که بی معنی است . با توجه به معنی وضبط نسخه مجلس اصلاح شد .
- (۲) - در اصل "سنبله" در نسخه مجلس "سنبل" آمده که می توان آن را پذیرفت اما "سَنَبَلَهْ" به فتح اول و سوم هم نام درختی خاردار است و شاید میوه آن مراد باشد ؟
- (۳) - به نظر می رسد که کلمه "بسای" در اینجا مناسبتر است و کاتب احتمالاً اشتباه کرده است . نسخه مجلس "بکوبد" ضبط کرده است .

باب نهم: در معالجه‌اسبی که دیوانگی داشته باشد

واو آنست که بردندان بگیرد و هیچکس پیش خود نگذارد و اگر کسی نزدیک او رود قصدش کند به دندان یالگد جراحی به وی رساند و علف زیادتی بخورد . باید که او را به کمندی بگیرد محکم ببندد و از هردو شقیقه‌اش رگ زند و به شراب حُقنه کند و از علف باز دارد تا لاغر شود که نیک گردد .

باب دهم: در تدبیر اسبی که بی علت علف نخورد

اما اسبی که علف نخورد و هر روز که برآید علف خوردن کمتر کند ، در طبع درست باشد باید بستاند مقدار شصت درم اروغن تازه گاو و سی درم نمک به گلوی اسب فرو ریزد و اندکی در زبانش بمالد و به کاغذ کهن دود کند تا علف بخورد . علاج دیگر: بگیرد روغن گاو یکمن و نیم من آشکر به او بیامیزد و به سه بامداد به گلوی اسب فرو ریزد تا نشاطی گردد و نیکو بخورد و اگر اسبی از کم خوردن گلو تنگ شده باشد ، بگیر یک کف^۳ اسپندان و یک کف شبت و قدری شیر پاک و به دو من آب بجوشاند و به سه روز به خورد اسب دهد که به علف خوردن درآید و زود فربه شود .

علاج: بگیر قدری (ورق ۴۴ B) پیه خرس یا از آن هر و حوش که باشد بگدازد و سرد کند با قدری شراب کهنه بیامیزد و حقه کند که زود فربه شود .

علاج ستور که علف نخورد: بگیرد پنجاه درم روغن گل و با انگشت و پنج درم شکر بیامیزد و به گلوی ستور فروکن که درست شود و با علف بازآید .

علاج: اگر فربه و نشاطی باشد و علف تمام نخورد ، بگیر ده درم فانید و ده درم زنجبیل و سه درم انگزه و پنج عدد هلیله زرد و قدری زیره و نانخواه و اسپندان سرخ و آویشن قدری همه را خرد بسای و اندر سه من آب بیفکن و حل میکن و روز دیگر دو من دیگر بروی افکن و هر روز نیم من به گلوی اسب فروکن تا به علف خوردن آید .

(۱) - اصل: درهم .

(۲) - رسم الخط اصلی: نیمن - هر جا که رسم الخط متن چنین بوده است ، آن را مطابق روش امروز ضبط کرده ایم .

(۳) - رسم الخط اصلی: یکف .

دیگر: بگیرد شصت درم کمیزِ کودکان نابالغ و دربینی ستورریزتابه صلاح باز آید و علف نیک خورد و فربه شود .

باب یازدهم: در تدبیر اسبی که علف بروی پدید نیاید

اما علامت آنکه علف بروی پیدا نباشد آنست که شکم و زهار برکشیده باشد . بگیر مقدار دو کف حُلبه و یک کف سپندان و یک کف اسپستِ خشک و مقدار دو من ونیم آب دروکن و به سه روز درگلوئی اسب افکن خواه پیش از علف و خواه بعد از علف که نیک شود .

علاج: بستان ماهی تازه و درجای او ده درم بادمُهره و دو درم زعفران و قدری سپندان سرخ و ده درم فُنْدُس با چهار من آب بجوشان تا به یک کوزه باز آید و پس بیالای وسی درم روغن گاو با شیر پخته بروی افکن به گلوئی فروکن تا علت بگذارد . علاج: بگیر بزغالهُ فربه و بکُش و خون او مقدار ده درم سنگ با هم چند آن (A ۴۵) شکر و یک درم زعفران و مقداری زیره ابه گلوئی اسب فروریز که البته علف برود و فربه شود .

علاج دیگر: هلیله زرد پنج عدد و قدری حُلبه و شِیت با هلیله بیامیز و با جو بده تا بخورد فربه شود .

علاج: اگر زرد آب دارد و از آن فربه نشود ، بگیر صبر و زبِق و از هریک ده درم و پَرزهای نمک از هریکی کفی و مقدار پانجده درم آب درکنند بگذارند و این اخلاطها در آب بجوشانند و صافی کنند و به گلوئی ستور فروریزد به یک نوبت، آنکه اسپستِ تر همی دهد تا فربه شود .

علاج دیگر: اگر از خشکی فربه نشود بگیر اِشنان و شیر و در آب بجوشان و پای ستور بدان آب بشوی . روغن چند روز بردست و پای او همی مال تا درست شود .

باب دوازدهم: در معالجه اسبی که گرما بیی رسیده باشد

اسبی که گرماش رسیده باشد یا آنکه بند آزرده باشد او را به دوغ و راوند و

(۱) - در اصل، این کلمه را "زبره" نیز می توان خواند که به معنای سیوس و قسمت درشت آرد است و شاید "زبره" مناسبتر هم باشد. و شاید "کزبره" یعنی گشنیز؟

گل سرخ حقه باید کرد و بعد از آن نی اربسوزانند و خاکستر آنرا در آب کند و به اسب دهد که نافعست .
 علاج: یک دسته برگ کبر به آب سرد به خورد اسب دهد که نیکست و آزموده و چون بینی او را از آرنج و سختی رسیده باشد و لاغر و ضعیف و نزار گشته .
 علاج: روغن کنجد باروغن گاو نیم رطل به خورد اسب دهد . چون هفته (ای) چنین کند ، فربه شود و بش و دم را سود دارد و خارش ستورپاک کند و پرورش یابد و روغن کنجد نافع تر باشد .

باب سیزدهم: در معالجه آسبی که سرما شزده باشد

علاج آنست که بستاند روغن گاو و صد درم و یک دسته اسفناج با هم بکوبد و بدهد تا بخورد و پنج درم فانید باد و درم نوشادر (۴۵B) معجون کند و به خورد اسب دهد به هفت روز و هر روز به قدر جوزی که درست شود .
 علاج: بگیرد روغن گاو نیم من و سیرپاک کرده سی درم بکوب و در گلوئی اسب فروکن و همین سیر و روغن دودکنی چند بار سود دارد .

باب چهاردهم: در معالجه آسبی که او را قیصر زده باشد

اما علامت آن اسب آنست که اسب را سر در زمین نرسد و چشم برهم نتواند نهاد و به هر جاکه مینگرد و هر چه بیند چشم در روی آب از چشم او همی رود و گوش و چشم بسوی دم همی دارد .
 علاج وی آنست که سرهای گوش او هشت داغ بکند و او را در خانه تاریک ببرد و روشنی نبیند و جو میدهد تا درست شود .

(۱) - در اصل: "پی" نوشته شده ولی ظاهراً "پی" درست به نظر نمی رسد چون این کلمه ای عام است و معلوم نیست که کدام پی و چه قدر ، نسخه مجلس "نی" ضبط کرده که درست تر است مخصوصاً " که در باب هفدهم نیز "خاکسترنی" به کار رفته است و به همین دلیل متن را اصلاح کردیم .

(۲) - به روش امروزی یکی از دو کلمه "را" یا "از" زائد است اما به همین روش متن هم قابل فهم است و عیبی ندارد .

علاج دیگر: بستاند پنج درم هلیله سیاه و دو درم نمک هندی و دو درم انگزه و (دو) ادرم زیرمود و درم کافور و یک درم موم سفید بگدازد و داروهای سوده با موم بیامیزد و به گلوی اسب کند تا نیک شود .

علاج: بگیر قدری بنفشه صفا هانی و چهار من خرما و شراب با هم بجوشان و به گلوی اسب فروکن که بهتر شود . واسبی که قیصر زده باشد چند روز او را گزر بدهد تا درست شود .

باب پانجدهم: در معالجه سبی که او را سرفه بود

آن اسب را که باد و سرفه بود، علامتش آنست که سر در پیش فگند (ه) بود و شکمش آما سیده و دستها در یک سو کشیده بود و درست نتواند رفت و همه روزه می سرفد .

علاج آنست که دو درم سکبینه^۲ اصفهان بگیرد و خرد بساید و در یک من ونیم آب گرم افگند و در گلوش ریزد که درست شود .

علاج دیگر: اسپست (A ۴۶) خشک پاک کرده خرد بکوب و به آب سرد ترکن و رهاکن تا نم بگیرد و تازه گردد و آنکه در پیش اسب نه تا بخورد که درست شود و چند روز چنین کند .

علاج: برگ درمنه پنجاه درم بایک من آب بجوشان تا بگدازد^۳ و چون بگدازد^۳ در آب سرد ریز تا مانند آبگینه (شود) باز اندر هاون افکن و خرد بسای و دو چندان شکر در وی انداز و در آب سرد نیکوبشوی، آنگاه سه روز بیابی در گلوی اسب فرو ریز تا بهتر شود .

علاج: اگر سرفه از سردی گرفته باشد ، بگیر هفت خایه مرغ و در سرکه ترش یک شبانروز بگذار و به اسب ده که نیکست .

علاج دیگر: بعضی از استادان این صنعت گفته اند که هم خایه مرغ بپاید زد و پس که در گلوی ستور ریزند که سرفه کمتر شود . بگیر شصت درم مویز و از دانه پاک

(۱) - به قیاس دیگر اندازه ها افزوده شد .

(۲) - اصل: "سکبیه" نسخه مجلس "سکسه" و هردو اشتباه است .

(۳) - ضبط هر دو کلمه در متن: بگدازد .

کن و باتخم بادیان معجون کند و درگلی اسب فرو بر تا درست شود .
 علاج: اگر از حرارت بود، بگیری یک من شیر تازه ونیم من شکر و پنج درم گشنیز
 بر آن افکن و به گلی اسب فرو ریز تا درست شود .
 علاج صد درم روغن و یک دسته سداب در وی بجوشان تا طعم سداب بگیرد
 و صاف کن و درگلی اسب فروریز که درست شود .
 علاج: اگر سرفه کهنه باشد، بگیرنیم من شراب کهنه ونیم من روغن گاو و هر دو
 را گرم کن و به سه روز به گلی اسب فروریز تا درست شود .
 علاج: بگیر سی درم سپندان و هشت درم نمک با هم بیامیز و بعد از آن به مقدار
 یک جو به گلی اسب فرو ریز که مفید آید .
 علاج: اگر مویز سرخ با اسفندان سرخ از هر یکی بیست درم، زیره و نانخواه
 (B ۴۶) از هر یکی پنج درم جمله را خرد بساید و با شیر تازه بیامیزد و به هفت بخش
 کند و چون جوز بساید و ستور را از علف بازگیرد و از نیم شب تا آفتاب تمام بر آید
 پس یک بهره از آن به گلی اسب افکن ، هفت روز همچنین کند و از پس این جوز
 داروی اصد درم شراب کهنه تا بخورد که نیک شود .
 علاج: بگیر قدری مویز ودانه بیرون اش کند و قدری بادیان با انگبین معجون
 کند و با روغن شیر پخت کند و فرو ریز به گلی اسب تا درست شود .
 علاج: بگیر دو درم نوشادر و دو درم زعفران با قدری روغن گاو و معجون کن و
 آنر (۱) چهار قسمت کن و هر روز قسمی بگیر و به گلی اسب فرو کن که درست شود .
 علاج: بگیر ده درم فانی و سی درم مغز بادام و سی درم روغن شیر پخت و ده
 درم گشنیز و جمله را با هم بکوب و همه روز گرم کرده درگلی ستور فروریز که سرفه
 ببرد و هرگز باز دیدنیاید و اگر اخلاطها به شیر تازه پخته کنی بهتر باشد و نافع تر
 بود .
 علاج: اگر با سرفه سرگردان بود، بگیرد هفت درم تیغار آویک درم نمک با هم
 سَحَق کند به مقدار دو درم در بینی ستور ریز با ممداد پیش از آنکه علف خورد و سرش

(۱) - نسخه مجلس: جوز دارد و .

(۲) - در اصل، این کلمه را " نیفار " هم می توان خواند . نسخه مجلس " بیفار " اما این ضبط در اینجا معنای مناسبی ندارد .

را برافراز به دیواری تا پلیدی سرش روانه شود. و دیگر بگیرد سربه شیب کند و یک زمان علف ندهد تا پلیدی تمام برود و درست شود.

علاج: اگر به آتش داغ کنی و برجایی ببندی و گاه دمیده دهی، سود دارد و اگر دانی که سرفما ز ریش سردل بود، بگیر یکمن و نیم شیر و بیست درم سپندان و چهار درم شکر و نه درم کتیرای سوده و سپندان جوشیده و سرد کرده و بعد از آن کتیرا و شیر و شکر اندر وی کن و سه روز بده تا بخورد که نیک شود.

علاج دیگر: اگر سرفه از خارش گلو بود، برگ نی تر بده تا بخورد که به شود. علاج: پاره (ای) چوب گردو دود کن چنانکه دود به گلو و دهان و بینی او رسد، پس روغن گاو دربینی وی ریز که به شود.

باب شانزدهم: در معالجه اسبی که او را باد گرفته باشد

اما علت باد گرفتنی آنست که خود را بر زمین همی زند (و) و سوسه همی کند و کمیز وی گرفته بود و پوست بروی خشک گشته و گردن راست مانده و بینی را فراخ کرده و سخت همی دمد.

علاج او آنست که او را در ساعت از چهار رگ خون بگشایی و بن دندانها و زبانش به بیشتر بیازنی و همه تن و سرش به نطف بیندایی و آنگاه نیم من آب داد بان به گلوی اسب فرو کنی که درست شود.

علاج: یک شبانروز اسب را علف بده، پس روز دویم سرکه و روغن تازه و شراب کهنه هریک، یک من و پنج مثقال خون، اشنان جامه شور خرد بکوب و با سرکه و شراب بیامیزند و به دست نیکو بمال و به گلوی اسب فرو کن تا درست شود.

علاج: بگیر روغن گاو و نیم من و نطف سفید دو درم، آب دومن داد بان همه بیامیزد و به گلوی اسب فرو کن.

علاج: اگر اندامش از باد خشک شده باشد، قدری پیه خرس در آب بجوشان و اسب را بدان حقنه کن که نیک شود.

علاج: اگر بدانی که باد فاسد است و معلوم گشت و باد شناختی و اسب را نقد کن به لگام و در بامداد و شبانگاه که مفید باشد.

علاج: بگیری یکمن خرمای هندی و بیست و پنج درم سفندان سرخ و دو بیست درم فانید و یک کف تخم کرفس باده من آب بجوشانند تا چهار من باز آید و بپالاید، بنهد تا سرد شود. پس سه روز با سه من شراب بده تا بخورد.

علاج: بگیری روغن گوسفند با مسکه تازه با هم بیامیزد و سرتاپای اسب را همین روغن بیالای و قدری مسکه تازه به گوشه‌های اسب فروکن و افسار از سرش فروکش و آتشی تیز ابرافروز از هیمه گز تابوی دود به وی رسد و درست گردد، باز خارش پال و دم را سود دارد.

علاج: اگر سپرز باد گیرد و جگرش بیاماسد، بگیری یک من شراب کهنه با پنجاه درم روغن کنجد و دو درم صبر و دو درم (۴۷A) جا و شیر بیامیزد و به ستور دهد تا بخورد که به شود.

علاج دیگر: اگر کوفتگی یا زحمتی رسیده باشد بر سینه یا نیمه سینه باد گرفته بود، نبط را بیامیزد با نمک و بجوشاند و بدان موضع طلا کند که درست شود و در میان اسبان داشتن با (د) آی به دم وی گذرد دم کژ کند و موی وی بریزد، بگیری قدری روغن بید انجیر و نبط سفید و دمش را بیندای و تخم بید انجیر دود کن که نیک شود.

علاج: قدری پیه خرس اندر دمیده جای بینی وی مال که علت ببرد.
علاج: بگیری نبط سفید و روغن کنجد و روغن بید انجیر و سرتاپای او دو گونه کنی^۳ و بینی او بمالی و نبط و روغن کنجد و روغن بید انجیر دود کنی و مقدار شصت درم پیه خرگوش بگدازی و به گلوی ستور فرو کنی به شود و نا فعست.

(۱) - این کلمه را " نیز " هم می‌توان خواند.

(۲) - در اصل ، حرف دال نیست و با توجه به معنی و به قیاس موضوع این باب افزوده شد.

(۳) - چنین است در اصل ، در نسخه مجلس " و دو گونه . . . " که معنی آن روشن است اما وقتی که خود می‌گوید " سرتاپای او " نیازی نیست که دوباره یک یک اندام را نام ببرد. شاید معنی جمله این باشد که: این روغن را به سرتاپای اسب بمال نارنگ همه جای بدنش عوض شود . . . ؟

باب هفتم: در معالجه سببی که از اندن در تابستان مخالف آید (باد؟) افتاده بود علامت اسبی که مخالف بود، آنست که سر و گردن پیچیده دارد و استخوان درتن او همی لرزد و چشم او تاریک بود و گوش افکنده بود و اندام هاش سرد باشد و سراز هر دو سوی می گرداند .

علاج آنست که شیطرَج و سنبل الطیب و جاوشیر و کُنْدُر و ازهریک دو درم و قاقُلَه چهار درم و زردچوبه و زعفران از هر یک سه درم و همه را خرد بسای و در پنج من آب بجوشان تا به یک من ونیم آید و به سه روز به گلوی اسب فروکن تا درست شود .

علاج: اگر در زمستان افتد ، در گوشهای اسب داغ کردن و در بغل و زیر شکم نیز همچنین داغ کردن نیکو بود و چون بهتر شود و گوش بفرزد و نیز علاج باید کردن پنج روز جوازوی باز (۴۷B) گیر (د) و اسپست بدهد تا درست شود و اگر بدین علاج خوش نشود، بگیر خاکسترنی به رگویی و محکم ببند و دو من آب دروی افکن و اسب را آب مده و بگذار تا قوت خاکستر به آب رسد و چون صافی شود ، نیم شب آن آب به ستور ده تا بخورد که نیکو شود .

علاج: زردچوبه خرد بکوب با پنج زرده تخم مرغ و یک رطل روغن تازه با هم بیامیزد و نیک پزند و به گلوی اسب فرو ریزد تا درست شود .

باب هشتم: در معالجه سببی که قولنج دارد و حال آنکه قولنج از چند نوعست: اول: اسبی که سرگین نتواند (اند) اخت و زمانی خسبد و زمانی خیزد . علاج آنست که نواری پهن در گردن اسب اندازی و یکی ازین سو و یکی از آن سو نگاه دارند اندک اندک می کشند بایستند و اسب به تازیان می زند تا اگر خفته باشد برخیزد و بعد از آن نوار را سخت میکشند تا نفس اسب گرفته شود و بعد از آن رها می کنند تا اسب نفس بزند و دیگر باره سخت باید کشید و تازیان بیشتر باید زد تا آن زمان که اسب به رنج رسد و عرق کند، نوار را از گردنش باز کنند و یکی بر نشیند و او را می راند تا سرگین بیندازد .

(۱) - به نظر می رسد که این کلمه می باید چیزی مانند "ناد" باشد . ضبط نسخه مجلس در این مورد کمکی به حل معنی نمی کند .

دوم: آنکه اسب را پرده‌ای هست در پهلوئی جو دان و این آواز که اسب چون قطره میزند از آنجا می‌آید، وقت هست که چون اسب مراغه می‌زند، پرده‌ها در آن سوی روده افتد و روده او به درد آید. علاج او آنست که استخوان که به تازی او را دلدل میخوانند با دندان یکجا بردارند و آن دندانها برتهی گاه اسب وزیر ناف (۴۸A) و شکم میمالند که اسب به واسطه تیزی دندان هر ساعت جفته می‌اندازد و خود را در حرکت می‌آورد و در هوا رود، باشد که به واسطه این حرکات پرده باز جای خود افتد و درد ساکن گردد. و اگر خارپشت نباشد تصور آنست که به هرچه تیزی داشته باشد، در آنجا بکشد و اسب از آن در حرکت آید این فایده بازدهد.

سیم: دیگر از قولنج وقت باشد که اسب چون علف خورده پارهای از کاه یا برگری از گیاه در روده بازماند و بدان واسطه اسب را زحمت شکم باشد.

علاج: باید به آب گرم اسب حقه کند تا اگر چیزی در روده باشد بگذرد و درد ساکن شود.

چهارم: دیگر از قولنج آنست که به واسطه آنکه اسب خاک آخریا دیوار خورده- باشد، شکمش به درد آید. علاج او آنست که شیر تازه چند دمن و نیم گرم باید کرد در گلوی اسب ریزد تا درد ساکن شود.

پنجم: دیگر از قولنج آنست که به واسطه آنکه سرما زده باشد و شکمش به درد آید. علاج او آنست که در خانه تاریک که هیچ روزن نداشته باشد ببندد و در آن خانه آتش بسیار باید کرد و اسب را به جل قوی باید پوشاند و علف او را اسپست باید داد و جو برشته باید که سه روز هر روز دو رطل بدهند و عسل گرم باید کرد چنانچه دهن اسب بسوزد و در گلوی اسب ریزد که به شود.

ششم: دیگر از قولنج آنست که اسب را کمیز بگیرد و از آن در رنج افتد. علاج او آنست که کمیز (دان) اسب به روغن بیندایند و یک رطل شراب کهن با یک رطل (۴۸B) عسل بیامیزد و در گلوی اسب ریزد و تخم هلیون باید سودن به قدر دو درم در بینی اسب ریزد که بهتر شود.

علاج: دیگر از قولنج آنست که اسب سرگین و بول بیفگند آما س شکم پدید آید و

(۱) - تلفظ عامیانه از "گاه" است.

(۲) - با توجه به معنی وضبط نسخه مجلس اصلاح شد.

می خسبد چون او را می رانند هر وقت که خواهد بخشید و در تهی گاه و بُن گوش عرق کند . علاج او آنست که چهارپنج پیاز خام پوست اول او را بازکنند و پاره پاره کنند چند درمی در مقعد اسب باید نهاد که اسر به دست نگاه دارد تا بادی که باشد بیرون آید و چند نوبت چنین کند شفا یابد .

باب نوزدهم: در معالجه اسبی که او را باد حمزه باشد

علامتش همچون قولنج باشد و نشان او آنست که شکمش برآید و آماس گیرد و سرگین (و) کمیز بدشواری اندازد و خویشتن بر زمین همی زند و آنرا عادت گیرد و به سوی پهلوهای خود همی نگرد و همی پیچد .

(علاج) ۲: بگیریچ من آب و یک من ونیم شراب کهن و نیم من پیه گوسفند و یکدرم انگزه و یکمن گندم همه را باهم بیامیزد و بجوشاند نه بسیار ، پس صافی کند و اسب را بدان حقه کند آنگاه نیم من گشنیز تر در گلوی اسب فرو ریزد، دیگر روز علف ندهد تا درست شود .

علاج: بگیری زهره گاو ، دو دانگ به گلوی اسب فروکن که بهتر شود .

علاج: بگیری گوگرد ، سُم هاش به بوره بیالای یک ساعت، پس او را بازکن بیشتر بیازن پس قطران و نمک بروی نه که به شود .

علاج: بگیری یک من مویز و دانه بیرون کن و با قدری انگبین معجون کن و قدری سپندان سرخ در وی (۴۹A) افکن و اگر پیه خوک بچه یابی، در گلوی ستور کن تا نیک (شود) و در ساعت بگشاید .

علاج: پاره ای سپندان و دَرْمَنَه ترکی و سپند و سرکه کهنه همه معجون کند و با قدری روغن زیت به گلوی اسب کن تا درست شود .

باب بیستم: در معالجه اسبی که او را باد تقطیع بوده باشد

اما علامت این باد چنان بود که شکم وی برآمده باشد و بُرَش آماسیده و

(۱) - (که) یعنی در حالی که .

(۲) - این کلمه در اصل محو شده اما جای آن خالی مانده است که به قرینه سایر

موارد بر متن افزوده شد .

هفت اندامِ او خوی کرده و بسیار همی خسبد و می خیزد و کمیزوسرگین دشوار افگند و دُسه‌های بزرگ همی ریزد .

علاج: بگیر یکمن بول آدمی و نیم من آب گامه و لختی طرف و قدری آب خیار بادرنگ همه را بجوشان و بادیان و وُرس و اَنگزه از هریک ، یک درم دروی افگن و بده و ساعتی اسب را بران پس از آن دو رگ که در میان دوران اسب باشد بگشای . دیگر بعد از آن آب و نمک بجوشان و اسب را حفته کن و دست و پایش به روغن چرب کن و بمال و روغن نرم نرم در برش کن چنانکه به میانه او می رسد که درست شود .
علاج: بگیر تخم پنج انگشت و از برگ او چندان که خواهی و دومن خرما به سه من آب بجوشان و بیالای و به گلوی ستور فروکن که بهتر شود .

باب بیست و یکم: در معالجه سبی که او را درد شکم باشد

اما علامت وی آنست که از بینی او ریم آید و از دو چشم او آب رود و از علف باز ایستد و سست گردد .

علاج آنست که دهان او بگشایی تا زبانه وی چگونه است؟ اگر دمیده بود که ما بیش گشته ، آن جایگاه داغ باید کرد و زیر زبان بیشتر باید زدن (B ۴۹) باریک باریک تا هم در ساعت کمیز بکند و خوش گردد و این علاج نیکست .
علاج: بگیر پنجاه درم حَبُّ الخضراء و یکمن روغن و به گلوی اسب فروکن تا درست شود .

دیگر: بگیر لختی فانید و زیره و به گلوی اسب فروکن و سر اسب بالا کن تا درست شود .

علاج: چون خاک خورده بود ، دومن آب و نیم من نمک در آن افگن و به گلوی اسب فروکن و آنگاه برنشین و نیک بران تا هر علت که در شکم دارد براند و نیک شود .

علاج اگر از همه داروها عاجز گردد ، این افسون بادل پاک بخواند تا از خدای تعالی شفا یابد، اینست :

"بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَلَا مَأْمُنَ إِلَّا بِاللّٰهِ شَفِیْ اَنْتَ الشّٰفِیْ وَلَا شَافِیْ "

(۱) - اصل: "اشفا" که به تناسب معنی اصلاح شد. ضمنا "کلمه" "ماء من" در نسخه

إِلَّا أَنْتَ بِرَحْمَتِكَ يَا رَبِّ " .

باب بیست و دویم: در معالجهٔ اسبی که کرم داشته باشد

علامت او آنست که مویهای او برخاسته بود و زهار برکشیده و پوست بزوی خشک شده اما علف را نیک خورد و کفل در دیوار همی مالد . علاجش آنست که یکمن حُلبه شسته با جو بیامیزد و به سه روز بدهد تا بخورد، کرم که در شکم دارد بیندازد . دیگر: بگیر یکمن خرما و در یکمن ونیم آب بجوشان تا به یکمن آید پس یکدرم صبر و شصت درم کنجد روغن بزوی افکن و در گلوی ستور فرو کن تا از همه علتها پاک شود .

علاج: بگیر روغن یکمن و سنای کوفته پنجاه درم بهم بیامیز و به گلوی ستور فرو کن که بهتر شود .

باب بیست و سیوم: در معالجهٔ اسبی که او را علت مجهول باشد

اما علامت علت مجهول آنست که از حال خود گشته باشد و تو ندانی که سبب علت (A ۵۰) چیست . استادان پیشتر گفته اند که او را در شکم به هر موضع کرم باشد و علتهای دیگر به آن پیوندد .

علاج: بگیر دومن گندم و سه من شراب کهن بجوشان یک شبانروز، پس سه روز به گلوی ستور فرو ریز تا درست شود .

علاج: سپندان خُرد بسای با روغن و به گلوی ستور فرو ریز تا درست شود . یک شبانروز آب و علف به اسب مده تا نیک گرسنه و تشنه شود و آنکه یک هفته اسپست بده تا بخورد پس یکمن روغن شیر پخت را گرم کن چنانکه کف بر آورد پس فرو گیر تا سرد شود و به جای آب بده تا بخورد و اگر نخورد فرو ریزد تا (به آب) آمیخته شود بده که بهتر شود . و اگر تا بستان بود روغن یکمن باید دادن و اگر زمستان بود

(۱) - در اصل، این دو کلمه نیامده است اما با توجه به سیاق عبارت و معنی آن و

نیز با توجه به نسخهٔ مجلس لازم به نظر می رسد .

بقیه زیر نویس از صفحهٔ قبل

مجلس "یامن" ضبط شده است که بی وجه نیست .

تا میخورد بده و پس از آن روغن ، آب دادن واسپست و گیاه تر و نی درپیش وی نهادن تا میخورد که بهتر شود . و این علت در تابستان مشکل بود .

باب بیست و چهارم : در معالجهٔ سبی که او را تب گرفته باشد

علامت تب گرفتن اسب آنست که سر فروهشته بود و اندامها سست شده و خویشتن را در کشیده و چهار دست و پای مضطرب میشود و در رفتن گویی که به زمین همی رود و علف کمتر خورد و نشوار دشار زند و چشم فرو خواباند و بینی زمانی سرد باشد و زمانی گرم باشد . علاج او آنست که ستور یک روز آب ندهی و خون بگشایی ، آنگاه بگیر پنج من آب و دومن مویز و اندکی تره و پنج خیار بادرنگ و قدری گشنیز تر و خواه خشک و اینهمه را در آب بجوشان تا به دویست درم آید و صافی کن و به گلوی ستور فروکن تا د (ر) ست و فربه شود . (۵۰B)

علاج دیگر : بگیر دومن شراب کهن و نیم من نمک و قدری شونیز به گلوی اسب فرو ریز و از چهار دست و پای اسب نعل بردار و پاک کن و روغنِ نبط و نمک به هم دیگر کنند و به دست و پای اسب کن و جوازوی بازگیر سه چهار روز یا یک هفته ، گشت بسته اهمی ده تا درست شود .

علاج دیگر : یکدوشب جو بازگیر و نیم من مویز و پانزده درم شاه تره و قدری خیار بادرنگ و قدری گشنیز و ده درم بادیا نه در پنج من آب بجوشاند تا به یک من باز آید و این اجزاء را درست در میان آب نه و نیک بمال پس آنگاه بپالای و به گلوی اسب فرو ریز که نیکو شود .

(۱) - ضبط هر دو نسخه چنین است و بدین صورت دانسته نیست که چیست (گشت) در لغت به معنی حنظل و کدو است که در اینجا هم می تواند مناسب باشد اما مفهوم (بسته) با آن جور در نمی آید مگر آن که (گشت بسته) را به معنی کدو یا حنظل درست و نبریده بدانیم ؟ (بسته) به ضم اول به معنی فندق هم آمده است بنابراین اگر احيانا " بدین معنی به کار برده شده باشد ، می باید یک حرف و او را میان این دو کلمه در نظر بگیریم که چندان مناسب به نظر نمی آید . در کتاب " الابنیه " (گشت برکشت) نوعی داروی نباتی معرفی شده و شاید در اینجا هم چنین کلمه ای بوده باشد ؟ .

باب بیست و پنجم: درمعالجه خشکی اسب

علامت خشکی آن باشد که ستور باریک تن بود و از علف باز ایستد و سینه و بینی آماسیده باشد و خود را سخت فرو گرفته باشد. علاج او آنست که یکروز علف از او بازگیری و بعد از آن قدری روغن تازه به گلوی اسب فرو ریزی و آن روز آب ندهی تا نماز دیگر، پس اسپست خشک یا تز دستمای بدهی و موی بز را بسوزانی و خرد کنی و بسرشی به اسب دهی که بهتر شود.

علاج دیگر: بگیر آرد جو یکمن و نیم پیه تازه و سی درم شکر و روغن شیر پخت همه را درهم بیامیز و به سه روز به اسب دهد تا بخورد که نیک شود.

باب بیست و ششم: درمعالجه داء الفیل

علامت این زحمت آنست که اعضای اسب عرق همی کند و سرفروا فگنده باشد و چشم او از حال خود گردیده چنانچه (A ۵۱) سیاهی کمتر پیدا باشد و بسیار افتد و خیزد و اگر استخوان خرما یا سنگ ریزه در گوش او افگند سعی کند که بیفگند و از آب خوردن باز ایستد. علاج او آنست که او را به دو انگشت از زیر گوش چند جای رگ بزند و بعد از آن پارهای بشکافد و پیرامون داغ کند و نمک بپاگند و نیک بمالد و آنگاه یک درم مشک با سیکی کهن بستاند و در بینی او چکاند و بعد از آن او را رگ بزند که مفید باشد.

باب بیست و هفتم: درمعالجه ناسور اسب

علامت ناسور آنست که زیر خایه اسب ریشی پدید آید و اسب از آن لاغر شود.

علاج: بگیر ده عدد موی دم او و بدان ناسور بندد و پنجشش روز و پس چون جوز بویا و عنز روت دود کن که بواسیر بیفگند و علامت افتادن پژمرده شدن است. علاج بگیر روغن گل و روغن زیت با هم بیامیزد و به قدر یکمن در گلوی ستور فروریزد و بعد از آن نیم من شکر بسای و یکمن شیر تازه و قدری روغن تازه به این شیر و شکر کن و مقدار دومن به گلوی ستور ریز که بهتر شود.

علاج: اگر ذکر فروهشته باشد و این زشت ترین چیزهاست و نشاید چنین ستور داشتن اگر چه دونده و رونده باشد. علاج آنست که ذکر وی چند بار بیرون کنی

وبه سرکه و نمک بشویی و به روغن گاو بیندایی تا به جای خود رود .

باب بیست و هشتم: در معالجه دمنه

علامت دمنه مانند ناسور بود و اسب آماس گرفته باشد و از علف بازایستد و تن وی آماسیده و اگر مادیان (B ۵۱) بود ، فَرَجِ وی تفیده بود و بر او خشک و چشم تیره و دم سخت میزند .

علاج: بگیر کمیزه تیره^۱ و شراب کهن برابر و با هم بیامیز و به گلوی اسب فرو ریز تا درست شود . و اگر نیک نشود و آماس گیرد ، بگیر هفت سنگ خُرد و در گوش اسب همی افکن تا اسب سرخود همی افشاند که سنگ بیفکند ، حرکت کند نیکو شود .

باب بیست و نهم: در معالجه خُنام که در اسبی پدید آید

اما علامت خُنام آنست که چشمه‌ها همی برتن اسب پدید آید و حواشی او چشمه‌ها زرد آماس گیرد و زرد آب و پلیدی ازش آید . علاج او آنست که بگیری روغن گاو کهن و نمک بگدازی و برو همی مالی با آنجا که چشمه خُنام و چشمه‌ها آرا به آهک بیانگی و اسب را یک دو هفته قوت دهی تا نیک شود .

علاج: بگیر تخم حنظل و پوست بَنج و بجوشان و آب آن بدان آماس و چشمه همی- ریز تا درست شود و این معالجه آنگاه باید کرد که هنوز خُنام نکرده بود و چون چشمه کرد ، بگیر زنگار مصری و نوشادر از هر یک ده درم و بسای و به چشمه خُنام همی- نه برینبه تا پاک شود و به جای داغ نه دیگر: اگر چشمه‌ها^۲ پراز زرنیخ ارمنی کنی و سنگ و حنا و سپیده سنگ بکوبی و بپزی خُرد و از هر یک دو درم با سبوس بدهی تا بخورد که نیک شود .

علاج: اگر او را که خُنام بروی نشسته بگشایی تا خون وی بیرون رود و قوت علت کمتر شود و زود بهتر شود و اگر زرنیخ ارمنی بر سبوس افگنی و با ترخو^۴ بدهی تا بخورد اصلش برود .

(۱) - در اصل، بدین گونه است ؛ نسخه مجلس: "کمیزه تره" .

(۲) - اصل: چشم .

(۳) - در اصل ، دو حرف "ها" رامی توان "ء" نیز خواند .

علاج دیگر: روبا ابکش و همچنان باموی وآلات شکم دردیگی افکن بپز با آب (۵۲A) آتا زهم ریخته شود و آب او یکمن باشد ، رها کند تا سرد شود و چون اسب تشنه شود، بدهد تا بخورد و اگر آن آب نخورد فرو ریزد تا خُنام به شود . و اصل خُنام بر آن موضع که چشمهای بود زیر او مغنده^۳ بود و بیرون نباید کرد .

علاج: بگیرهد و بدهد و به آتش بسوزان آنگاه از آتش بیرون کن و چون سرمه بسای و در ظرف آب افکن و ستور را بده تا بخورد که خارش او برطرف شود .

علاج: نیم من روغن کنجد و پنچ درم گوگرد پارسی و هم چند آن نمک گرم کن و برستور مال که به شود و این معالجه آدمی نیز شاید و اگر اسب را به آب صعبون بشوید و اندر آن مالد به شود و موی برآرد و اگر به نارنج نیز شویده شود .

باب سی ام: در معالجه آسبی که او را مدت ها خارش پدید آمده باشد

بستانند پارهای روغن تازه و سپندان کوفته و با هم بیامیزد و اندر مالد که

(۱) - همان "روباه" است که حرف آخر آن افتاده است و این قبیل افتادگی در لهجه‌ها سابقه دارد .

(۲) - در حاشیه^۴ ورق ۵۲ مطلبی بدین شرح آمده است: " معالجه سراج: بگیر قدری سیر خشک و به روی آتش کباب کن که نسوزد. قدری نمک کوبیده و قدری کات هندی هم درو نموده نرم کوبیده از تافته بیرون نموده به همان طرف که سراجه هست به همان گوش آن طرف ریخته بچپانند و آن گوش را با ابریشم قرمز محکم مضبوط ببندد. هر روز با آب نمک همان دانه‌های سراج را بشوید. بعد از سه روز گوش اسب را باز کنند که مفید است این علاج را در حاشیه دیدم ."

(۳) - ظاهراً " در اصل به صورت معقده است و ممکن است به معنای مهیا به کار رفته باشد . در نسخه مجلس " سپیده " ضبط شده که درست به نظر نمی‌رسد . شاید معقده ؟

زیر نویس از صفحه قبل

(۴) - در اصل، این کلمه نقطه ندارد و به احتمال زیاد " ترخو " است که صورتی است از " ترخون " که دارویی است و گیاهی . در نسخه مجلس " برحونه " آمده است که معنایی ندارد .

خارش یال و دم ببرَد .

علاج: بگیر لختی زاج و به روغن حلّ کن تا چون نطف شود آنگاه برتن ویال و دم ستور بیندای که خارش ببرد و به شود .

علاج: اگر خارش از سبوسه ریش باشد زاج و شونیز هر دو را بسای با روغن زیت و به سر و دم ویال (بمال) اهرگاه جوده‌ی این عمل کن تا به شود .

علاج: اگر ستور بش و دم بیفگند، بگیر پیه خوک با پیه گفتار با پیه خرس و دم اسب با سرکه و اشنان بشوی بدان پیه آکه گفتیم نیک بمال که به شود .

علاج: اگر ستور روده گشته و لاغر شده باشد بگیر پنج عدد دخیه ریخته^۳ و نیم من روغن شیر پخت تازه و یکمن شراب کهنه با هم بیامیزد و به گلوی اسب فرو ریز که تمام علتها ببرَد و موی برآرد و فربه شود . و اگر ستور دم ریخته باشد ، رگی هست زیر دم ببايد (B ۵۲) گشادن و داغ کردن که نیک شود .

باب سی و یکم: در معالجه آسبی که آما س پشت داشته باشد

اما آما سی که اندر پشت وی بود ، استادان چنین گفته‌اند که اگر در سفر باشی و خواهی که اسب را پشت بر نیاید و کوفته نگردد، هر دو فرسنگ که برانی، فرود آبی و تنگ سست گردانی وزین را با جنبانی و باز تنگ راست گردانی و بر نشینی تا هیچ کوفته نگردد . و چون به منزل فرود آید، اسب کمیز کند و اگر تابستان بود، زین بازگیری و مراغه دهی وزین باز جای نهی و اگر زمستان بود، تا عرق خشک نکند زین بازگیری و پوشیده داری تا از همه علتها ایمن باشد .

علاج: اگر اسب را پشت برآید و بیاماسد، بگیر پاره‌ای خیک کهنه و به آتش گرم کن و بر پشت او بند که بهتر شود اما سخت نمی باید بست و سه شبانروز به روغن چرب کن . پس از سه شبانروز بگشای و به آب گرم بشوی که مفید باشد و اگر خیک نیابی ، پوستین کهنه همین کار کند .

علاج: قدری آب را بجوشان و دو خایه مرغ در آب کن و نیک بزن و بر آما س

(۱) - این کلمه برای اکمال معنی و با توجه به نسخه مجلس افزوده شده است .

(۲) - اصل: "به" .

(۳) - (ریخته) به معنی تخم مرغ برشته شده است - ناظم الاطباء .

نه که نیک شود. اگر دیگر باره آماس پدید آید، پاره‌ای صبر و قطران ببايد سودن و به روغن طلا کردن تا نیک شود. و اگر ریم دروی خشک شده باشد و اگر بهار باشد گاه بود که پشت اسب پنج شش نیشتر برآن موضع باید زد تا خون بیاید و هر خون که درآن موضع گرد آمده باشد پاک برود و آنگاه زین برنهد و براند و اگر در سینه باشد و کفت‌های او آزاری رسیده باشد به نطف سفید طلا باید کردن و اندکی نمک در آب گذاشتن و برآن نهادن چند بار که نیک شود. و اگر از زین بود یا از پالان پاره‌ای کمیز بگیرد چنانکه هنوز گرم بود (با) خاکستر به‌رگویی بر موضع آماس نهد و یک شبانروز بگذارد در زیر زین (A ۵۳) یا پالان که به‌شود. و اگر ریش یا دمل از زین شده باشد و کهنه گشته، آنرا به آب و نمک ببايد شستن. پس کنگد کوفته بر باید بستن و بگذاشتن که برو خشک شود تا اصل او پاک شود و چنانکه هیچ نماند چون بشوید پاک شود.

باب سی و دویم: در تندبیراسبی که از برنشستن پشتش ریش شده باشد

اما علامت اسبی که پشتش از نشستن ریش شده باشد و از هرگونه چنان بود که در سفر باشد و چون ستور را زین خواهد کرد، پرهیز باید کرد و از سودن پشت او از بهر آنکه چون پشت او سوده شود و مضرت به او رسد و علت بها و ظاهر گردد چنانکه لابد افتد از داغ کردن بر پهلو و دست و پای اسب را عیبی عظیم است و چون داغ کنی بیشتر آن بود که آن نشاط برود تا بتوانی بدار و معالجه کن و بیشتر همچنین اسب را معیوب گرداند.

علاج: ریش را چون کنده^۲ کند، بگیر برگ اسپست و خرد بسای و بدان ریش

(۱) - در اصل "کفته" که به قیاس معنی عبارت اصلاح شد. این امکان هم وجود دارد که کاتب به دلیل این که در رسم الخط معمولاً "های ناملفوظ را در پیوستن به"ها جمع حذف می‌کند، در اینجا "کفتها" را هنگام جدانوشتن به صورت "کفته‌ها" ضبط کرده باشد.

(۲) - چنین است در اصل. "کند" در لغت به معنی جراحت هم آمده است. اما ممکن است که "کنده" به معنی سوراخ و گود هم در اینجا مراد باشد یعنی جای زخم گود شده باشد. این احتمال را هم نباید نادیده گرفت که شاید منظور نویسنده "گنده" به فتح اول بوده باشد.

پاک کن یک شبانروز و پس گوشتِ مرده برگیر و ریش را بیاگن به روغن گاو کهن بیندای تا مرده تمام بگیرد . و دیگر بگیر زنجار و اشنان خرد بکوب و باروغن گاو تازه بر نه تا مرده برگیرد و هیچ نماند .

علاج : چون بدین نیک نشود تخم بزرگ و مغز پنبه دانه بزوی نه تانیک شود .
علاج : چوب بید نر و پوست خرزهره هر دو را بسوزان . خاکستر آن به آب و نمک طلاکن و بر آن موضع بند که به شود و باید که نیم روز بیش نگذاری و الا استخوان نیز بخورد .

علاج : بگیر پارهای عِلْکِ دَرْمَنَه و پارهای موم اندر وی بگداز و مرهمی سازد و بر آن موضع نه و بگذار که بهتر شود و اگر ریش هموار بود چنانکه زیاده و کمتر نباشد بگیر هلیله زرد (۵۳ B) و پوست انار شیرین و زاج سفید خرد بکوب و بر ریش نه که زود به شود .

باب سی و سیوم : در معالجه سبی که او را ریش از سبب سباع بهم رسیده باشد بهترین مداوی این جراحی آنست که در تابستان و زمستان هر وقت که باشد به آب سرد می شویند هر روز چند بار که هیچ مداوا بهتر از این نیست اما جراحی پلنگ خاصه را مداوا آنست که ضفدعی را بگیرند و شکم بشکافند و بر آن جراحی باز بندند که بهتر شود .

علاج : اگر جراحی از جای افتاده باشد پهلوی پشت بخراشد ، بستان قدری سنگ آهن ربا که او را مقناطیس خوانند و به آب بسای و بروی چند بار طلاکن که نیک شود .
باب سی و چهارم : در معالجه سبی که او را جراحی از تیغ و تیر رسیده بود گرم سرخ که در زیر زمین می باشد بگیرند و خشک کنند بعد از آن بر آن جراحی پراگند که سودمند باشد .

علاج : زراوند انیک می باید کوفتن و سودن و به انگبین حل کند و بر آنجا نهد

(۱) این کلمه به همین شکل در چند جای دیگر کتاب نیز آمده است . در کتاب "ذخیره" خوارزمشاهی "از آثار قرن پنجم نیز بارها به همین صورت دیده می شود . ظاهراً "به نظر می رسد که این ضبط، صورتی از کلمه "راوند" باشد که به صورت "ریوند" نیز ضبط شده است .

که فایده دارد .

علاج: اگر پیکانی یا استخوانی در جراحی مانده باشد ، بستن قدری پنبه و بر قدری آب گامه می‌نهد و بر موضع جراحی می‌بندد تا آن پیکان یا استخوان بیرون آید اگر آب گامه نباشد ، ماهی شور همین خاصیت دارد .

باب سی و پنجم: در معالجه سبی که ریشهای خشک داشته باشد

و این معالجه وقتی می‌باید کرد که ماده تمام ریخته باشد ، بگیر قیر خشک سه و قیه موم و چهار مثقال و خردهای کُنْدُر، سه مثقال سرکه کهن در دیگی سفالین باید پختن و بعد از آن مرهم از آن ساختن و بر ریش نهادن سودمند خواهد بود .
علاج: مرهمی که (۵۴A) بر ریشهای زشت سودمند باشد؛ شَبِّ پیمانی در انگبین کند و به آتش نرم گرداند و بعد از آن فتیله سازد و بکار برد که نافعست .

باب سی و ششم: در معالجه کرم که در ریش سب افتد

اول همان ریش که کرم افتاده باشد، به آب گندنا نیکو می‌باید شست و بعد از آن ساروج آب نارسیده و قَلْقَطار که نوعی از زاج است هر دو را با هم بسایند و بر جراحی پراگند که کرمها نیست شود و بعد از آن پوست انار خشک یک شبانروز در سرکه کهن نهد تا نرم شود و نیکو بسایند و اندکی روغن زیت در آن کند و بر سر آتش بجوشاند و بیالاید و دیگر باره بر سر آتش نهد و پاره‌های از شَبِّ پیمانی و کُنْدُر کوفته و سوده در آن ریزد ، همی پزد تا به قوامِ عسل باز آید و پس از آن پاره‌های سرکه کهنه در آن ریزد و بر ریش نهد که نافعست .

باب سی و هفتم: در معالجه سستی بندگاهها و ریش شدن آن

ساروج گرم در دیگی کند و شراب پاره‌های بر آتش نهد تا سوخته شود و استخوان در آن کردن و معجون ساختن و بر بندگاهها نهادن و مالیدن .

(۱) - مقصود نویسنده روشن نیست که از " استخوان " چه در نظر دارد . شاید منظور " گرد استخوان " بوده باشد . در نسخه مجلس " استخوان زیتون به آب کند " آمده که با توجه به اشتباهات آشکار آن نسخه، نمی‌توان بدان اعتماد کرد .

باب سی و هشتم: در معالجه گری

این علت، اسبان را از حرارت و خون سوخته بر مزاج اغلب میشود دفع میکند و به ظاهر پوست می اندازد .

علاج آنست که اسب را نخست رگ از گردن بگشاید و از هردو دست نیز همچنین و اگر علف تر باشد او را می باید داد و بعد از آن در آن موضع که گری پدید آمده باشد، به قیر و خاکستر ریش باید کرد و جو را در روغن زیت می باید جوشانید و بر آن جایگه مالند تا ریش گردد ، پس پلاس پارهای برگیرد و همان موضع را (۵۴B) سخت بمالد و بعد از آن قیر تر و روغن زیت و قِثَاءِ الْجَمَار و نظرون آهمه با هم راست می باید آمیخت که بکوبند و در آب انگبین حل کنند و در گلوی اسب ریزند که بهتر شود و اگر گره بود یک رطل، یا دو زین بود یا سه زین دورطل یا بیشتر به حسب قوت اسب و روغن زیت و شونیز کوفته و نمک با هم می باید آمیخت که بجوشانند و بگذارند تا سرد شود و بر جای گری مالند که نافعست .

علاج دیگر: روغن شیرج آوگوگرد و سپندان و نمک و روغن زیت با هم آمیخته بر آنجا مالند .

علاج دیگر: پارهای زراوند بساید با پارۀ روغن زیت و زاغ بجوشاند تا سیاه گردد و بعد از آن بر پشت و دم اسب بمالد که به شود . وَاللَّهُ أَعْلَمُ .

باب سی و نهم: در مداوای ریشش است

علامت او آنست که وقتها پلیدی از دهن اسب بیرون آید و بوی دهنش

(۱) - اصل: " بزواج " و با توجه به معنی مناسب محل و ضبط نسخه مجلس تصحیح شد .

(۲) - در اصل: " قطرون " ضبط شده و در ورق (۵۶A) " نظرون " نسخه مجلس " بطرون " ضبط کرده است که هردو غلط است .

(۳) - در اصل، این کلمه را " شیرج " نیز می توان خواند که معنایی ندارد . شیرج به معنای روغن کنجد است . در نسخه مجلس " شترج " آمده است که آن هم بی معنی است . اما " شیرج " ضبط اصلی متن با احتمال ضعیف می تواند صورتی از " شبرق " باشد که گیاهی است ؟

ناخوش شود . بگير بَقْلَةً لِحَمَقَاءِ که از برگ آمیخوانند و قدری با روغن گل سه‌وقیه می‌باید آمیخت که پنج روز تا هفت روز هر روز یک نوبت در گلوی اسب ریزد بعد از آن کتیرا با شرابی شیرین و شیر در هم آمیخته در گلوی اسب ریزند و اگر شیر حاضر نباشد از عوض شراب جو باید داد .

علاج آنست که سه‌وقیه قسط و چهاروقیه سلیخه می‌باید گرفت و پختن در شراب یا آنکه آب مویز درش کردن و در گلوی اسب ریختن که بهتر شود .

باب چهلیم: در مداوای اسبی که او را آب به گاه داده باشند

و چون خسته شود علامت او آنست که چون اسب را از آخر باز گشایند، هر چهار دست و پای او سست باشد و بهم برمی‌آید اما کمتر از زحمتِ حَمَرَه باشد و چون پارهای راه برود آب شود و چون گردانندش بروسینه او به یکبار برگردد .

علاج او آنست که بروسینه او روغن گاو مالند و برگ گشایند و او را در آب روان بازداشتن که روی او ببالا باشد فایده دارد .

باب چهل و یکم: در معالجه داء البقر

و این زحمتی است سخت که بر اسب می‌رسد و اسب را گلو آماس گیرد و مخاطره است و علامت او آنست که سرگین او سیاه و گنده باشد و چون اسب را این علت پدید آید، قدری جو با هم چندان سُمَاق با سرکه نیکو بکوبند و به خورد اسب دهند و پستِ جو و آردِ گندم و ناردانه ترش به هم بیامیزد و به گنده می‌باید کرد که هر گنده به وزن پنجاه درم به وزن بود و آن گنده به گلوی اسب می‌باید انداخت که نافع باشد و اگر این علت در راهی به هم دست دهد که این دارو هان باشد ، بهتر

(۱) - در متن، پس از کلمه " بقله " کلمه " که " آمده است که چون زاید است حذف شد .

(۲) - چنین است در اصل و تلفظ درست آن روشن نیست ، از برگ ، از برگ ، از برگ ، از برگ ، از برگ . . . ؟ نسخه مجلس به جای آن کلمه " خرفه " را آورده که معنی " بقله الحمقاء " است .

(۳) - اصل: " برود و . . . " و چون مُخَلِّ معنی بود ، حذف شد .

مداوا آنست که اسب همچنین که از راه بیاید او خسته باشد و او را آب دهند تا حَمَر گردد که چون حَمَر گردد، غالبش آنست که ازین زحمت خلاص یابد و بعد ازین معالجه حَمَر کردن آسان بود او را بَرُروی سرگین خشک باز می باید داشت اگر سرگین خر باشد بهتر و پس از آن که او را به گاه داده باشند تا به دو روز او را آب ندهند و هر روز چند دومن آرد جو باید دادن و چیزی دیگر ندهند . پس از دو روز چون خواهی او را آب دهی قدری ناردانه و جو باهم باید کوفت و در آب کند تا غلیظ شود و باز خورد تا از این زحمت خلاص شود .

باب چهل و دویم: در معالجه آب زرد و استسقاء

علامت آب زرد آن بود که شکم اسب (B ۵۵) آماس کند و آب در آن گردد. آمده باشد و چون دست بر آماس نهی ، انگشت به او فرورود و هر چهار دست و پای اسب نیز آماس کند و بنا گوش و پشت نیز همین سبیل آماس کند .
علاج او آنست که اول جُل بر اسب باید پوشیدن و به آفتاب می باید بست که عرق تمام بکند و پس اعضای اسب را به پلاس مویی نیک بمالند و او را علف برگ تَرَب و برگ کرفس و گیاه تر اگر باشد بدهند و اگر علف تر نباشد، نخود یک شبانروز در آب می باید کرد و از زیر ناف به قدر سه انگشت سوراخی باید کرد که فتیله آنجا نهند تا آب که شده باشد بیرون آید . بعد از آن که آب درش مانده باشد زخم را مرهم بنهند تا نیک بشود ، پس از آن او را رنج می باید نمود که برانند تا اگر چیزی مانده باشد به تحلیل رود و چون اسب را آب میدهند باید که لگام بر سر اسب باشد تا آب بسیار نخورد تا زمانی که علت بکلی زایل گردد .

باب چهل و سیوم: در معالجه اسبی که هَیْظُهُ خشک داشته باشد

و علامت این علت آنست که دست اسب گرم بود و اندام و شکم همچنین گرم باشد و سرگین به دشواری افگند .

علاج او آنست که آب باروغن زَیْت و انگبین و نَطرون آب میزند و به اسب

(۱) - اصل: " نیاید " و قطعا " اشتباه کاتب است .

(۲) - اصل: " نظرون " نسخه مجلس " بطرون ، و هر دو اشتباه است .

دهند و علف سبز بایدهش دادن و اگر علف نباشد ، علف خشک را به آب انگبین تر کنند و میدهد و شراب شیرین و نطرون در گلوش می باید ریخت و اگر دست دهد گاهو میدهد و شراب با انگبین در گلوش ریزند و شکمش به دست میمالند که بهتر شود .

باب چهل و چهارم ۱: در معالجه حصد

و حصد دردی و زحمتی بود دربر و سینه اسب و علامت او آن باشد که چون ستور را از آخر بازگشایند (۵۶A) و نتواند که برود و دست و پایش بهم برمی آید و بهم میزند چون برانند راست گردد ، بلند و این از اثر زحمتی بود که به شش رسیده باشد .

علاج او آنست که گوشت خوک نمک خورده بر آتش نهند تا جوش برآرد و بعد از آن ببرند و به همان جوش به سینه اسب بمالند و پس از آن اسب را در آبی بزرگ باید انداخت تا شنا کند بهتر شود و اگر او را رگ زنند هم نافع باشد .

باب چهل و پنجم: در معالجه (با) دامه و مداوای آن

حال آنکه زحمتی آید دامه از آن پیدا می شود که اسب را پیش از آنکه طاقت داشته باشد برنجانند و خدمت می رسانند و آزاری و زحمتی به برو سینه او میرسد پس بتدریج همان ماده بعضی از پس استخوان قصبه ۳ دست اسب باشد فرو ریزد و در سر بندگاه جمع میشود و چون او را در اوایل حال علاج نکنند چون عدزی گردد به روزگار سخت می شود مانند استخوان و آنرا به انواع علاج گفته اند . علاج که در اول حین بادامه پدید آید می باید که نمک کوفته و بیخته درهاون کنند و آب بر سر ریزند و کوبند و ساینند که چون قببیتا گردد و بعد از آن دوپاره کرباس قوی

(۱) - اصل: چهل چهارم .

(۲) - " زحمتی " در حقیقت همان " زحمت است که کسره اضافه به حرف (ی)

تبدیل شده است و یکبار دیگر هم در این متن دیده ایم .

(۳) - در اصل این کلمه را " قصبه " نیز می توان خواند . شاید هم در اصل " قصبه "

بوده باشد که به معنی پیوند میان بندهای نی است . نسخه مجلس در این مورد گرهی رانی گشاید .

به همان نمک می باید اندود و برپی دست اسب بندند و هرروز سه نوبت به آب تر کند تا سه روز بگذرد. امید هست که شفا یابد و آن بادامه زایل گردد.

علاج دیگر: رنده چرم و رنده ادیم و سریش ابه هم ببايد سرشتن و برپی دست او ببايد اندود و به رگوپاره ای می باید پیچید تا یک دو روز بگذرد و چون خواهی که از دست اسب بگشایی نخست اسب را در آب می باید داشت تا آب بسیار بدان ریختن تا زمانی که چنانچه (ورق B ۵۶) شرطست تر شود، بعد از آن باز کند چه اگر به تعجیل بی آنکه نیکو تر شده باشد باز کنند موی کنده شود بلکه پوست نیز ریش کند و بیم آن باشد که پی را بیازارد.

علاج دیگر هم از اوایل آنست که رگی بیرون خورده گاه اسب هست، آنرا رگ وحشی خوانند می باید زدن و می باید که کسی که او رگ را خواهد زدن به احتیاط هرچه تمامتر بزند و بیشتر را چنان نکند که از رگ بگذرد و به عصب رسد و دست اسب خراب شود و چون رگ بزند اسب به مدارا ساکن ساکن می باید راند تا خونی و ماده ای که جمع شده باشد بیاید و پاره ای قطران در معزقه کنند و یک دو درارنج^۲ و قدری پوده^۳ خرد کرده و بهم بجوشانند تا آنکه پخته شود. پس رگوپاره بر سر چوبی کند و بپیچد و آن داروها چنانکه گرم باشد بحیثیتی که دست اسب را نسوزاند و بر عصب دست باید اندودن و سه روز بدین نوع باید کرد. چون این مداوا رامی کند باید که اصلاً " نگذارد که اسب دست را به دندان گازد^۴ یا به چیزی بساید که چون بخارد و خراب کند بیم هلاک باشد و چون از سه روز بگذرد آن جایگاه به روغن

(۱) - اصل: سرپس.

(۲) - در متن اصلی چنین است و دانسته نیست که چیست. در نسخه مجلس " ذاریح " که نیز روشن نیست. شاید " ذاریح " بوده باشد که جمع " ذروح " و نام حشره ای است که آن را به روشی خاص می کشتند و در داروها مخصوصاً " مرهم ها به کار می بردند؟

(۳) - معنی مصطلح " پوده " در اینجا مناسبتی ندارد و معلوم نیست که چه بوده؛ نسخه مجلس " یکدو ذاریح پاره گشته خرد کرده " که دردی را دوانمی کند. شاید در اصل " بوره " بوده و در کتابت آن اشتباهی رخ داده باشد چون " بوره " نوعی دارو بوده است.

کنجد نیک بمالد و بعد از آن در میان آب می باید داشتن و در میان و حل همین سبیل نیکوست .

علاج دیگر آنکه چون در اسب این زحمت پدید آید، انجیر در سرکه کند تا زمانی که خود و سرکه باهم جوشد و بهم شوند بر عیب گاه اندایند و روز بروز تا افزونی که پدید آمده باشد کم آگردد .

علاج دیگر: قدری دنبه برگلیم پاره‌ای نهند و بر پی اسب دوزند تا آن نَفخ (۵۷۸) و آماس که سربندگاه ایستاده باشد پراکنده شود و علاج آسان تر گردد .
و اگر بدین واسطه دست اسب آماس کرد، می باید که اسب را در آب سرد بدارند به مدارا تا آن زمان که آماس زایل گردد .

علاج دیگر آنست که اسب را چون این زحمت پیدا گردد، بر همان موضع داغ می نهند ولیکن جائیکه عصب نزدیک بود خطرناکست مبادا که داغ به عصب رسد و دست اسب خراب شود و چون داغ خواهی نهادن باید که پی اسب صافی و روشن پیدا باشد و داغ به احتیاط باید نهاد و باید که تابش داغ به استخوان نرسد و زیادت نیز نمی باید سوخت و زیادتی آنست که پوست زیر داغ بترکد و داغ به عصب رسد و زیان باشد . و اگر خواهی که زیاده بسوزانی و پوست دست اسب بترکد قطران بر جایگاه داغ باید نهاد تا چون داغ بنهی قطران بجوشد و پوست بترکد .
و چون داغ کرده باشی ، نمک آب بر آنجا باید مالید تا دست اسب سخت گردد اما پاره‌ای موی وقیر و پیه خوک و روغن زیت و نمک هم چند هم بایکدیگر بیامیزند و به جایگاه داغ بندد تا هفت روز و بعد از آن به آبی که قدری خاکستر در آن کرده باشی و قدری روغن زیت بدان جای مالند و دیگر اندکی آرد پراکنند و به هر دو روز به آب می باید شست و بعد از آنکه شسته باشی پاره‌ای روغن گل بر آنجا مالیدن مفید باشد و قطعا " نمی باید گذاشت که به دست یا به دندان آنجا بیخورد . و

(۱) - "گم گردد" نیز می توان خواند .

زیرنویس از صفحه قبل

(۴) - در متن اصلی بروشنی : " کازد " نوشته شده که ظاهرا " از مصدر جعلی است

به معنی " گاز زدن و دندان زدن " که در لغت نیامده است اما این احتمال هم وجود دارد که به سبب تشابه رسم الخط آن با " بخارد " بدین صورت در آمده باشد ؟

اول روز که اسب را داغ کرده باشی به مدارا نرم نرم باید راند و پس از آن در آب (ورق ۵۷B) سردمی باید داشت تا پشه شود ، چه ، اسبی را که داغ کرده باشند هیچ چیز سودمندتر از آب سرد نیست که آن موضع را بشویند .

علاج دیگر در وقتیکه این زحمت دراز کشد و آن عُقده که گفتیم چون استخوان شود ، آنست که اسب را نعل بازکنند و سُمش به آتش گرم کنند و بعد از آن همان موضع زحمت را پارهای آهن برش کنند تا موی از آن ببرد و آب نیکو بشویند تا عصب و استخوان چنان که شرطست پدید آید . پس بیشتر سر پهن برگیرد و میان عصب و استخوان ماده به سرگارد بیرون آورد و چون چنین کرده باشد نمک پارهای بر آنجا باید پراگندن به کرباس پاره سخت می باید بست تا اگر فضله‌ای مانده باشد نمک او را زایل گرداند و نیک شود .

باب چهل و ششم: در معالجه شش که به لفظ بعضی مردم او را اسلک خوانند و آن مهرهای می باشد که بر اعضای اسب و بیشتر آنست که برپس دست و تنگ‌گاه پدید آید و آنرا علاج به انواع کرده اند .

علاج آنست که او را شب و روز به دست میمالند تا برود و اگر نرود ، باندازه آن مهره از زر چیزی می باید ساخت که بر سر آن مهره نهند و نیکو ببندند و به هر یک دو روز باز می باید گشادن و میمالند و دیگر بازمی بندند تا زمانی که نیک شود .
علاج دیگر آنکه دو جزو از پیاز نرگس و یک جز (و) از کوهان شتر ، هر دو جداگانه بکوبند و بعد از آن باهم بیامیزند و معجون کنند و رگوپارهای به فتیله کنند سطبر به مقدار همان مهره حلقه بسازد و پیرامون همان مهره نهند و همان معجون که از پیاز نرگس و کوهان شتر کرده است ، در میان حلقه نهد و برگی درخت (۵۸A) بر سردارونهد و به رگو بپیچد و دو روز بگذارد و روز سیوم بازگشاید . اگر چنان بود که آن مهره نرم شده باشد خوب والا دیگر باره همین معالجه ترکیب کند . و باید که پیاز نرگس زیاده تر از کوهان شتر کند و به قاعده‌ای که گفته شد برونهد و دو روز بگذارد و بعد از آن بگشاید اگر چنان شده باشد که چون انگشت بر آن نهی بیم باشد که بترکد آنرا بشکافد و نیک بمالد تا پالایشی که مانده باشد تمام بیاید . پس از آنکه پالایش همه آمده باشد پارهای سفال تنور خرد بساید و چند روز بدان جایگاه می نهد و می بندد تا نیک شود و به سلامت انجامد .

علاج دیگر آنست که پاره‌ای نمک آبی نیکو بکوبد و به روغن گاو معجون کند و بر آن مهره می‌نهد و چون بازگیرد همان موضع را به دست نیکو می‌مالد و بدین معنی مداومت می‌نماید، امید هست که نافع باشد و در زمانی که دست می‌مالد این دعا می‌خواند که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اُسْكُنْ بِعَظْمِ اللّٰهِ اُسْكُنْ بِقُدْرَةِ اللّٰهِ اُسْكُنْ بِجَلَالِ اللّٰهِ اُسْكُنْ بِاِحْوَالٍ و لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ .

علاج دیگر: خردل سرخ و بوره اگرمانی هریکی دو درم به آب برگ چغندر معجون کند و بر همان مهره طلا کند و نگذارد که از جای همان مهره تجاوز کند که موی و پوست اسب مبادا خراب شود و رگوپاره‌ای بر آن بندد و یک شب بگذارد . و چون چند نوبت چنین کند ، زحمت زایل شود .

علاج دیگر آنست که در اوایل که پدید آید نرم باشد آنرا بشکافد و بعد از آن به پشت کارد می‌مالد تا همان مهره بیرون آید و پس از آن به نمک بیاگند تا اگر چیزی مانده باشد نمک او را بخورد و اگر چنانچه مهره بزرگ شده باشد حلقه آهنین به اندازه همان مهره بکنند و از (ورق ۵۸B) دو سوی حلقه هر طرف به بندی محکم ببندد همان حلقه بر سرمهره نهد و سخت در پیچد تا ده روز بگذارد و بعد از آن بگشاید و همان مهره را به کارد بشکافد و به پشت کارد نیک بمالد تا آنگاه که چیزی در او نماند و دیگر باره همان حلقه گرم کند چنانچه بسوزاند و به گرداگرد همان مهره نهد و بگذارد که اسب نیک شود .

باب چهل و هفتم: در معالجه شیرینه

بدانکه شیرینه ماده‌ای بود که به خورده دست و پای اسب می‌افتد مانند شقاق بود و آبی زرد از او می‌آید و اسب به واسطه آن بلنگد . علاج وی آنست که اول او را به نظرون آو آب گرم نیکو بشوید و بستر د و دیگر باره به آب گرم و خاکستر بشوید و پس سه روز موم و روغن زیت و زنگار بر او انداید و هر روز سه بار ، پس از آن به سرکه بشوید و اقا قیا در آب بمالد تا بسته شود و قیر آتر به آب بیامیزد و به آنجا

(۱) - در اصل، ضبط این کلمه شبیه " بوده " است .

(۲) - اصل: نظران .

(۳) - در اصل، حرف یاء روشن نیست .

کند که به شود. و باید که وقتی که معالجه می‌کند قطعا " نگذارد که اسب دست و پای در آب نهد .

علاج دیگر: آرد گشنیز و انگبین و سیکی^۱ دوهم چندان کند و بدان دست و پای اسب که شیرینه دارد انداید به شود .

علاج دیگر: سرگین خوک خشک کرده با سیکی^۱ بساید و بدان موضع انداید که به شود .

علاج: اسب را که این زحمت رسیده باشد زراوند چینی به خوردش دهد و اگر دوغ و زراوند خواهی داد، باید پنج رطل دوغ و سه من یخ در آن افکنده و می‌جنباند و میگذارد و آنکه چهار دانگ راوند بایک من آرد جو در میان دوغ کند و اسب را نشسته کند و به خوردش دهد که نافع باشد و این همه اسبی را سود دارد و مادیان و فحل و خصی اما اسبی که گره باشد به او نمی‌باید داد که او را قوت و حرارت چندان نباشد و طاقت نیاورد و شاید (۵۹A) که مفلوج گردد . و چون اسب خایه‌دار را دوغ و راوند داده باشی، همان روز او را علف تر و کاسنی و خیار باید داد و در تابستان را دو نوبت از این دوغ و راوند بدهند که کافی باشد .

باب چهل و هشتم: در معالجه اسبی که خوره داشته باشد

و علامت خوره آنست که ریش اسب خورده باشد و به گو افتاده باشد و از آن گوشت پاره‌ای همچون دانه دانه پیدا شود و همه روز پهن و بیشتر شود و نیز باشد که ریش بردم افتد و اگر علاجش نکنند غالب آن باشد که دم بیفتد . علاج آنست که زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد و قلیه اقا قیا از هر یکی سه وقیه و اشنان و آهک آب نرسیده و از هر یکی چهار وقیه همه را جدا بکوبد و بعد از آن درسیکی باهم معجون کند

(۱) - در متن کتاب ، کلمه نخستین بروشنی نقطه‌ای روی حرف دوم دارد اما در کلمه دیگر ، دو نقطه هم در زیر حرف دوم به نظر می‌رسد . در نسخه مجلس هر دو کلمه بی نقطه است . بنابراین با توجه به قرینه رسم الخط کلمه دومین ، هر دو کلمه را " سیکی " ضبط کردیم که به معنی شراب است .

وبه آفتاب نهد تا خشک شود. پس نیکو خرد کند و پس رُگو پارهای به آب تر کند و داروی سوده برو پراگند و روی همان جراحت کند از شام تا بامداد و چند نوبه همچنین کند که غالب آنست که بهتر شود و اگر جایی باشد که رُگو بر آنجا نتوان بست، این دارو بر آنجا افشاند و برگ درخت به روی او نهد .

علاج دیگر: پنبه دانه کوفته و بیخته بر آنجا افشاند سودمند باشد .

علاج دیگر: زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد از هر یکی ده درم و آهک که چند نوبه به آب نیک شسته باشد و خرد کرده و خشک کرده و کوفته و چهل درم هر یکی جدا بکوبد و بپزد و در سرکه کند چنانکه سرکه دو انگشت بر روی او در آید و چون سرکه باز خورد دیگر باره درو کند تا سه چهار نوبه و هر روز همی جنباند و در سایه خشک کند و به حریر ببیزد و همان موضع که خوره درش افتاده باشد و به سرکه تر کند و این دارد برو افشاند که نیک شود .

باب چهل (B ۵۹) و نهم: در معالجه سبی که وراگشن غلبه کرده باشد

اما این علت چنان باشد که از دست و پای همی نالد و برهم می پیچد و چشم خوابانیده باشد و نیک نتواند رفت و گمیزش سرخ و سرش آما سیده و همما ندام باریک بود و آب نتواند خوردن .

علاج او آنست که بگیرد یک رستج اسفناج و قدری نمک پاریسی خرد بکوبد و در بینی اسب کند و یکروز آب ندهد و روز دیگر بگیرد سپیده خایه و روغن گاو از هر یک سی درم با هم دیگر بیامیزد و در گلوی اسب ریزد که به شود .

علاج: بگیر زعفران و نوشادر و زرده چوبه از هر یک دو درم خرد بسای ، در گلوی اسب ریز تا بخورد که نافعست و این هر دو معالجه گشن زرد است و اگر گشن سیاه باشد، بگیرد قدری کرم زرد با سه درم نوشادر بسای با کمیز کودگان به گلوی اسب فروریز که نافع باشد .

(۱) - اصل " رسنج " و چون مُعَرَّب " دسته " به صورت " دستج " به کار رفته است ، به همین قیاس " رستج " هم ممکن است که مُعَرَّب (رسته) باشد اما با احتمال زیاد " دستج " بوده است . ضمناً " نقطه حروف در رسم الخط کتاب طوری است که گاهی یک نقطه و دو نقطه به هم شبیه است . در نسخه مجلس " دسته " ضبط شده است .

باب پنجاهم: درمعالجهٔ اسبی که دشتی آورده باشد
 اما علامت اسبی که دشتی آورده باشد ، آنست که ذکر او را باد گرفته بود
 و آما سیده و می جنبد و می خیزد و سرش سرد بود و هر دو چشم تیره و گرد برگرد
 آما سیده و تفیده شود و اما اگر مادیان بود آن ناسور باشد اما دشتی از آن آرد
 که مانده گشته و برجائی نمناک و سرد خفته .
 علاج: روغن زیت با پیه مرغ بیامیزد و هفت روز به وی درمالد پس آنکه
 روغن کنجد و روغن جوز از هر یکی یک من به گلوی اسب فرو ریزد .
 علاج: اگر مادیان را این رنج پدید آید و فرج او بیرون آید از جای گاه خویشتن ،
 او را ناسور گویند .
 علاج آنست که فرج او یک دو نوبت به سرکه بشوید (ورق A ۶۰) و به روغن
 گاو بینداید تا به جای خویش باز شود .

باب پنجاه و یکم: درمعالجهٔ اسبی که آما س در خصیه ریزد
 آرد با قلا و غسل و روغن زیت معجون کند و برانداید که فایده باز دهد و
 اگر چنانچه آما س زیاده باشد ، روغن زیت گرم کرده بروی مالده تا به شود .

باب پنجاه و دویم: درمعالجهٔ اسبی که قضیب آ او بیرون آمده باشد
 بعضی گفته اند که اسب را در آب روان می باید داشت که فایده دارد و بعضی
 گفته اند که او را به قفا بخوابانند و هر دو پای او را به بالا بردارند و قضیب وی
 به دست می مالند و آب سرد و نمک براو آمیخته بود بر قضیب می زنند که نافع
 باشد و اگر آب دریا باشد بهتر است .
 علاج دیگر آنکه قضیب اسب به سوزن بیاژنند و سرکه سخت ترش بروریزند

- (۱) - در اصل: "دیگر" نسخهٔ مجلس: "دگر" بدون نقطه ضبط کرده است .
 تصحیح کلمه با حدس و به قرینهٔ نریان بودن اسب صورت گرفته است چون پس از
 این عبارت ، دشتی مادیان را جدا شرح داده است .
 (۲) - اصل: "فضله" که اشتباه کاتب است . با توجه به مفهوم کلام و به قیاس
 نسخهٔ مجلس و تکرار این کلمه در همین قسمت ، تصحیح گردید .

که سودمند باشد .

علاج دیگر آنکه دوحبّه مشک ودوحبّه جُندِ بیدستر اواندکی سیماب با هم می باید آمیخت و در سوراخ قضیب اسب می باید کرد و پیشتر از آنکه داروها استعمال کند، باید که قضیب اسب را به شرابی که زعفران بدو ممزوج کرده باشد بشویند که نافعست .

باب پنجاه و سیوم: در معالجه جُدام که در اسب پدید آید

اما علامت جُدام آنست که زبان اسب سیاه بود و آما سیده و چشمهای او سخت فرو شده باشد و آب همی ریزد .

علاج او آنست که بگیری روغن گاو آسی درم و ده عدد سیر پاک کرده و در آن روغن بجوشان چنانکه طعم سیر از وی برود آنگاه فروگیری و روغن صافی کنی و به چهار روز این روغن دربینی اسب فرو ریزی که به شود .

علاج دیگر آنست که ستور را آب سیر نمی باید داد مگر اندک اندک تا به شود (ورق B ۶۰) و آب پیش از آنکه روغن دربینی او ریزی باید داد . اما فرق نیست میان جُدام و سُلّاقِ إِلَّا به سرخی و سیاهی اما سُلّاق را زبان آما سیده و سرخ بود . علاج سُلّاق: مویز و حُلبه با هم باید کردن و یک دو روز زرده خایه مرغ باید دادن که به شود .

باب پنجاه و چهارم: در تدبیر شکافته شدن سم آنرا نمله گویند و نیز شقاق گویند علاج او آنست که به آهک و قطران و نطف و درارنج او را بیاکنند و داغ بعد از آن می باید نهادن و چون داروئی که گفتیم کرده باشی و داغ نهاده ، باید که اسب جَمّام باشد و ایستاده و او را برمی باید نشست و راندن اگر چه باز ایستد هر چند همان زحمت بهتر شود و چون برنشینند دیگر باره سم شکافته شود و چون

(۱) - اصل: " چند بید اشتر " در نسخه مجلس بخش اول کلمه نقطه ندارد .

(۲) - اصل: گاوو .

(۳) - اصل: "علاق و سُلّاق" که به قیاس معنی مناسب و ضبط نسخه مجلس اصلاح

دراثنای مداوا برنشینند و میراند ، در آن حالت سم بازراند که نیکو شود و هر چند که در زمان برنشستن اسب لنگد تفاوت نکند ، صلاح در آنست که در آن زمان برنشیند که بهتر شود .

علاج دیگر تنباهی سم را چنانکه گفتیم دنبه و قطران گداخته به آن می باید چکانید و بعد از آن روغن بادام تلخ چند نوبه بدان باید کرد که مفید باشد .
علاج دیگر آنکه آب خیار دشتی بگیرد بعد از آنکه جوشانیده باشد ، در سم ریزد که نیک شود .

باب پنجاه و پنجم: در معالجه اکلیل

و این زحمتی است که به سُم رسیده باشد و چون موی خورده گاه اسب بگیری اسب را درد کند و دست را از جای بردارد و هم آنجا گرم باشد . چند روز نطف سیاه بر آنجا اندود و بعد از آن نطف و دنبه در آنجا طلا باید کرد و اگر دنبه را بر آنجا باز (ورق ۶۱A) بندند و روغن گاو نیم گرم برو ریزند نافع است .

باب پنجاه و ششم: در تدبیر آنکه سُم اسب بزرگ کند و برویاند

ببخ خطمی به آب در دیگی کند و بجوشاند و هر چهار دست و پای اسب بدان بینداید تا اسب را سم نرم شود و زود برویاند و بعد از آن پیه کهن بگدازد او سیر کوفته کند و بهم بیامیزد و بر سم اسب باز بندد از طرف شیب پاره‌ای پوست بر آنجا بندد و آتش پاره‌ای بردارد و بر روی او می دارد تا گرمی بدان پیه و سیر رسد زیاده اثر کند و زودتر فایده دهد و بعد از آن اسب را به روی سرگین خشک کرده باز دارد دو هفته بلکه ده روز بیرون نیاورد تا سم نیک گرداند و برویاند .
علاج دیگر: به دنبه و قطران اسب را سم تاب کند پس از آن روغن بادام کوهی سخت گرم کند و بدان می مالد که نافع باشد .

باب پنجاه و هفتم: در تدبیر سوده شدن سُم

(۱) - اصل: "پنبه کهن بگذارد" که با توجه به دنباله مطلب در اینجا نادریست است با توجه به نسخه مجلس و تناسب معنی اصلاح گردید .

اگر سم اسبی از بی نعلی سوده باشد و نتواند رفتن ، علاج او آنست که بگیرد قدری خمیر و گندنا و پیه گوسفند هر سه را برابر بکوبد و به قدر خرد کند و بر میان سم اسب کند و به آهن داغ کند تا در آنجا گدازد اوسه روز چنین کند و سرگین در زیر سم افکند که بهتر شود .

علاج: بگیر قطران شاهی و نطف سفید و روغن تازه بجوشاند و بهم کند و به سم بچکاند که نیک شود .

علاج: بگیر برگ خرزهره و شیر خشت و سنای مکی بکوبد و در آب بجوشاند و بعد از آن بزگوئی تازه کند و بر سم اسب بندد تا به شود .

علاج بگیر آبگینه و خرد بسای و به این داروها که گفتیم بیامیزد و بر سم بندد که نیک شود .

باب پنجاه و هشتم: در معالجات متفرقه

باب پنجاه و نهم: در تدبیر ضعیف شدن اسب

باب شصتم: در معالجه یوسف ۲

فصل اول

در بواسیر چون بر نرینه اسب پدید آید ، علاج او آنست که از دم او یک موی بگیرد و بواسیر را بدان موی پنج روز بندد و روز ششم باز گشاید و عنزروت ۳ در زیر او بسوزاند که نیک شود .
علاج دیگر: پوست صنوبر پنج درم به آب خمر ۴ بیامیزد و بر آنجا میمالد که به شود .

(۱) - اصل: گذارد .

(۲) - (یوسف) در آغاز بخش دوم کتاب هم آمده است . در فرهنگ ناظم الاطباء به معانی (خشم کننده ، ناله کننده و محزون) آمده است .

(۳) - اصل: عندروت .

علاج: اگر اسب نرینه‌ای (را) خصیه‌ا بزرگ شده باشد اورا درآب روان باز داشتن وجایی که سر به شیب باشد فایده تمام دارد .
علاج دیگر: پیه گاو و اندکی موم و اندکی نطرون که بورهٔ ارمنی است ، به هم بیامیزد و درآب سرد کند در آنجا مالد نیک شود . و اگر آب دریا باشد بهتر .

فصل دوم: در معالجهٔ شپش

اگر شپش در سراسب افتاده باشد آنکه اورا بخورم‌ریم گویند باز دید کند و آب او باروغنِ زیت بیامیزد و بر همه اندام اسب مالد و روز دیگر اسب را به آب گرم که خاکستر در آن کرده باشد بشویند و دیگر باره طلا کند تا زمانی که بهتر شود .

علاج دیگر: شَبِّ - که به زاغِ ترکی مشهور است - نیک خرد کند و به روغن زیت بیامیزد و به اعضای اسب بمالد و بعد از آن اسب را در آفتاب باز دارد تا عرق کند و پس از آن اورا بشوید که بهتر شود .

فصل سیوم: در معالجهٔ اسبی که خرزهره خورده باشد

دومن خرما و یک سبواب درد یکی باید کرد و نیک پختن تا آب به نیمه آید . بعد از آن دیگ از سر آتش فرو گیرد و خرما را نیکو بمالد و در دهان اسب ریزد که نافع باشد .

علاج دیگر: پاره‌ای بیخِ سوسن باید گرفت با سه چندان شراب کهن باید آمیخت (ورق ۶۲۸) که بجوشانند و بعد از آن صافی کند و در دهان اسب ریزد و این بهتر آنست که گفته‌اند که هر اسبی که گیاهی قاتل بخورد در حال پاره‌ای

(۱) - اصل: "خصی" که اگر به ضم اول و الف آخر تلفظ شود، جمع خصیه است و قابل توجیه است اما چون سخن از یک اسب نرینه در میانست بدین صورت تصحیح گردید .

زیر نویس از صفحهٔ قبل

(۴) - "خمر" در لغت به معنای تم‌رندی نیز آمده است (لغت نامهٔ دهخدا) اما در نسخهٔ مجلس "آب و خمیر" ضبط شده است .

به گلوی او ریزد که دفع مضرت شود .

فصل چهارم: در معالجهٔ عدن ۱

وآن ریشی است که در سُم اسب پدید آید . علاج او آنست که اشنان و نمک بکوبد و باروغن گاو بیامیزد و درمالد و باز به صُعبون بشوید که به شود و اگر هفت روز روغن بَلَسان درمالی ، نیک شود .

علاج: اگر کنجد و سرگین آدمی بکوبد درهم و درمالد نیک شود . پس قدری انگبین و زنگارِ سوده درهم آمیزد و یک شبانروز برآن موضع نهد نیک شود .
علاج: پنج بُن سیر و یک رطل گُرده پیه بکوبد و درپای ستور بندد و باز به سرکه بشوید و چون شکافی پدید آید ، دنبه با شمع گداخته و مغز گاو و یک درم زعفران جمله درهم بیامیزد و مرهم بسازد و سه شبان روز در موضعِ عدن بندد و روز چهارم بشوید که به شود .

فصل پنجم: در علاج سرطان

اما سرطان آن بود که اسب از یکسو همی افگند و سرطان خورهای بود که در پیوند سم اسب افتد و به سم رسد و ظاهر نگردد و اگر مدتی بماند به لنگش انجامد و اگر این علت به جای دیگر از اندام اسب پیدا شود ، رستگاری، عَجَب باشد . بنگر که اگر سمهاش آماس دارد و از دیگر سم زیاده بود ، آنرا سرطان خوانند . سمش راست کند و گرد کند و اگر آماس بردستهاش بود او را دخن خوانند و جای گاه آن آ پشت سمست . و نیشتر ببايد زدن و جهد بايد کرد تا نیشتر دور

(۱) - در لغت، معنای مناسبی برای این ضبط دیده نشد . در نسخهٔ مجلس یک جا به همین شکل و یکجا به صورت " عدل " آمده که نیز معنی مناسبی ندارد . اما این امکان هست که صورت صحیح آن " عرن " باشد که به معنای برآمدن یک نوع زائده درپای ستور است .

(۲) - این کلمه در نسخهٔ مجلس " دخش " ضبط شده و هر دو به معنای تیره شدن آمده است . برخی از دیگر معانی هر دو کلمه نیز مناسب مقام هست . بنا بر این نمی توان دانست که کدام درستتر است .

نرود که اگر سخت زندمخاطره^۱ (باشد) و هرگز راست نشود و اگر سخت بود ، داغ کند و اگر نرم بود بفشرد (۶۲B) که آنجا نازک بود و اگر قدری آبگینه نرم بساید و بابرگ خطمی بیامیزد و بدان موضع نهد نیک شود .

فصل ششم: درخول و دنبلی

اما علامت خول آن بود که مغنده دارد (و) نر و ماده هر دو میباشد ، اما خول ماده سه چهار مغنده بود . علاج او آنست که راسو با خون و پوست و گوشت بجوشاند و در آب و روغن پخته شود و او روغن و گوشت مرهم بسازد و می مالد تا آن زمان که همه را بخورد و اگر نر بود همین روغن و مرهم که گفتیم باید که خول نر راسوی نر باشد و خول ماده راسوی ماده .

دیگر سردم اسب باید شکافتن و داغ کردن تا به شود .

علاج دیگر اگر چون دنبلی^۲ از اسب (بیرون آید) آنرا ببايد شکافت و پاره ای پشم باید (براونهادن)^۳ تا جراحی پاکیزه کند و خشک گرداند .

(فصل هفتم در علاج دلوان ۴) ۵

(و آن ازال^۶ است) که گذرگاه فرجش رسته بود یعنی اسبی (گشن) راه ندهد .

(۱) - اصل: "محاطر" و با در نظر گرفتن ضبط نسخه مجلس و معنی تصحیح گردیده است .

(۲) - اصل: دنبکی .

(۳) - در اصل، محو شده و برای اكمال معنی از نسخه مجلس آورده شده است .

(۴) - این کلمه در اصل بروشنی "دلوان" است که معنای مناسبی برای آن در فرهنگها یافت نشد . همچنین برای صورتهای احتمالی "ذلوان" ، "ذیوان" و نیز معنایی مناسب نیست . ضبط بسیاری از کلمات در نسخه مجلس اشتباه است . بنابراین احتمال دارد که در این مورد نیز چنین باشد .

زیرنویس از صفحه قبل

(۳) - اصل: "جان کاوان" که با توجه به معنی مناسب مقام و ضبط نسخه مجلس اصلاح شد .

علاج او آنست که دست در (فَرَجَش) کند و آن موضع به روغن زیت و روغن (گاو معجون) کند و آن مقدار که به وی اندر شود، و (رشته به دم اسب) بندد و بدان پشم که در اندرون گذاشته. (و چون) بخواهد که گشن را برافکند، این رشته (رابکشد تا پشم بیرون) آید و گشاد گردد و گشن قبول کند.

فصل هشتم: در معالجه برسام

اما علامت برسام، (گوشها فروهشته) بود و چشمها مغلوب کرده، پوست بروی نازک شده. علاج او آنست که روغن گاو تازه (چهار) یکی در گوش اسب افکند و به سه روز پوست (و اعضای) او به روغن گرم بمالد که به شود. علاج و باز (علاج برسام) که در اسب افتد آنست که جفدی را بیاورد و بکشد و در کوزه سفالین نواندازد و سر (ورق A ۶۳) او را به گل محکم کند و در تنوری گرم نهد تا بسوزد و خاکستر شود پس آن خاکستر را به روغن بیامیزد، بدان موضع انداید و این علاج آدمی را نیز کنند.

فصل نهم: در نعاس

و او چون (زکامی) باشد که اسب را پدید آید. علاج او آنست که به تابستان بنفشه با کافور و زعفران (بهم آمیخته) و سه روز پیوسته و به آخر روز به دهنش (فروریزند) که نافع باشد و به زمستان روغن گاو (در دهنش کند و به تابستان به هم شاید).

زیرنویس از صفحه قبل

(۵) - از این پس افتادگی هائی جای جای در متن اساس دیده می شود که جای یک و گاهی چند کلمه خالیست. برای جبران این افتادگی با توجه به مقدار جای خالی از متن نسخه مجلس استفاده شده است اما در هر حال گاهی معنای جملات کاملاً روشن نیست.

(۶) - در ضبط این کلمه نیز به احتمال قوی اشتباهی رخ داده است و معنای در اینجا ندارد. به نظر می رسد که این کلمه، گویشی از "آزار" باشد که در لغت به معنای جراحت نیز آمده است.

فصل دهم: در علاج خناق

و این عدوی است بیرونی و (اندرونی) اما بیرونی، علاج آنست که روغن مالد و چوب گز زیر دامن او دود کند تا پخته شود پس بی فشار دتا هر چه درو باشد بیرون آید اما اگر اندرانی بود علف نتواند خوردن و هر چه خورد از آب و علف از بینی او بیرون آید. علاج او آنست که روغن گاو و خرما ی استخوان بیرون کرده در دهان وی کند و بعد از آنکه کوفته باشد تا نرم گردد و همچون مرهم او را پخته و در باز کند و بهتر شود و علامت خناق آنست که اسب می سرفد.

فصل یازدهم: در معالجه محبک

و محبک آن باشد که دهن و زبان اسب به لگام ریش شود. علاج او آنست که آرد و خطمی هردو بهم در آن موضع مالد که به شود. و هر ریش که با شدن افعست. علاج سپیدی که در چشم اسب افتد که کف دریا و کمیز اسب و شکر طبرزد از هر یکی قدری بهم بساید و به حریر ببیزد و در چشم اسب کشد و اسب نگاه دارد تا آن بگذارد.

علاج دیگر یک درم فلفل و نیم درم نمک بهم سحَق کند و با پنچ درم آرد جو بیامیزد و پس بسرشد و در تنور نهد تا فحَم آگرد و سیاه شود آنگاه سحَق کند و چون سرمه دوسه روز در چشم اسب کشد (۶۳B) که به شود. علاج ریش چشم آنست که قدری زیره با عنزروت بساید و در چشم اسب کشد که به شود.

- (۱) - در اصل چنین است و معنای مناسب آنست که آنرا (عدوایی) بخوانیم یعنی تباهی و فساد یا (عدوایی) یعنی بیماری که مُسری باشد. در نسخه مجلس "عدزی" آمده است و شاید این کلمه صورتی از تلفظ "عدسی" باشد که در یک مورد دیگر هم در این متن در مورد "بادامه" دیده ایم. اگر این احتمال صحیح باشد، مناسب مقام هم هست یعنی برآمدگی و از این قبیل باشد. یک احتمال دیگر هم می توان داد که آنرا تصحیفی از "عذره ای" بدانیم که در منتهی الارب به معنای "بیماری است در گلو یا در دگلو از غلبه خون و جای آن از گلو".
- (۲) - رسم الخط اصل: فهم.

علاج دیگر: آمله و فلفل و شکر و تخم شاه تره بهم سَحَق کند و به حریر ببیزد و در چشم اسب کشد که به شود .

اسبی که علف نخورد و فربه نشود علاج آنست که قدری پیه خرس بگدازد و با فانید کهن بیامیزد و به آب بجوشاند، پس علاج کند که فربه شود و اگر خوک - بچهای بکشد و جو اسب به خون او تر کند و به اسب دهد فربه شود . و اگر در باطن اسب بیماری باشد نشانش آن باشد که آب از بینی اسب می رود و از چشم نیز همچنین اما علف می خورد . علاج او آنست که پاره های روغن بنفشه بگیرد و نمک و تخم اسفندان از هر یک پنج مثقال بکوبد و به آن روغن در گلوی اسب ریزد که به شود .

اگر از بینی اسب پلیدی آید، نوشادر و زعفران و عرق گل از هر یک دودرم در مغزش چکاند که به شود .

اگر اسبی از تاختن رنجور شود ، علامتش آنست که دهان گشاده دارد و زهره ابرچیده و دم نیز زند و دستش میلرزد . علاج او آنست که رَسَنی در گردن اسب بندد و سرش به جای زیر بندد چنانچه نیمه بالای در نشیب بود و نیمه زیر در بالا یعنی سربه شیب و نیم رطل روغن گاو و صد درم روغن شیرج حقه کند و باده درم آرد جو هر روزی تاده روز که نافع بود و رنج ماندگی و کوفتگی از او برود ، فربه شود .

اگر اسبی از کار و از بار و یا از دویدن رنجور شده باشد، علاجش آنست که رگش بزنند و هر جا که خواهند پاره های آرد جو با خون بیامیزد و مرهم کند و در کرباس کند و به آنجا که کوفته تر باشد ، طلا کند که نافع باشد .

اگر اسبی در تاختن بگسلد ، علامتش آنست که شکمش آما س گیرد (ورق ۶۴A) و پاپیها لرزان باشد و هر دم می افتد و می خیزد و نه بول کند و نه سرگین افگند و نفس سرد می زند . علاج آنست که یکمن بُول کودکان و نیم من پیاز و قدری تخم رازیانه نیم کوفته در روغن شیرج بجوشاند جمله در گلوش ریزد و بر نشیند و نرم - نرم می راند و یا بردست می کشد و میان هر دو ران رگ بزند و آنکه پاره های نمک در

(۱) - چنین است در اصل و معنای آن روشن نیست . در نسخه مجلس " زهار " آمده که معنای روشنی دارد و شاید که " زهار " درست باشد .

شش رطل آب بگذارد و صافی کند و بدان حقه کند که نافع باشد .
 واگر خواهد که اسب سفید گرداند آهک و زنگار و زاج و مُرداسنگ ازهریک
 قدری و بازو ادو عدد جمله درهم بکوبد و به شیر اسب بسِرد و در اسب مالد که
 سفید گردد .

اما اسبی که کمیزش گرفته باشد، بولِ کودکان و کاشنی در گلوی اسب ریزد
 که نافع بود . ۲

واگر اسبی دشوار زاید، این آیت‌ها از قرآن مجید است، چند نوبت بر آن
 خواند که باسانی بزاید و زحمت نیابد . اینست: "بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَوْلَمْ
 یَرِ الْذِیْنَ کَفَرُوْا اِنَّ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ کَانَتَا رَتْقًا ۚ فَفَتَقْنٰهُمَا وَجَعَلْنٰمِنَ الْمَآءِ کُلَّ شَیْءٍ
 حَیٍّ اَفَلَا یُؤْمِنُوْنَ ۱ و بِالْحَقِّ اَنْزَلْنٰهُ وَبِالْحَقِّ نَزَّل ۲ . اِذِ السَّمٰوٰتُ اَنْشَقَّتْ وَاذِنتْ لِ رَبِّهَا و
 حَقَّتْ وَاِذَا الْاَرْضُ مُدَّتْ وَاَلْقَتْ مَا فِیْهَا وَتَخَلَّتْ ۳ وَاِنْ یُوْنِسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِیْنَ اِذْ اَبَقَ
 اِلَى الْفَلَکِ الْمَشْحُوْنِ فَسَاهَمَ فَکَانَ مِنَ الْمَدْحُوْرِیْنَ فَالْتَقَمَهُ الْحَوْتُ وَهُوَ مَلِیْمٌ فَلَوْلَا
 اَنْهَ کَانَ مِنَ الْمَسْبُوْحِیْنَ لَلَبِثَ فِیْ بَطْنِهَا اِلٰی یَوْمِ یَبْعَثُوْنَ ۴ ."

اللهم احفظ علی مالو حفظه غیرک لضعاع واستر علی مالوستر غیرک لشاع و
 امهل علی مالو حمله غیرک لکاع واجعل عني ظلا " ظلیلا " اتوا به کل من دامت بسوء
 او نصب لی مکرا " او هبافی مکروها " حتی نعوذ وهو غیر طافر لی ولا قادر علی . اللهم
 احفظ (ورق ۶۴B) بما حفظت بکتابک المنزل علی قلب نبیک المرسل صلی الله علیه و
 آله وسلم اللهم انک قلت وقولک الحق " انانحن نزلنا الذکروا نال حافظون " ۸ تمت الدعاء .

- (۱) - " بازو " گونه‌ای عامیانه و لهجه‌ای از " مازو " است مانند مَلَخ و بَلَخ .
- (۲) - نسخه مجلس در اینجا تمام می شود .
- (۳) - اصل : وفتقناهما .
- (۴) - قرآن مجید - سوره ۲۱ انبیاء آیه ۳۰
- (۵) - سوره ۱۷ اسری آیه ۱۰۵
- (۶) - سوره ۸۴ انشقاق آیات ۱ تا ۴
- (۷) - سوره ۳۷ صافات آیات ۱۳۹ تا ۱۴۴ - از این پس دعاء است و ربطی به آیات قرآنی ندارد .
- (۸) - این قسمت آیه ۹ سوره ۱۵ حجر است .

فرسنامه منظوم

فرسنامه منظوم صفی

وجود فرسنامه‌های منشور در ایران به برخی از شاعران اسب شناس فرصت داده است تا در نظم آنها ذوق‌آزمایی کنند و اسب هنر خویش را درین میدان پهنآور به‌جولان درآورند. تا آنجا که فهرست کتابهای خطی در کتابخانه‌های عمومی و خصوصی نشان می‌دهد، دو فرسنامه منظوم از دوران‌های گذشته برجای مانده است: یکی از آنها فرسنامه حاضر است و دیگری فرسنامه‌ای است که شاعری متخلص به صبائی سروده و آن را به حکمرانی به‌نام حسام‌الدین ابوالمکارم تقدیم کرده است.

فرسنامه منظومی - که اینک مورد بحث ماست - به‌وسیله شاعری متخلص به "صفی" سروده شده و شاعر، دوبار خود را با همین تخلص، مورد خطاب قرار داده است. پادشاهی - که این فرسنامه به وی اهداء گردیده - شاه تهماسب است که گمان می‌رود همان شاه تهماسب صفوی باشد، زیرا اولاً از زمان صفویان فرسنامه‌هایی چند برجای مانده است و ثانیاً "تهماسب" دیگری که شهرت وی را دارا باشد، سراغ نداریم.

اگر در مورد اهداء شدن کتاب به پادشاه صفوی تردیدی به‌خود راه ندهیم، در خصوص نام سراینده کتاب، این ابهام و تردید برجای خواهد ماند زیرا که او را بدرستی نمی‌شناسیم. در میان شاعران دوره تهماسب به یک "صفی" برمی‌خوریم که نامش فخرالدین علی و ملقب به صفی بوده و هم اوست که فرزند ملاحسین واعظ کاشفی و صاحب تألیفاتی است. فخرالدین علی صفی شعر هم می‌سروده و از لحاظ زمانی نیز با شاه تهماسب صفوی معاصر بوده است اما از جهت سیاسی، این دو در دو قطب مخالف جای داشته‌اند، چه، فخرالدین

با صوفیان نقشبندی نسبت خویشاوندی داشت و حتی بنا به نوشته امیر علیشیر نوائی، "دو بار به جهت شرف صحبت خواجه عبیدالله از هرات به دارالفتح سمرقند رفت، گویند که در آنجا به شرف قبول ممتاز و به سعادت ارشاد و تلقین سرافراز گشته به خراسان آمد" (لطائف نامه - ترجمه مجالس النفاث ص ۹۸ - نقل از لطائف الطوائف تصحیح گلچین معانی ص هفت) و چنانکه می‌دانیم نقشبندیان و صفویان میانه خوبی با هم نداشتند. دوم این که وی در لشکرکشی شاه تهماسب به غرجهستان، به هرات گریخت و در حوالی هرات وفات یافت (۹۳۹ هجری قمری) با این تفصیل بسیار بعید به نظر می‌رسد که فخرالدین علی صفی این فرسنامه را به نام شاه تهماسب سروده و به‌وی تقدیم کرده باشد و در مقدمه کتاب نیز او را با صفات عادل و بنده‌پرور و ... "مدح کرده باشد. سوم این که در میان آثاری که تذکره نویسان به فخرالدین نسبت داده‌اند، نامی از فرسنامه نیست اما با همه اینها، انتساب این کتاب را به وی یکبارہ نمی‌توان مردود شمرد. این احتمال هم وجود دارد که شاعری گمنام این کتاب را به‌نظم آورده باشد.

این فرسنامه در میان مجموعه‌ای در کتابخانه ملی قرار دارد و چهارمین بخش از مجموعه است. تاریخ تحریر آن ۱۱۷۱ هجری قمری و کاتب قسمتی از آن قوام‌الدین محمد بن الحاجی مولانا عبدالاحد الهمدانی است. این کتاب جمعا "سی و هشت صفحه (= ۱۹ ورق) دارد و با خط نستعلیق نوشته شده است و هر صفحه شامل دوازده بیت یا عنوان است که بر بالای صفحات کلمه (هو) به چشم می‌خورد. نظم کتاب به بحر هزج سروده شده و از لحاظ ادبی دارای ارزش متوسطی است. عنوان بابها نیز موزون و در همه موارد به صورت یک مصراع و با وزن کتاب هماهنگ است. شاعر چندین بار تصریح کرده است که این مطالب را در "فرسنامه" دیده‌ام و از آن همه نکات، موضوعهایی را شرح خواهم داد که مهمتر است و در همه جا نوشته نشده است. رویهمرفته سی و چهار عنوان در کتاب آمده و شرح داده شده است، بدین قرار:

فهرست بابهای فرسنامهٔ صفی

- ۱- آغاز فرسنامه، نیایش خداوند، مدح پیغامبر (ص) و مدح شاه تهماسب
- ۲- زسختی تکاور باشد این نظم
- ۳- زرنگ توسن است این شعر رنگین
- ۴- نشان‌ها را بیان سازم بدین نظم
- ۵- بود این نظم در سال ستوران
- ۶- بود این در علاج سرفهٔ بور
- ۷- علاج چشم بور است از سفیدی
- ۸- علاج چشم بور است از جراحت
- ۹- دگر از ناخنه گویم حکایت
- ۱۰- شقاق اسب یابد زین دوا سود
- ۱۱- بود این در علاج سرفه بور
- ۱۲- علاج مرکبی کاو تیز گوش است.
- ۱۳- بود این در علاج لکهٔ بور
- ۱۴- علاج مرکب دیوانه اینست
- ۱۵- بود این در علاج اسب بیمار
- ۱۶- بود این در علاج اسب کم خور
- ۱۷- علاج مرکبی کاوسینه گیر است
- ۱۸- بود این در علاج اسب جوگیر
- ۱۹- علاج زحمت سم تکاور
- ۲۰- بود ایضا " علاج سرفهٔ بور

-
- ۲۱ - علاج پشت اسب است این ز اورام
 - ۲۲ - علاج اسب تیدار است این نظم
 - ۲۳ - جزام اسب را باشد علاجی
 - ۲۴ - علاج اسب گرماخورده اینست
 - ۲۵ - علاج مرکب خرزهره‌گیر است
 - ۲۶ - علاج مرکب قولنج‌گیر است
 - ۲۷ - علاج مرکب شیرینه‌دار است
 - ۲۸ - زفربه کردن اسب است این نظم
 - ۲۹ - برای استری کاو می خورد جل
 - ۳۰ - علاج مرکب بادامه دار است
 - ۳۱ - شکم درد تکاور را علاج است
 - ۳۲ - علاج اسب قیصر خورده اینست
 - ۳۳ - علاج اسب سرماخورده اینست
 - ۳۴ - بود این در علاج خارش بور

بسم الله الرحمن الرحيم

الهی رخس طبعم را برانگیز
سریع السیر سازش چون زمانه
به جولانگاه نظمش کن چنان گرم
به یکران صبایش همعنان کن
در آتش نه پی گفتار نعلش
سهیل آسا بهره دارش سحرخیز
به تازی^۳ شب پی بیداریش کوش
به ره چون اشک گلگون مانده از کار
به خاک افتاده اش میسند جاوید
ز راه لطفش افکن سایه بر سر

به میدان سخن سازش سبکخیز
به دست سرعتش ده تازیانه
که گردد سنگ در زیر سمش نرم
دو اسبه از پی نظمش روان کن
درافشان کن لبالب^۱ درج لعلش
صهیلش^۲ را برآور نغمه آمیز
برون کن از دماغش خواب خرگوش
بیا از^۴ خاک راهش گرم بردار
به عرشش^۵ گرم روکن همچو خورشید
ز خنگ چرخ دارش پایه برتر

(ورق ۱ A)

-
- (۱) - این کلمه در اصل طوری نوشته شده است که "لباب" هم می توان خواند و خالی از وجهی هم نیست .
- (۲) - املاى اصل به غلط: سهیلش .
- (۳) - این کلمه جز دو حرف اول محو شده است ، به قیاس معنی مناسب حدسا " خوانده شد .
- (۴) - این دو کلمه در نسخه^۶ اصلی پاک شده و فقط قسمتهایی از آن باقیست که به حدس خوانده شد .
- (۵) - کلمات نیمه^۶ اول این مصراع در اصل پاک شده و به قرینه^۶ قسمت های باقیمانده^۶ کلمات و با توجه به معنای مناسب آنها در این مقام خوانده شد .

به نور و ظلمتش ره بردن آموز
دگر مهلت مده بهر درنگش
النک چرخ گردانش چراگاه
بهزینت، زین زر نه زآفتابش
برآرد پر بسان بال دراج
کند ره از هلال نعل پاره
پی سیرش چنان کن سرعت‌اندیش
نماید جلوه از مه تا به ماهی
شهی کاو مظهر لطف آمد و قهر
چه مظهر، گوهر درج سیادت
چو طالع گردد آن رشک مه بدر
شود چون آفتاب آن ذره مشهور

کشد بهر ستورش کهکشانش کاه
فلک بر گرد اصطبلش به صد خوف
چه توسن، آفتاب گرم رفتار
پری صورت به معنی دیوزاد است
به کردن، یاسد آهوی رمیده
شه کشورستانش روز هیجا
شود آب از شکوهش، کوه آهن
زصیت عدل شاه بنده پرور
که شبها در بیابان بی‌شبان، میش
زیس کز عدل، گرد ظلم رفته

به پشت اشهب و ادهم شب و روز
رهش بنما و مشنو عذر لنگش
زماهی جلوه کاهش ساز تا ماه
مزمین کن زماه نو رکابش
چو رفر بر پرانش سوی معراج
کشد گوش فلک را گوشواره
که گیرد سایه خورشید را پیش
ز فر دولت تهماسب^۱ شاهی
زطوقش سر نیچد ابلق دهر
فروزان اختر برج سعادت
نماند ذره‌ای خورشید را قدر
به سوی ذره بیند او هم از دور^۲

(ورق B ۱)

همه شب تا سحر از خرمن ماه
به‌گرد توسن او می‌کند طوف
بدان گرمی و تندی، نرم رفتار
هم از دیو و پری او را نژاد است
دهن چون گرگ یوسف نادریده
سبک سازد عنان هر که بر اعدا
سیه گردد بر اعدا روز روشن
چنان کند است دندان ستمگر،
هراس‌گرگ نارد در دل خویش
بود بیدار، امن و فتنه، خفته

(۱) - املائی اصل: طهماسب

(۲) - در اصل کلمات مصراع واضح نیست. با توجه به قسمتهایی - که از کلمات دیده می‌شود - به حدس و قرینه معنوی خوانده شد. کسی با قلمی دیگر در زیر مصراع نوشته است: "... ذره بیند از ره دور" که درست به نظر نمی‌رسد.

کجا چشم فلک در خواب دیده
چنین شاهی به تخت شهریاری^۱

کجا گوش زمان هرگز شنیده
چنین ماهی به اوج کامیاری
(ورق A ۲)

فروزان، یارب آن رخشنده خورشید
بحمدالله، صفی، کامروز باری
پی ران و رکاب او چه دارم
مگر از بهر تسکین دل خویش
درین فکرم که چون عزمم شود جزم
که شاید زین وسیله خواندم پیش
من از ترکیب و رنگ اسب گویم
بر آن باشد زمن برخاک آن در
زحمت، معرفت گفتن به لقمان
ولی از راه گستاخی و جرأت
نه مقصودم ازین جرات افاده است
چو مقصودم ازین یک بیت شد عرض

بهاوج کامگاری باد جاوید
به میدانست زینسان شهریاری
که اسب و استر لایق ندارم
ز فکر بکر خود نظمی برم پیش
فرس نامه به نام شه کنم نظم
زمن پرسد نشان توسن خویش
درین علم آنچه کردم کسب، گویم
سخن آراستن از اسب و استر
به تحفه، زیره بردن سوی کرمان
برم این تحفه بر ارباب دولت
غرض زین گفتگویم استفاده است
دگر عرض فرس نامه بود فرض
(ورق B ۲)

زسختی تکاور باشد این نظم

فرس باید چه رهوار و چه یرقه چکادش^۱ خرده (و) خرده قبرقه

- (۱) - این مصراع در اصل مقداری محو شده است، به حدس خوانده شد.
- (۲) - در اصل: چو کاوش؟ چو کادش؟ که درست به نظر نمی‌رسد. با توجه به اشتباهی که کاتب شش بیت بعد هم مرتکب شده و کلمه "چو" را دوبار به جای "چه" آورده، می‌توان چنین نتیجه گرفت که در اینجا هم "چکادش" را به دلیل نفهمیدن معنی به صورت چوکادش یا چوکاوش نوشته باشد. در هر حال با در نظر گرفتن صفت اسب می‌باید "چکادش" باشد به معنی فرق سر یا پیشانی که بسیاری از شاعران پارسی زبان هم به کار برده‌اند. تنها توجیهی که درباره ضبط

کفل پهن و دراز و راست باید
ولی در مادیان کوتاه سرونی
بود کوتاه و پهنش پشت و گرده
به قد افراشته باید بن دم
نکو باید بلند و رفته‌اش دوش
تن (و) گردن به عکس یکدگر به
چنان بالای مرکب را نکو گیر
کنش^۲ لیک از برای گور تازی
قلم باید بلند و رفته‌اش پست
خوش آن کوتاه لنگ^۳ و دست و پا پر
بدان پایه که رانه‌ایش نماید
خلاف اسب نر، نبود زبونی
گرو از سبز خنگ چرخ برده
چو فولاد سیه تابش بود سم
لب زیرین دراز و گردن و گوش
چه^۱ لاغر مرکب تازی، چه فربه
که افزون در درازی باید از زیر
فزون زیر از زبر به در درازی
که کم گیرد نجادش خورده بردست
که آهن گاه رفتن زاید از در
(ورق ۳A)

(۱) - اصل: "چو . . . چو" که مطابق تناسب لفظ و معنی اصلاح شد. ضبط اصل هم با مسامحاتی قابل توجیه هست.

(۲) - این کلمه اندکی محو شده است اما آثار باقیمانده^۴ آن نشان می‌دهد که ظاهراً "باید چنین باشد. کنش در فرهنگ ناظم الاطباء به معنی "وضع و تربیت" آمده که در اینجا هم مناسب است. حدسی دیگر هم می‌توان زد و آن این است که "کنش" را تحریفی از "کمش" بدانیم که به معنای "اسب نریان خرد نره یا اسب مادیان خرد پستان" است.

(۳) - اصل: "فک" و به نظر نمی‌رسد که درست باشد چون در اینجا صحبت از دست و پا است بویژه که کوتاهی لنگ در مورد اسبان نیک شمرده شده چنانکه یکی از صفات رخسارستم است. علاوه بر این در صفحه^۵ بعد، خود در باره فک اسب مطلبی مستقل دارد. بنابراین برای تناسب لفظ و معنی به صورت "لنگ" تصحیح گردید. بقیه زیر نویس صفحه^۶ قبل:

اساس می‌توان کرد، اینست که بخوانیم: "چو گاوش خورده . . ." یعنی میج پایش مانند کاو باشد و استخوان پهلویش هم و یک قرینه هم موعید آن است چون در ذکر اسب (شرقه) می‌گوید: (به شیر و گاو در رنگ و قبرقه) - دو کلمه^۷ بعد از آن هم در هر دو مورد به صورت "خورده" نوشته شده است.

مرا او را یال و کاکل نرم باید
 اگر افتد بدو ناگاه یرقه
 محل غره گر در تگ نماید
 تهی گاهش اگر پر باشد (و) تنگ
 فراخ جوی پیشانی و بینی
 دهانش چاک باید تا بناگوش
 دراز اندر دهان باید زبانش
 زهر سو نرگس خوبان رعنا
 خروشش، رعد و جوشش، برق کردار
 نکو باید فراخ و نازکش پوست
 فراخ او را پسندیده ست، افغان
 طلب از اسب و استر کن در اول

ولی گر موی دم زبر است، شاید
 بود بی قدر همچون کم قبرقه
 فرود آ کان سواری را نشاید
 بود در بردباری آ سخت چون سنگ
 گشاده سینه هر چندان که بینی
 تواند در میانش خفت، خرگوش
 که تر دارد زبان کام و دهانش
 سیه گردد برو از نرگسیها
 به ابر تندرو ماند به رفتار
 سرش چون دست و پانیکوست نیکوست
 درازش سر ولی از چشم پایان
 گشاده استخوان فک اسفل
 (ورق B ۳)

قوی باید ستون دست و پایش
 چو پر یابیش روی ران و بازو
 بود چشمش چو بیرون جسته و پر
 چو فهداز فهدتین او راست پرگوش
 چو باشد راست پاهایش دونده^۳ است
 چنان باید سمند راه پیما
 تهی و پهن، جای تنگ باید
 اگر گردن به زیر افتاده از دوش

بزرگ افتاده باید قابهایش
 بهایش سیم و زر کن در ترازو
 به قیمت سر بسر در چیست، پر در
 به صیدش تاز و از پهلوش خورگوش
 کجی در دست و پایش ناپسنداست
 که در رفتن زهم دور افکند پا
 میان گوشهایش تنگ باید
 به هر قیمت که بستانند، بفروش

(۱) - اصل: " بد او را . . " که معنایی ندارد و ظاهراً " اشتباه کاتب است .

(۲) - اصل: " برده باری " .

(۳) - املاي اصل: " دوندست "، ظاهراً " کاتب خواسته است که تلفظ کلمات قافیه را یکسان در رسم الخط نشان دهد اما چون در کلمه " دونده " هاء برای بیان حرکت فتحه است و تلفظ نمی شود، نوشتن آن لطمه ای به تشابه تلفظ دو کلمه " قافیه وارد نمی سازد .

سرورخساره و پی دست و پا نیز
ستبرش^۱، ثقمه و سمگاه، باریک
اگر باشد بن گردن فتاده
زمین نزدیک می باید تکاور

تهی از گوشت باید، قابها نیز
به دشمن روز روشن کرده تاریک
بود بی غیرت و نامرد و ماده
گرفتم سایدش بر آسمان، سر
(ورق ۴A)

تبر گردن^۱ نمی باید خریدن
بخولق راست و کوتاه و قایم
به هر سو ملتفت در پویه باید
ولی گاه سکون گر پاکزاد است
چنان بالانگاش باید از دور
سه بخش انگار سرتاپای مرکب
یکی از تنگ گاه از سر به دل خواه
سیم از آگاهش جانب دم
همه ممتاز هر قسمی ز اقسام
ولی با جمله اوصاف آنچه باید
اگر با اینهمه آن نیز دارد
به قیمت به زگنج شایگانست

که نیکو نیست اسب جعه گردن
ولی با راستی باید ملایم
به مردم گوشه چشمی نماید
به هرکاری پسندیده نژاد است
که گویی چشم افکنده ست بر هور
که مرکب زین سه بخش آمد مرکب
دویم از تنگ گاهش تا تهی گاه
همه پس نیمه اش را گیر تا سم
به هم پیوسته سر تا پا به اندام
بود آنی که آن در خامه ناید
به خوبی نام بر عالم گذارد
که هرچندان دهی زر، رایگانست
(ورق ۴ B)

دو بیت از نظم گر دیگر کنم فکر
سه چیزت می برد دق از دل خویش
سمند گورتاز و یار همدم

چنین گفتند زین پیش از سر ذکر
اگر مردی، به دست آور میندیش
شلل گوشی که در خشکان زند دم

(۱) - املائی اصل: "سطیر" که همه جا آن را بدین ترتیب اصلاح کرده ایم.
(۲) - این کلمه را "بتر گردن" هم می توان خواند که در این صورت، "بتر"
مخفف "ابتر" است به معنای ناقص - شاید تبر گردن یعنی اسبی که گردنش
مانند تبر کج باشد و این معنی با توجه به "جعه گردن" در مصراع بعد مناسب بنظر می رسد.

چنین اسبی که می‌گویی به شامست
 بود تازی، نژاد آن میان پر
 طمع دارم که از لطف الهی
 یکایک مرکب نامی شامی
 امیدم هست کاین حاجت برآید
 خوش آن بوران که در میدان هیجا
 هر آن کاو مرکب شایسته دارد
 صفی! خوش گفته‌اند ارباب انصاف
 بسنجی در میان اسب و استر
 دگر اشراف، محمود است زاستر

که در معنی و در صورت تمامست
 پی ران و رکاب شاه درخور
 زامداد سپهر و سعی شاهی
 به‌دست غازیان افتد تمامی
 دری بر روی امیدم گشاید
 سر مردان گذارد از ثریا
 کزو لافیدن مردیش خارد
 هنر بوران کنند، مردان زنند لاف
 نباشد هیچ فرق از پای تا سر
 (ورق A ۵)
 ولی ناخوش بود مشرف تکاور

زرنگ توسن است این شعر رنگین

سخن دیگر ز رنگ و پوست گویم
 نخست اسب کمیت هیکلی جوی
 سیه زانو کمیت بی‌نشان به
 کمیتی کاو زند رنگش به سودا
 دگر رنگی که بر سرخی گراید
 چنین خنگ کمیت افتد ز نادر
 به هر رنگی گرفتم خنگ نغزست
 دگر گلگون گرفتم شوخ و شنگ است
 به رنگ آتش‌فروز است اسب ابرش

به هر رنگی حدیث دوست گویم
 که نتوانش سفیدی یافت در موی
 میان رنگها نزد که و مه
 بود چون کوه در سرما و گرما
 به‌هر رنگش که می‌خواهی برآید
 به زرش دان برابر، ای برادر
 ولی در قدر بعد از سرخ سبز است
 بسی رعناست گر کوتاه لنگ است
 بود در پویه و تگ آب و آتش

(۱) - اگر کلمهء آخر این بیت را یعنی "برادر" را مطابق امروز با فتح دال تلفظ کنیم، لازم می‌آید که کلمهء "نادر" را هم به ضرورت شعری، برای درست شدن قافیه با فتح دال تلفظ کنیم که قیاساً "غلط است، مگر این که در لهجهء شاعر، برادر به‌کسر دال بوده باشد؟

جهی آن ابرشی را خواند افغان

که آتش را کند در نقره افشان
(ورق ۵B)

عرب خواند کبودی را مدنر
دگر از اشهب و ادهم کنم ذکر
هرآن ادهم که چشمش چون غزالست
سیه را سرخ، گر چشم است، مستان
دگر از شنقله باید زدن حرف
دلم آن شنقله دارد به جان دوست
سیه گر باشدش مژگان و سم نیز
کم افتد شنقله این قسم بسیار
سخن دیگر زاسب آل گویم
اگر گویند: باشد آل را پر
سمن آن به که باشد دست و پایش
نشستن بر سمن آرد سعادت

که گل گل چون سمنزارش بود بر
بود اندیشه روز و شیم فکر
به هر کاری که خواهی بی مثالست
که دیوانه‌ند اکثر همچو مستان
سفید است آن زسر تاپای چون برف
که سر تا پا سیه افتاده‌اش پوست
وگر باشد سیاهش طوق دم نیز
اگر افتد، فشانش زر به خروار
درین حرفت نخست حال گویم
توان از هرکه گوید، داشت باور
سیه چون یال و زلف مشکسایش
خصوصاً " هر که را باشد سیادت

دگر بهر هنر اسب کزنگ است
کزنگی را که رنگش سیر باشد
کزنگ قیرگون را دوست دارند
قوایم گر کمیتی راست تاسم
عرب آن رنگ را اشقر شمارد
زاسب شرقه هم می‌باش خرسند
مثابه به بود از قسم شرقه
ستور جرده زرد و زرد یال است
زاسب جرده کم گویم حکایت

(ورق A ۶)

که او خود شهره در عالم به رنگاست
توگویی دیو در زنجیر باشد
به مردی چون کمیتش می‌شمارند
به رنگ تن چو یال و کاکل و دم
ولی گردو برش ابقر نگارد
که باشد زرد یال او هنرمنند
به شیر و گاو در رنگ و قبرقه
ولی زردی یال او را وبال است
که بسیارم ازو باشد شکایت

(۱) - معنا " یعنی 'دیوانه‌اند'، رسم الخط کلمه در اصل "دیوانند" است و البته خالی از وجهی نیست.

ز صاحب فن بود این نکته منقول
 چو اسب جیل بینی زو حذر کن
 دو مو افتاده جیل از عیب و نقصان
 ستور سورگان خاکستری پوست
 زگله دور باید مرکب سـور
 مخز زنهار گان فرخنده نبود
 گرفتم اسب ابلق شوخ و شنگ است
 صفی را ابلق دهر آرزو نیست

که صاحب را نهد زین، جرده برکول
 وزو یکبارگی قطع نظر کن
 سفیدش مویها برتن پریشان
 (ورق B ۶)

به دل بد باش باوی گان نه نیکوست
 بود ضرب المثل: "سور از گله دور"
 به روی او نشاط و خنده نبود
 ولی چون نیک می بینی، دورنگست
 دورنگی نزد یکرنگان نکو نیست

نشانهها را بیان سازم بدین نظم

نشانهها را دگر در خامه آرم
 نشان، غیر یسار و غیراشکیل
 دوپا و دست چپ باهم قرین است
 یمین نبود جوی محتاج تعریف
 مبشر را نشان از هر دودست است
 ولی نادر به دست آید مبشر

یکایک نیک و بد را بر شمارم
 مکرر چون شود، نیکست بی قیل
 که مطلق ماندن او از یمین است
 بود مستغنی از تعریف و توصیف
 بسی فرخنده از بهر نشست است
 کم افتد گان بود بسیار نادر
 (ورق A ۷)

سفیدش دست و پا باشد، بشیراست
 چو دست و پای چپ باشد سفیدش
 اگر پیشانی تنها سفید است
 ولی چندانکه دیدم می نماید
 اگر قشقه کشیده تا به بینی
 طبیعت زین نشانه بدگمان است

نشان هرگه دو افتد، بی نظیراست
 خریداری نما با صد امیدش
 عرب غره است گوید کاین سعیداست
 زاسب یک نشان کاری نیاید
 که اصلا "فاصله در وی نبینی
 چرا کاین فی الحقیقه یک نشان است

سفیدش آبخور هرگه به رنگیست
سفید اردست و پا باشد مخالف
اگر پای چپش تنها سفید است
میان غرماش گر رسته باشد
بود عقرب به حدت بلکه افعی
شکیل و ارجل و عقرب مکن یاد

که نبود متصل با قشقه، بد نیست
شکیلش دان و زو می‌باش خایف
زاقبال و سعادت بی‌نصیب است
گلی، کش راه بیرون بسته باشد،
رساند صد ضرر هرلحظه دفعی
کزین هریک دهد صدخانه برباد
(ورق ۷B)

دگر از پیچ می‌باید سخن گفت
چه گوش آید برو نیکو نماید
بود یک پیچ پیشانی مقرر
بود پیچ بغل در اسب ناخوش
زهر پیچی که باشد غیر معروف
توان هرچند گرد پیچ گردید

سخن باید زپیران کهن گفت
وگر ناید چنان نبود که باید
نکو نبود اگر گردد مکرر
شود از دیدنش خاطر مشوش
کند افغان به بدنامیش موصوف
نه چون افغان توان در پیچ پیچید

بود این نظم در سال ستوران

دگر گویم زسن و سال بوران
گشاید کره در سی ماهگی بیش
دو دندان زیر اندازد، دو بالا
چو ماند در سه‌سالی پای درچار
دو از بالا زاطراف ثنایا

زکم و کیف دندان ستوران
چو آب سرد قوسی شویدش، نیش
که می‌خواند عرب آن را ثنایا
چهار دیگر اندازد بناچار
دوی دیگر زپایان همچو بالا
(ورق A ۸)

مر این را واسطات، اعراب، نامند
به پنجم سال افتد چار دیگر
به شش سالش آسیه‌سرای دندان

ولی بعضی، خوارج نیز خوانند
که خوانندش رباعیا (ت) اکثر
شود، آن را همی خوانند جودان

کند جودان ثنایا انگبین فام
بنه از جمله دندانهای چون سنگ
نماند انگبین رنگیش را تاب
برآرد واسطاش نیز این حال
نماند جمله دندانها چو انجام
شود در چهارده سالی چو اول
شود هرسفید از زیر و بالا
زروی لون می‌گردد بدین حال
به رنگ خاک گردد زیر و بالا
(ورق ۸B)

خلل یابد زهر جانب ثنایا
فتد ناکام دندانهاش اکثر
فرماند سراپایش به نیروی
همه کوه ار بود، از پا در آرد
به هرکاری هنر کردن تواند
به پنجم سال، روز تندرستی است
زده تا هجده سالی به یک حال
به حدی تا که گردد جو بروسم

چو یابد هفت سال اسب اتمام
به هشتم زآن دوی دیگر رود رنگ
به ده گردد ثنایا خشک و بی‌آب
چو پر سازد تکاور یازده سال
ده و دو چون شود، بازانگبین فام
سفیدش واسطات فک اسفل
چو گردد پانزده سالش، ثنایا
رباعیات آنکه در همین سال
به هجده سالگی، رنگ ثنایا

به عشرینش تکاور چون نهد پا
چو در عشرینش ارباشد تکاور
زخوردن باز ماند در تگ و پیوی
صفی! پیروی که را برجا گذارد؟
دو را پر کرده چون پا در سه‌ماند
چو پا در چار ماند، سال استی است
فزون گردد به قوت تا بد ده سال
از آن پس روز او چون جو شود کم

(۱) - در متن اصلی کلمه "سال" در مصراع اول و "تندر" در مصراع دوم تکرار شده است.

(۲) - در این بیت کلمه "جو" هردوبار با سه نقطه نوشته شده است و شاید که نوعی لهجه خاص بوده باشد؟ اما چون در سایر موارد با یک نقطه آمده است، این دومورد هم اصلاح شد.

بقیه زیرنویس از صفحه قبل
نیز می‌توان خواند و با شکل مضبوط کلمه، بیشتر هم تناسب دارد اما با توجه به معنی مناسب مقام و صورت کلمه، بدین شکل ضبط گردید.

بود این در علاج سرفهٔ بور

دگر از بیطرت گویم حکایت
 علاجی کان بود بسیار مشهور
 زعلتها نخست از سرفه گویم
 که دارم از فرسنامه روایت
 کم آرم گربه نظمش، دار معذور
 زاستادان سخن با سرفه گویم
 (ورق ۹A)

سداب اندر علاج سرفه بستان
 چنان کاو را نماند تلخکامی
 پس آنکه اسب را آن در گلوریز
 سفال یابس ار باشد، نی تر
 نکو در روغن کنجد بجوشان
 رود طعم سداب از وی تمامی
 موافق گرفتند، دیگر فرو ریز
 مکرر ده، مکررده، مکرر

علاج چشم بور است از سفیدی

اگر در چشم بور افتد سفیدی
 زآدم استخوان کاسهٔ سر
 بسان سرمه کن آن را مرتب
 و گرزانش فروریزی به بینی
 مکن قطع نظر از نا امیدی
 به دست آور فروسایش مکرر
 سهروز آن را فگن در چشم مرکب
 سفیدی کی به چشم باره بینی؟

علاج چشم بور است از جراحت

جراحت گربه چشم باره باشد
 روان مرهم زدهن گاو (و) جوسازا
 کز آن زحمت زمژگان پاره باشد
 به روی خرقهٔ پاکش بینداز
 (ورق ۹B)

(۱) - به نظر می‌رسد که حرف واو در اینجا از قلم کابت افتاده باشد که برای اکمال معنی بر متن افزوده شد.

چنین تا پنج روز، آنگاه بردار
دگر مانند هم، هم وزن باید
برآن افزای دانگی زعفران نیز
که گردد در (د) چشم اسب، زایل
به چشم باره بند آنگه رهاکن
ششم بگشای تا چشمش گشاید
که برصحت بود این راه باریک
به حلقش نیز افکن تا رود درد
که تاریکی کند چشمانش از تاب
در آتش توبره بر سر روان کش
چنان می‌دار و آژ داور شفاخواه

به چشم مرکبش بریند و بگذار
مقابل زنجبیل آنگه طبرزد
به یکدیگر مر آنها را فرو ریز
دو جو کن مشک خالص نیز داخل
به روی باره نیز آن را طلا کن
به آن ۱ تا پنج روز از وی برآید
چنان می‌کن مکرر تا شود نیک
دوگوشش چرب کن از روغن زرد
رود بی‌ریش اگر از دیده‌اش آب
روانش گیر و درآب روان کش
سه روز آن را بدارش تا شبانگاه

دگر از ناخنه گویم حکایت

به دهن گاو چربش ساز و بگذار
(ورق ۱۰A)

چو باشد ناخنه در اسب، بردار

بگویم در علاجش آنچه باید
فروسایش چو سرمه نرم در مشک
که بس پیش نظر نافع نماید

وگر این ناخنه از خون نماید
به دست آور سه چاری عقرب خشک
به چشم اسب کش چندانکه باید

شفاق اسب یابد^۳ زین دوا سود

که سرتاسر رود از سرمچش موی

شفاق اسب زآهک آنقدر شوی

(۱) - در اصل "بآن" و احتمال دارد که در اصل "بمان" بوده و کاتب اشتباه کرده باشد.

(۲) - حرف واو در اصل تکرار شده است.

(۳) - در اصل به اشتباه "باید".

دگر از دهن پاچه چرب کن نغز که مو در رنگ اول گردش سبز

بود این در علاج زحمت بور

تکاور را به سرگر زحمتی هست	همی‌گیرد به خود دنباله پیوست
همه تن خشک گشته، مانده بی‌آب	نیارد آب خوردن، مانده بیتاب
روان آور نشادر، زعفران هم	درمستگی ^۱ دو از هر یک فراهم
بکوب آنکه نکو اجزا به هاون	زهاون گیر در شکر در افکن
چو معجون ساز و درحلقش فروکن	پیایی چار روزش در گلوکن
بود امید کز الطاف داور	(ورق B ۱۰)
	سریعا " زین شفا یابد تکاور

علاج مرکبی کاو تیز گوش است

یکی از جمله زحمت تیزگوش است	که بیطار از علاج او خموش است
برآرد گوشها افراشته بور	دوچشمش رفته در گو مانده بینور
بماند خشک آنکه پوست برتن	نماند یک جوش آن چیز خوردن
چهارش وقیه روغن، گرم گردان	سه‌روزش چرب کن، کز لطف‌یزدان
شفا یابد سراپا بور رنج‌ور	به نوجانی به تن یابد دگر‌بور

بود این در علاج لکه بور

اگر لک فند برپوز مرکب	دگر بر گرد چشم و خصیه (و) لب
فگن غوکی درون کوزه در دم	سرکوزه به گل آور فراهم
پس آنکه در تنور گرمش انداز	چو سوزد غوک، آنکه کوزه‌کن باز

(۱) - به نظر می‌رسد که کاتب معنای این کلمه را نفهمیده و به همین جهت نقطه‌های بیهوده بر روی و زیر آن نهاده است.

دگر خاکسترش چون سرمه کن نرم درون روغن بریان فغن گرم
(ورق ۱۱A)

چو مرهم ساز و مالش چندباری که لکها را برد از لطف باری
بهق را نیز افتاده است^۱ نافع ازین ره خلق عالم راست نافع

علاج مرکب دیوانه اینست

شود دیوانه احیانا " چویکران هلیله گیر و با خرما بجوشان
بدان کن حقنه اسب دیو کردار دگر پیه بز کوهی به دست آر
گلاب اندرکنی کافورهم نیز کمیز تازه خرهم در آمیز
چو گردد جزءها باهم مرکب بریز آن جمله در بینی مرکب
بود دیوانگی از سرنهد سور نگردد دیو را بیهوده مزدور

بود این در علاج اسب بیمار

خورش در اسب اگر ناید پدیدار جوی در ظاهر و باطن به تیمار
دو وقیه: یک شبث یک کف سپندان به هر رطل آب ولختی شیر جوشان
پس آنکه شیر گرمش در گلو ریز سه روزش در گلو زینسان فرو ریز
(ورق ۱۱B)
زهار و ناف اندازد دگر باز^۲ شود زین خورد، فربه تر ز آغاز
دگر گویم علاجی نیک، دریاب طلب کن کله فربه زقصاب
فروسا زیره و گیرش سپندان به آب صافشان چندان بجوشان
که ماند چشم و گوش (و) پوست خالی سراسر استخوان از پخته خالی
جداکن استخوان کله را نغز برو (ن) کن از میان جمله پی مفرز^۳

(۱) - این دوکلمه را باید "افتاد است" تلفظ کرد تا قافیه بیت درست شود.

(۲) - اصل: "بار"

دگر نیکو به هم آخر در آمیـز
شکم سازد فراخ و پرکنـدران
سده روزش هر صباح این در گلو ریز
سراپا بشکفد چون گل به بستان

بود این در علاج اسب کم خور

ستوری کز علف خوردن بماند
بیاور نیم رطلی روغن زرد
به حلقش ریز، نیزش بر زبان مال
به بینی روغن زردش فرو ریز
چرا کردن نه چون اول تواند
نمک کن نیم سیرش سوده چون گرد
رسان پس دود قرطاسش درین حال
که دیگر برخورد تر، خشک هم نیز
(ورق A ۱۲)

دگر از گاو بستان تازه روغن
پس آنکه چرب و شیرین باهم آمیز
بزودی باره گردد زین دوا به
دورطل و چهار رطلش شکر افکن
به شیرینی گلوی بارماش ریز
شود از چرب و شیرین باز فربه

علاج مرکبی کاو سینه گیر است

علاج مرکبی کاو سینه گیر است
پس آنکه سینه اش تا نصف گردن
دگر باید زروی رفق و آزر
به قدر دردمندی کم کنش جو
به نصف آن جو کم کرده، گندم
چو گردد پخته، آنرا خشک گردان
به خورد اسب ده آن آب را نیز
زهر سوخون گشادن ناگزیر است
نکو باید به روغن چرب کردن
به گرداندن عروقش ساختن نرم
زمن درمان درد باره بشنو
روان در آب جوشان بی توهم
به جو آمیز و شبها ده به یکران
که دیگر بی نیاز آید زپرهیز
(ورق B ۱۲)

زیرنویس از صفحه قبل

(۳) - این کلمه بروشنی "پی" نوشته شده است اما امکان دارد که در اصل به صورت "جمله گی" بوده و کاتب درنوشتن اشتباه کرده باشد. درهرحال صورت مضبوط در متن نیز دارای معنای مناسب است.

بود این در علاج اسب جوگیر

به هم نزدیک دانند اهل تدبیر
 علف ده اندک اندک بی تامل
 سرابالاش بر آب گران ران
 برآتش نه کز او اینست مقصود
 که سرتا پای سازد چرب و نرمش
 پی جولان به آب جوی رانش
 وزین ره سینه بگشاید تکاور
 دوایی بس بزرگ استاین، مدان خرد
 ترش ده تا تنش آید به نیروی

علاج سینه‌گیر و اسب جوگیر
 زجو افتاده، جو واگیر بالکل
 روانش خون گشا از بیخ دندان
 زخوک آور به کف لحم نمک‌سود
 پس آن چربی به تن می‌مال گرمش
 دگر هر بامداد و هر شبانش
 زند تا دست و پا همچون شناور
 زکرکس زهره ده با آب در خورد
 دهانش را به آب سرکه می‌شوی

علاج زحمت سم تکاور

علاجش کن چنان کآ سوده گردد
 به آبش جوش ده، آن آب بردار
 (ورق ۱۳ A)

ستوری را که سمش سوده گردد
 روانش خطمی دشتی به دست‌آر

نکو بتراش جای سو(د) ه هموار
 به پیه آمیز و در زیر سمش بند
 نباشد سیر بستن جز خسارت
 که تا یابد شفا از لطف بیچون
 زمین را گرم کن خشکی برآن ریز
 بود از چسته دارد باز رستن
 به آتش سرخ کردن لخت آهن

شمش را در خورآن آب بردار
 پس آنگه سیر جوشان دانه‌ای چند
 اگر آن سوده باشد از حرارت
 گشادن از اشاعر بایدهش خون
 اگر باشد زمستان، آتش انگیز
 دو هفته برزمین گرم بستن
 دگر باید شکر سودن، نهادن^۱

(۱) - درباره این کلمه می‌توان حدس زد که در اصل "بهاون" بوده و کاتب با اندکی تغییر آن را بدین صورت درآورده باشد، گرچه شکل کنونی آن هم

نکو باید تراشیدن سُم بـور
 سُمش ماندن به روی آهن گرم
 چو بگدازد به زیر سَم مرکب
 دگر نعل سبک در روز برچین
 به رفش چند روزی کن سواری

به آن نوعی که شد زین پیش مذکور
 برآهن ریختن زآن شکر نرم
 سیه گردد شکر همچون مرکب
 چنان بندش که نبود تنگ پرچین
 ولی زآهستگی و برداباری
 (ورق B ۱۲)

بود ایضا "علاج سرفه بور"

عسل بستان دگر از بهر درمان
 نما یک وقیه "حیف الفار" پیدا
 سه رطل آنگاه پیه بی نمک گیر
 برآن افزا و درهم کوب اجزا
 بده با مسکه زآن هرروز یک بخش
 نمک هم بایدهش مالید برکام

مویز آنگه برین اندازه بستان
 همین سان تخم مرزنگوش و اجزا
 پس آنگه بیست دانه پوست کن سیر
 سه بخشش ساز و از بهر مداوا
 که بس نیکوست بهر سرفه رخس
 که آنهم در دوا قسمیست زاقسام

علاج پشت اسب استاینز اورام

اگر آماس آرد پشت یکران
 پس آنگه زآن نکوتر ساز کرباس
 سه روز اینطور برجادار مرکب

نمک با شیر گاو تازه جوشان
 فگن کرباس را بروی آماس
 که باشد این دواپی بس مجرب
 (ورق A ۱۴)

(۱) - اصل: "برده باری" و این نوع رسم الخط را قبلا "هم یکبار در این کتاب دیده ایم .

بقیه زیرنویس از صفحه قبل
 مناسب مقام است .

علاج اسب تبار است این نظم

دگر بشنو علاج اسب تب‌گیر
 به رفتن، دست و پا را مضطرب حال
 مداوا کم کنی او کم کند خورد
 زجا برخاستن^۱ دشوار خیزد
 تنش گه گرم و گاهی سرد بینی
 روان از دست و پایش نعل بردار
 مویز پاک باید نیم من خواست
 خیار و بادرنگ آنکه به دست آر
 دو رطل آنگاه باید کرد گشنیز
 بجوشان جمله را در ده رطل^۲ آب
 بپالا و روانش در گلو ریز
 که باشد زین دوا امید صحت

بود پیوسته سرافکنده دلگیر
 کشد در ره چو پیران کهنسال
 تهی سازد تهی‌گاه (و) شکم خرد
 فرو خوابیده چشمش آب ریزد
 نمی‌بینی فراخش مانده بینی
 بده جو چند روزش این‌چنین دار
 دو جزوی شاه‌طره بی‌کم و کاست
 زهریک ده عدد پاکیزه بردار
 دو سیرافزای آنکه بادیان نیز
 که باهم آمده گردد چو جلاب
 تمامی در گلویش آن فرو ریز
 بدل گردد همه زحمت به راحت^۳
 (ورق B ۱۴)

جذام^۴ اسب را باشد علاجی

هرآن اسبی که پیش آید جذامش^۵
 نه چون اول گشاید دیده بر جو
 روانی از پی درمان این درد
 در او افکن، پس آنکه سیر بی‌پوست
 به هم باید چنانشان جوش دادن
 سیه گردد زبان لعل فامش
 دوچشمش آب ریزد، مانده در گو
 طلبکن چار وقیه روغن زرد
 به قدر وزن خود یک سیر نیکوست
 که طعم سیر کم یابی ز روغن

(۱) - رسم الخط اصل: برخواستن .

(۲) - این کلمه را برای پرهیز از اشکال وزن، باید بادو فتحه خواند .

(۳) - اصل: "صحت" و چون تکرار قافیه پیش می‌آید، مناسب مقام و معنی

بدین صورت اصلاح کردیم .

(۴) و (۵) - املای اصل به غلط: "جزام" .

بیالا در ره بینی فرو ریز پیایی چار روزش زآن فرو ریز
جو و کاهش بسی کم در الم ده وگر آبش دهی، بسیار کم ده

علاج اسب گرما خورده اینست

زگرما خورده می‌گویم علامت که تا یابد علاج با سلامت
بود سینه فگنده چشم خسته زهارش برکشیده مو شکسته
گرفته از سمش تا گوش و گردن سراسر خشک گشته پوست برتن
(ورق ۱۵A)
تو جو را آرد کن، ریوند را نیز میان دوغشان باهم درآمیـز
به خوردش ده وز آن هم حقنماشکن تکاور را زسر تا پای خوش کن

علاج مرکب خرزهره‌گیر است

هرآن اسبی که او خرزهره گیرد اگر خواهی دوايي کاو نمیرد،
دومن خرما نکو در آب جوشان بیالا و بده در خورد یکران
سه چندانش کهن می نیز بستان دگر خود بیخ سوسن نرم گردان
به هم جوشان و صافش ساز از درد بده بهر شفاش آنگاه در خورد
ازین، خود، طرفه‌تر گویم علاجی ترا از وی که باشد احتیاجی
اگر خرزهره گیرد باره، برخیز روانش پارهای خون در گلو ریز
که دیدم این علاج از بهر مرکب نوشته در فرسنامه مجرب

علاج مرکب قولنج گیر است

تکاور را اگر قولنج گیرد اگر خواهی دوايي کاو نمیرد،
(ورق ۱۵B)

(۱) - در اصل "بیالا" نوشته شده و بنابراین به همین صورت بایک‌نقطه هم قابل توجیه است.

هلیله‌گیر قسمی^۱ زرد ده سیر
دگر یک جزو سوس الاصل بستان
به خوردش (ده) روان یا حقنه ز آن کن
ازین آسان ترت گویم علاجی
نمک جو پنج سیر و نیک کن خرد
که هر زحمت که از اقسام ریحست
مویز آنگاه هم ده سیر برگیر
بپالا و بده در خورد یکران
خلاص از درد قولنجش روان کن
که باشد هر زمانت احتیاجی
روانش ده به آب گرم در خورد
نمک، آن را دواپی بس ملیحست

علاج مرکب شیرینه‌دار است

گر از شیرینه دارد اسب، آزار
بکوب اجزاش، آنگه بی تأمل
بمال آنگاه ز آن روغن به مرکب
به کف مردار^۲ سنگ (و) عنزروت‌آر
به دهن زیت کن یا روغن گل
که فرد از زحمت آید ز آن مرگب

زفره کردن اسب استاین نظم

سخن گویم زفره کردن بسور
در اول باره‌ساز از چرکنی پاک
دماغ و چشم و فنجومون و دم نیز
همیشه شسته و پاکیزه می‌دار
نکو هموار و خشکش راست کن جای
خوراکش از سر شوق و طلب ده
ترش ده یا شبث خشک ترساز
شبث خشک، ترکن، خردکن نیز
شعیر پخته با ناپخته‌اش ده
که مشهور است بعضی غیرمشهور
(ورق A ۱۶)

نگهدارش خورش زآلایش خاک
قضیب و خصیه، آنگه زیردم نیز
دمی چرکین و بی‌تیمار مگذار
زخشکی نرم می‌دارش ته پای
شود زین رنگ خوردن، اسب، فربه
به قدر خویشتن در پیشش انداز
شعیر نیم کوبش هم در آمیز
که سازد لاغری را زود فربه

(۱) - ظاهراً " حرف یاء در این کلمه به جای کسره اضافه آمده است .

(۲) - اصل : مراد .

نکو باشد شبث در وقت سرما
چو شد گرما، به آبش یخ نهادن
دگر با گوشت باید پخت در دم
پس آنکه سرد گشته کن تو درخورد

ولی جای خنک در فصل گرما
به روزی چار بارش آب دادن
برنج چرب و نرمی همچو مرهم
به هم آمیز و مرکب را بده خورد
(ورق ۱۶B)

که این خوردش کند بسیار فربه
به گرما اسب را شیر شترده
که در شیر شتر باشد بسی نفع
زمستان گر بود هر چند روزی
به آن نوعی که جل بر سرگذاری
نمک ده هردو روزش چون دهی تر
نمک خوردن کند خوردش زیاده
نکو فربه چو گردد، خام مگذار
چنان باید بتدریجش یرق کرد

برای زود فربه کردن این به
به شیرش برف و یخ انداز و در ده
حرارتهای زاید را کند دفع
به اصطبلش تو چوبی چند سوزی
به زیر جل سرش بر دود داری
مده در خشک لیک از هفته کمتر
تو گویی معدهاش گردد گشاده
بتدریج از جمایش برون آر
که در خامی نگویدش عرق کرد

برای استری کاو می خورد جل

برای استری کاو می خورد جل
زره هر جا بود، لختی به دست آر

فرو خواهم ۱ علاجی بی تأمل
به زیر چانه بردوزش به افسار
(ورق ۱۷A)

ز بالای دهانش تا سر پوز
که هرگه قصد جل آرد به خوردن

سراسر روی افسارش زره دوز
به دنداننش نیاید غیر آهن

(۱) - چنین است در اصل اما "فروخواهم" معنا "مناسبتر است. آیا تصحیفی صورت گرفته است؟

علاج مرکب بادامه دار است

که دارم از فرسنامه روایت
نمک با آب سودن بیش باید
برآن بادامه اش بر بند محکم
برآتش چرم افکن بر سر آب
رگویی پس درو در بند، در حال
به آبش بعد از آن ترساز و بگشای
دگر پای تعدی پیش نارد
چو حل گردد، بدان بادامه اندای
چو به گردد، عنانش گیر و زین کن
(ورق ۱۷B)

دگر گویم زبادامه حکایت
چو بادامه در اول رو نماید
بدان آب نمک کرباس کن نم ۱
دگر گو (یم) علاجی، نیک دریاب
به هم آمیز و بر بادامه اش مال
دو روزی همچنان بگذار برجای
بود بادامه دست از بور دارد
دگر انجیر را در سرکه ده جای
پیایی چند روزش اینچنین کن

که برجا گشته محکم همچو بادام
بسی آهسته، بسیاری باآزم ۲
کز آب سرد یابد نفع بسیار
کزین تکرار به گردد تکاور

اگر بگذشته بر بادامه ایام
چکش باید زدن بروی زآزم ۲
دگر در آب بسیارش نگهدار
چنینش کن علاج اما مکرر

شکم درد تکاور را علاج است

علف کمتر خورد اکثر گذارد
کشیده ناف، خالی مانده پهلو
بماند خشک گشته پوست برتن
دگر هلیه ۴ همین اندازه بردار

شکم دردی که اسب از کرم دارد
زسرتاپاش برتن خاسته ۲ موی
بمالد بور بر دیوار، گردن
روانی نیم من کنجد به دست آر

(۱) - اصل: نرم .

(۲) - املای اصل: آذرم . آذرم .

(۳) - رسم الخط اصل: خواسته .

سه روزش پیش مرکب وقت جو ریز
به هم آمیز و مرکب را بده سیر
فتد گرم بزرگ از باره و خرد
(ورق A ۱۸)

پس آنگه شسته‌شان با جو در آمیز
دگر هرروز با جو نیم من سیر
سه روز متصل چون این بود خورد

بباید آب رفته باز در جوی

روان سر سبز گردد بر تنش موی

علاج اسب قیصر خورده اینست

نکو سربر زمین نارد تکاور
به هرسوبیند از چشمش رود آب
بود بسیار، حاصل، بور در هم
روان باید دوگوشش چرب کردن
به تاریکیش برده تا شود نیک
بیندازش به فام او بدین حال
به هم درکن زهریک دو درم سنگ
که در خوبی بدین اسمند موسوم
همه اجزا به موم از روی آتش
سراسر جزو جزوش را نکو کن
(ورق B ۱۸)

گر احیانا " تکاور راست قیصر
نفس بیدل زند پیوسته از تاب
به دشواریش آید چشم برهم
علاجش گر همی گیری به گردن
به کنجی ساز جایش تنگ و تاریک
دگر بستان هلیله پنج مثقال
نمک چندین و موم و زیره هم سنگ
نمک هندی و کافوری بود موم
به آتش موم را بگداز و بسرش
پس آن اجزا تمامش در گلوکن

(۱) - این کلمه - اگر اشتباهی از جانب کاتب رخ نداده باشد - بی تردید
صورتی از کلمه " فم " به معنی دهان است اما احتمال کلی می‌توان داد که
این کلمه در اصل " کام " بوده و کاتب اشتباه کرده باشد .
زیرنویس از صفحه قبل

(۴) - به نظر می‌رسد که این کلمه می‌باید مخفف " هلیله " باشد .

علاج اسب سرماخورده اینست

تکاور را ز سرما گر رسد درد به دست آور روانی روغن زرد
 تو اسفاناج خردق ا گیر بی قال نشادر هم ستان هریک دو مثقال
 بهم ساز و روان کن هفت بخشش به قدر جو بساز از بهر رخش
 پس از یک هفته هر روزش یکی ده پیایی بامدادان تا شود به

بود این در علاج خارش بور

پی خارش دو کف کنجد بسوزان به آب آمیز پس خاکستر آن
 نکو یک هفته هر روزش بدان شوی که به گردد سراپا او زهرسوی*
 (ورق ۱۹A)

(۱) - این کلمه در اصل شبیه "خودق" نوشته شده است که معنای ندارد اما "خردق" به معنای "شوربا" است.
 * اصل متن فرسنامه در این جا پایان می یابد اما سه مطلب دیگر نیز پس از آن نوشته شده است که نخستین و دومین در حاشیه است و به خطی دیگر و سومین در متن و به همان خط فرسنامه نوشته شده است:
 " به جهت خارش تکاور، روغن منداب را مالیده در آفتاب نگاه دارند هفت هشت دفعه رفع شود انشاءالله "

"نارنج را سوراخ کرده باروت را بریزند با نارنج به موضع خارش مالند، بعد بشویند لاکن (واکثر؟) در آفتاب باشد."

"جهت آبستن شدن بور، علف اسفند تازه را کوفته در میان ماست ممزوج کرده در آفتاب باید گذاشت تا ترش گردد تا سه روز و در روز سیم آب علف ترشیده را باید گرفت و در ظرف لوله دار باد کرد و مادیان را سراسیم باید داشت و آب اسفند را در فرج مادیان باید ریخت تا فرج و رحم او بدان آب شسته گردد و اسب باید کشید الته حامله گردد بیقین."
 (ورق ۱۹B)

فهرست ها

فهرست آیات قرآن مجید

- إذا السماء انشقت وأذنت لربها وحقت و إذا الأرض مدت والقت ما فيها وتخلت -
سوره انشقاق ، آیه ۱ تا ۴ (ص ۱۲۴) .
- الذین ینفقون أموالهم باللیل والنهار - سوره ۲ بقره ، آیه ۲۷۴ ، (ص ۱۵) ،
انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون - سوره حجر ، آیه ۹ (ص ۱۲۴) .
- ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا " کانهم بنیان مرصوص . سوره ۶۱
صف ، آیه ۱۴ .
- اولم یر الذین کفروا ان السموات والأرض كانتا رتقا ففتقناهما وجعلنا من الماء کل شیء
حی افلا یؤمنون - سوره ۲۱ انبیاء ، آیه ۳۰ (ص ۱۲۴) .
- بالحق انزلناه و بالحق نزل - سوره اسرى ، آیه ۱۰۵ (ص ۱۲۴) .
- فطفق مسحا " بالسوق والاعناق - سوره ۳۸ ص ، آیه ۳۳ (ص ۱۶) .
- واعذّو لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل - سوره انفال ، آیه ۶۰ ، (ص ۱۵) .
وان یونس لمن المرسلین اذ ابق الی الفلک المشحون فساهم فكان من المدحضین
فالتقمه الحوت و هو ملیم فلو لا انه کان من المسبحین للبت فی بطنه الی یوم یبعثون -
سوره صافات ، آیه ۱۳۹ تا آیه ۱۴۴ (ص ۱۲۴) .
- ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا " بل احياء عند ربهم یرزقون -
سوره آل عمران ، آیه ۱۶۹ ، (ص ۱۴) .
- وهاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجه عند الله و
اولئک هم الفایزون - سوره ۹ توبه ، آیه ۲۰ ، (ص ۱۴) .

فهرست احادیث نبوی

- علیک بالخیل فان فی نواصیها البرکة - ص ۱۳ .
الخیل معقود فی نواصیها الخیر الی یوم القیمه - ص ۱۳ .
اذا اراد الله بالرجل خیرا "رزقه مرکبا" طیبا "ودارا" واسعا "وجارا" صالحا " ص ۱۳ .
نعم الخیل راکبها عزیز و مالکها غیر فقیر - ص ۱۳ - ۱۴ .
فی ظهرها عز و فی بطنها کنز - ص ۱۴ .
اعز مکان سرج سابع - ص ۱۴ .
رسول الله - علیه السلام - فرموده است وعدهء ثواب مرآن کس را که اسب
نیکو دارد - ص ۱۶ .
هرکس که نفقهء خود مراسمبان را صرف می کند ، چنان است که صدقه به درویشان
می دهد - ص ۱۶ .
هر که تازیانه بر سر اسب بزند و تونه نکند ، گناهکار باشد - ص ۱۶ .
الاشقر اسبقو الکمیت اصبر - ص ۱۹ .

نام سوره‌های قرآن در متن یا پاورقی

آل عمران - ۱۴

انشقاق - ۱۲۴

انفال - ۱۵

بقره - ۱۵

برات - ۱۴ - نیز ر. ک. توبه

توبه - ۱۴ - نیز ر. ک. برات

ص - ۱۶

صف - ۱۴

ضرب‌المثل

خیر الامور اوسطها - ص ۳۰

نامهای مختلف اسپان یا کوره اسپان
(که مشخصات هر کدام در کتاب آمده است)

- ابرش - ص ۱۹ - ۲۲ - ۲۳ - ۱۳۷ - ۱۳۸ .
- ابقر - ص ۱۳۸ .
- ابلق - ص ۱۸ - ۲۳ - ۱۳۲ - ۱۳۹ .
- ابیض - ۲۳ .
- اتبغ التنمه - ص ۲۸ .
- احوی - ص ۱۸ - ۲۲ .
- اخضر - ص ۲۰ .
- ادرع - ص ۲۳ .
- ادغم - ص ۲۰ .
- ادهم - ص ۱۸ - ۱۳۲ - ۱۳۸ .
- ارثم - ص ۲۷ .
- ارجل - ص ۱۴۰ .
- آزرو - ص ۲۱ .
- اسب تازی - ص ۱۴ - ۲۳ - ۳۶ - ۳۷ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۲ - ۷۰ - ۱۳۴ - ۱۳۷ .
- اسب ترکمانی - ص ۲۳ .
- اسب ترکی - ص ۲۳ - ۷۰ .
- اسب خراسانی - ص ۲۳ .
- اسبان بد نعل - ص ۶۶ .
- اسبان پادشاهان - ص ۱۰ .
- اسبان حشمی - ص ۶۶ - ۷۰ .
- اسبان (اسب) داغی - ص ۱۰ - ۳۹ - ۵۰ .

- اسبان رونده - ص ١٥٠
اسبان فحل - ص ٣٩ - ٤٧
اسبان نيك - ص ١٥
اسب كردى - ص ٣٧
اسب نجيب - ص ١٦
اشغل التنمه - ص ٢٨
اشغل الذنب - ص ٢٨
اشغل الرجل - ص ٢٨
اشغل الناصيه - ص ٢٧
اشفع - ص ٢٧
اشقر - ص ١٩ - ٢٥ - ٢١ - ١٣٨
اشقر خلوتى - ص ٢١
اشكيل - ص ١٣٩
اشهب - ص ٢٨ - ١٣٢ - ١٣٨
اشهب احمر به سرخى - ص ٢٣
اشهب احمر به سياهى - ص ٢٣
اشهب خنگ - ص ٢٢
اشهب ملمع - ص ٢٣
اصبغ - ص ٢٧ - ٢٨
اصبغ التنمه - ص ٢٨
اصدا - ص ٢١
اصفر - ص ٢١
اصفر صافى الصفرت - ص ٢١
اصنافى - ص ٢٢
اعصم - ص ٢٧
اعصم اليبدين - ص ٢٧
اغر سابل - ص ٢٧
اغر ساده - ص ٢٦
افرح - ص ٢٧

- افصح - ص ۲۱
 اکدش - ص ۳۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۱۵۳
 آل - ص ۱۳۸
 انقر - ۲۷
 باره - ص ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۶ - ۱۵۰
 بور - ۱۸ - ۱۹ - ۱۲۹ - ۱۳۷ - ۱۴۰ - ۱۴۲ - ۱۴۴ - ۱۴۸ - ۱۵۱ -
 ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵
 بور ابرش - ص ۲۲
 بور ابلق - ص ۲۳
 بهم (ابهیم) - ص ۲۶
 تکاور - ص ۱۲۹ - ۱۳۳ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۴۱ - ۱۴۴ - ۱۴۷ - ۱۵۰ -
 ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵
 توسن - ص ۱۲۹ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۷
 جرده - ص ۱۳۸ - ۱۳۹
 جیل - ص ۱۳۹
 چرمه - ص ۲۳
 حولی - ص ۱۷ - ۳۸
 خرمنج - ص ۲۲
 خلوتی - ص ۳۰
 خنگ - ص ۱۹ - ۲۰ - ۱۳۱ - ۱۳۴
 خنگ قرطاسی - ص ۱۹
 خنگ کمیت - ص ۱۳۷
 خنگ مگسی - ص ۱۹
 خنگ نقره‌ای - ص ۱۹
 خیل - ص ۱۳ - ۱۵ - ۷۸
 دیزه - ص ۲۰
 رخس - ۱۳۱ - ۱۴۸ - ۱۵۵
 رما - ص ۲۰
 زرده - ص ۲۱

- سبز خنگ - ص ۲۰
- ستور - ص ۱۷ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۴
- سرخ سبز - ص ۱۳۷
- سرفع - ص ۲۷
- سمراخ - ص ۲۶
- سمند - ص ۱۹ - ۲۲ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۸
- سمند عرسی - ص ۲۲
- سور - ص ۱۳۹
- سیاه ابلق - ص ۲۳
- سیاه چال - ص ۱۹
- سیاهچه - ص ۱۹
- سیاه خالص - ص ۱۹
- سیاه خنگ - ص ۲۰
- شامه - ص ۲۲
- شکیل - ص ۱۴۰
- شلل گوش - ص ۱۳۶
- شنقله - ص ۱۳۸
- شیهه - ص ۲۶
- غره منقطه - ص ۲۶
- فعوفی - ص ۱۹
- فلوت - ص ۱۶
- فهد - ص ۱۳۵
- کرنک - ص ۱۳۸
- کره - ص ۱۰ - ۱۶ - ۱۷ - ۳۲ - ۳۸ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۶۱ -
- ۶۷ - ۷۴ - ۷۵ - ۱۰۴ - ۱۴۰
- کمیت - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۱۳۷ - ۱۳۸
- کمیت ابلق - ص ۲۳
- گلگون - ص ۱۹ - ۲۳ - ۱۳۷
- مادیان - ص ۱۰ - ۱۹ - ۲۳ - ۳۹ - ۴۷ - ۵۲ - ۷۳ - ۹۸ - ۱۱۲ - ۱۱۴ -
- ۱۳۴ - ۱۵۵

- محجل - ص ۲۸
 محجل اربع - ص ۲۷
 محجل اليسارين - ص ۲۷
 محجل ثلث مطلق اليسار - ص ۲۷
 محجل مجنب - ص ۲۷
 محجل اليمينين - ص ۲۷
 مدبس - ص ۲۵
 مدنر - ص ۱۳۸
 مشرف تگاور - ص ۱۳۷
 مصمت - ص ۲۶
 مطبق - ص ۶۸
 مطرف - ص ۲۳
 مغرب - ص ۲۶
 ممسك الايامن و مطلق الايسر - ص ۲۷
 منقط - ص ۲۳
 مهر - ص ۱۶
 نبطه‌ای - ص ۲۳
 وردی - ص ۲۱
 هروی - ص ۲۱
 يعسور - ص ۲۷
 يكران - ص ۱۳۱ - ۱۴۵ - ۱۴۸ - ۱۵۰ - ۱۵۱

عیبها و بیماریهای اسب

- آب زرد - ص ۱۰۶
- آشفتگی کردن - ص ۲۹
- ازال - ص ۱۲۰
- از حال خود گشتن - ص ۹۵ - ۹۷
- از دست ستوریان رمیدن - ص ۲۸
- از شانه منع کردن - ص ۲۹
- از علف و آب ناشکیبا بودن - ص ۲۹
- استخوان باریک کردن - ص ۲۹
- استسقاء - ص ۱۰۶
- اشلک - ص ۱۱۰
- افسارگاه ریش کردن - ص ۲۹
- اکلیل - ص ۱۱۶
- اندام آماس گرفتن - ص ۲۹
- بادامه - ص ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۳۰ - ۱۵۳
- باریک تن - ص ۹۷
- بانگ کردن - ص ۲۸
- بدخوئی - ص ۸۰
- بد رکاب - ص ۱۱ - ۳۳ - ۶۰ - ۶۱
- بد رنگ وزشت شدن - ص ۲۹
- بد نعل - ص ۱۱
- برآماسیدن - ص ۶۹
- برسام - ص ۱۲۱

- بندگاه‌ها تباه کردن - ص ۲۹
- بواسیر - ص ۱۱۷
- بهق - ص ۱۴۵
- بیرگی - ص ۴۴
- بیمار - ص ۱۲۹
- بیماری سم - ص ۱۲۹
- بی‌نشاط شدن - ص ۲۹
- پای آماسیدن - ص ۲۹
- پایها خراب گردانیدن - ص ۲۹
- پشت باریک کردن - ص ۲۹
- پشت به‌خود دزدیدن - ص ۳۵
- پهلوتهی کردن - ص ۲۸
- پهلو خالی ماندن - ص ۱۵۳
- پهلو دزدیدن - ص ۲۹
- پیش‌خود نانگ‌ستن - ص ۲۹
- پیه گسستن - ص ۲۹
- تبدار - ص ۱۳۵ - ۱۴۹
- تبره دریدن - ص ۲۸
- تقطیع - ص ۹۳
- تگ کم کردن - ص ۲۹
- تیزگوش - ص ۱۲۹
- تیزگوشی - ص ۱۴۴
- تیزی - ص ۴۸ = خشونت و تند
- جدا گردانیدن سوار - ص ۴۶ = سوار را از پشت خود بر زمین زدن
- جدام - ص ۱۱۵ - ۱۳۰ - ۱۴۹
- جعه‌گردن - ۱۳۶
- جفته انداختن - ص ۳۸
- جمام - ص ۵۳ - ۷۲ - ۱۱۵
- جمامی - ص ۶۱ - ۶۴ - ۱۵۲

- جوگیر - ص ۱۲۹ - ۱۴۷
- چسته - ص ۱۴۷
- حرون - ص ۱۱ - ۳۳ - ۶۴
- حرونی - ص ۲۸ - ۶۴ - ۶۵
- حضد - ص ۱۰۷
- حمرا - ص ۶۹ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷
- حمره - ص ۱۱ - ۹۳ - ۱۰۵
- خارش، خارش آوردن - ص ۲۹ - ۱۳۰ - ۱۵۵
- خایه آماس کردن و دانه برآوردن - ص ۲۹
- خایه بزرگ کردن - ص ۲۹
- خرزهره‌گیر - ص ۱۳۰ - ۱۵۰
- خطا کردن - ص ۲۹
- خم گرفتن - ص ۲۸
- خناق - ص ۱۲۲
- خنام - ص ۹۸
- خوره‌گاه زشت کردن - ص ۲۸
- خوره - ص ۱۱۲
- خول - ص ۱۲۰
- خویش را دزدیدن - ص ۵۸ = اندام را به خود کشیدن و جمع کردن .
- داء البقر - ص ۱۰۵
- داء الفیل - ص ۹۷
- در دزدیدن - ص ۳۴ - پشت و پهلو را پایین آوردن و خود را جمع کردن .
- دست بر زمین زدن - ص ۲۸
- دشتی - ص ۱۱۴
- دلمرده - ص ۷۰ = بیحال و سست
- دلوان - ص ۱۲۰
- دمنه - ص ۹۸
- دنبل - ص ۱۲۰
- دوپای انداختن - ص ۲۹

- دیوانه - ص ۱۲۹ - ۱۴۵
- راه را نگاه نداشتن - ص ۲۹
- رد کردن - ص ۶۹ = استفراغ کردن
- رعنایی کردن - ص ۳۸ - ۴۷ - ۶۱
- رنجور - ص ۱۴۴ = بیمار
- روده و احشا باریک کردن - ص ۲۹
- ریح - ص ۱۵۱
- ریش - ص ۸۲ = جراحت و زخم
- زردآب - ص ۵۸
- زیر نا ایستادن - ص ۲۸
- ستیزه بردن - ص ۵۹ = خشونت و لجبازی کردن
- سراجیه - ص ۹۹
- سراندر کشیدن - ص ۲۹
- سر بردیوار مالیدن - ص ۲۸
- سر بسیار جنبانیدن - ص ۲۹
- سرزدگی - ص ۸۰
- سرطان - ص ۱۱۹
- سر فرو بردن - ص ۲۹
- سرفه - ص ۱۲۹
- سرکش - ص ۱۱
- سرکشی - ص ۲۹
- سرگوان - ص ۳۱
- سرماخورده - ص ۱۳۰ - ۱۵۵
- سرمازدگی - ص ۸۶
- سفیدی در چشم افتادن - ص ۸۰
- سلاق - ص ۱۱۵
- سینه‌گیر - ص ۱۲۹ - ۱۴۶ - ۱۴۷
- شانه فرو بردن - ص ۲۹
- شیکوری - ص ۲۸ - ۸۳

- شرقه - ص ۱۳۸
- شفاق - ص ۱۱۱ - ۱۱۵ - ۱۲۹ - ۱۴۳
- شکم بزرگ کردن - ص ۲۹
- شکم درد - ص ۱۳۰ - ۱۵۳
- شموسی - ص ۲۹ - ۸۰
- شیرینه - ص ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۳۰ - ۱۵۱
- عدن - ص ۱۱۹
- عدو - ص ۱۲۲
- عرن - ص ۱۱۹
- علت آوردن - ص ۲۹
- علف پاشیدن - ص ۲۸
- علف ناخوردن - ص ۲۸
- عین - ص ۸۱
- غلبه کردن گشن - ص ۱۱۳
- قشقه - ص ۱۳۹ - ۱۴۰
- قفازدن - ص ۱۹
- قولنج - ص ۶۹ - ۷۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۱۳۰ - ۱۵۰ - ۱۵۱
- قولنج‌گیر - ص ۱۵۰
- قیصر - ص ۸۶ - ۸۷ - ۱۵۴
- قیصر خورده - ص ۱۳۰ - ۱۵۴
- قیصرزدگی - ص ۸۶
- کامی - ص ۲۸
- کرم - ص ۱۵۳
- کف سم را خراب کردن - ص ۲۹
- کم خور - ص ۱۲۹ - ۱۴۶
- گازیدن - ص ۱۰۸ = گاز گرفتن
- گام کوتاه کردن - ص ۲۹
- گرماخورده - ص ۱۳۰ - ۱۵۰
- گرمازدگی - ص ۸۵

- گزیدن - ص ۲۸
- گشن زرد - ص ۱۱۳
- گشن سیاه - ص ۱۱۳
- لاغر شدن - ص ۲۹
- لبش و دم و سر اندر دیوار مالیدن - ص ۲۹
- لگام کوتاه کردن - ص ۲۹
- لنگش - ص ۱۱۹ = لنگیدن هنگام رفتن
- مانع النزول - ص ۱۱ - ۶۲
- محبک - ص ۱۲۲
- مرح - ص ۷۵
- مرحی - ص ۷۳
- مشمش - ص ۲۹
- معتده (؟) - ص ۹۹
- معربدی - ص ۲۸
- مغنده - ۹۹ - ۱۲۰
- منع رکاب - ص ۲۸
- منع زین - ص ۲۸
- منع لگام - ص ۲۸
- میان انبوهی شدن و ناشدن - ص ۲۸
- میان پشت برآوردن - ص ۲۹
- میدان شکستن - ص ۲۹
- ناخنه - ص ۲۹ - ۸۳ - ۱۲۹ - ۱۴۳
- نازک لگام - ص ۱۱ - ۶۳
- ناسور - ص ۸۳ - ۹۷ - ۹۸ - ۱۱۴
- نزار - ص ۵۴ - ۸۶ = لاغر و رنجور
- نعاس - ص ۱۲۱
- نمله - ص ۱۱۵ = شکافته شدن سم اسب
- ورم - ص ۱۳۰
- هیظه - ص ۱۰۶
- یغوری - ص ۴۸
- یک‌جای نایستادن - ص ۲۹

فهرست داروهای تجویز شده برای بیماریهای اسب

- آب خمر (= تمرهندی) - ص ۱۱۷ ، س ۱۹
آب خیار بادرنگ - ص ۹۴ ، س ۳
آب خیار دشتی - ص ۱۱۶ ، س ۶
آب دادبان - ص ۸۹ ، س ۱۵
آب کامه - ص ۹۴ ، س ۳
آبگینه - ص ۱۱۷ ، س ۹ - ۱۲۰ = شیشه
آب مویز - ص ۱۰۵ ، س ۶
آب یخ - ص ۱۵۲ ، س ۲
آرد - ص ۸۵ ، س ۲۵ - ص ۱۰۹ - ۱۲۲
آرد باقلا - ص ۱۱۴ ، س ۱۳
آرد جو - ص ۸۳ ، س ۱۵ - ۱۰۶ - ۱۱۲ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۵۰
آرد گشنیز - ص ۱۱۲ ، س ۳
آرد گندم - ص ۱۰۵ ، س ۱۷
آمله - ص ۸۱ ، س ۲۱ - ۱۲۳
آویشن - ص ۸۴ ، س ۲۱
آهک - ص ۱۱۵ - ۱۲۴ - ۱۴۳
آهک آب نرسیده - ص ۱۱۲ ، س ۱۹
آهن سرخ کرده - ص ۱۴۷ ، س ۲۰
ازبرک (؟) - ص ۱۰۵ ، س ۱
اسپست - ص ۱۱ - ۵۴ - ۵۵ - ۷۲ - ۸۵ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ -
۱۰۱ = یونجه
اسپست خشک - ص ۸۵ ، س ۵ - ۸۷

- استخوان کاسه^۶ سرانسان - ص ۱۴۲ ، س ۱۲
- اسفناج - ص ۸۶ ، س ۹ - ۱۱۳
- اسفند - اسفندان - ص ۱۲۳ - ۱۵۵ نیز رجوع کنید به اسپندان
- اسفندان سرخ - ص ۸۸ ، س ۱۰
- اشنان - ص ۷۹ ، س ۲ - ۸۵ - ۸۹ - ۱۰۰ - ۱۰۲ - ۱۱۲ - ۱۱۹
- اقاقیا - ص ۱۱۱ ، س ۲۲ - ۱۱۲
- انجیر - ص ۱۰۹ ، س ۳ - ۱۵۳
- انگبین - ص ۸۱ ، س ۷ - ۸۳ - ۸۸ - ۹۳ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۱۲ - ۱۱۹
- انگز - انگز - ص ۷۹ ، س ۲ - ۸۴ - ۸۷ - ۹۳ - ۹۴
- انگشت - ص ۸۴ ، س ۱۷ = زغال
- بادام - ص ۸۸ - ۱۵۳
- بادرنگ - ص ۱۴۹ ، س ۹ = خیار سبز
- بادمهره - ص ۸۵ ، س ۸ = نام معجونی است از چند دارو
- بادیان - ص ۸۸ ، س ۱ و ۱۵ - ۹۴ - ۱۴۹
- باروت - ص ۱۵۵ پاورقی
- بازو (= مازو) - ص ۱۲۴ ، س ۳
- بچه^۶ موش - ص ۸۲ ، س ۱
- بخور مریم - ص ۱۱۸ ، س ۶
- برف - ص ۱۵۲ ، س ۷
- برگ ترب - ص ۱۰۶ ، س ۱۴
- برگ چغندر - ص ۱۱۱ ، س ۶
- برگ خرزهره - ص ۱۷۷
- برگ خطمی - ص ۸۲ ، س ۱۹ - ۱۲۰
- برگ درخت - ص ۱۱۳ ، س ۴
- برگ درمنه - ص ۸۷ ، س ۱۶
- برگ کبر - ص ۸۶ ، س ۳
- برگ گرفس - ص ۱۰۶ ، س ۱۴

- برگ نی - ص ۸۹ ، س ۷
- برنج - ص ۱۵۲ ، س ۳
- بزرگ - ص ۱۰۲ - س ۴
- بزغاله - ص ۸۵ ، س ۱۱
- بسیاسه - ص ۷۹ ، س ۱۳
- بقلنة الحمقاء - ص ۱۰۵ ، س ۱
- بنفشه - ص ۱۲۱ ، س ۱۵ - ۱۲۳
- بنفشه صفا هانی - ص ۸۷ ، س ۴
- بول کودگان - ص ۱۲۳ ، س ۲۳ - ۱۲۴
- بوره - ص ۹۳ ، س ۱۴ - ۱۰۸
- بوره ارمنی - ص ۱۱۸ ، س ۳
- بوره کرمانی - ص ۱۱۱ ، س ۶
- بیخ خطمی - ص ۸۲ ، س ۱۹ - ۱۱۶
- بیخ سوسن - ص ۱۱۸ ، س ۱۷ - ۱۵۰
- بید نر - ص ۱۰۲ ، س ۵
- پست جو - ص ۸۲ ، س ۹ - ۱۰۵
- پنبه - ص ۱۰۳ ، س ۰۲
- پنبه دانه - ص ۱۱۳ ، س ۵
- پوده (؟) - ص ۱۰۸ ، س ۱۴
- پوست انار خشک - ص ۱۰۳ ، س ۱۴
- پوست انار شیرین - ص ۱۰۲ ، س ۱۰
- پوست بنج - ص ۹۸ ، س ۱۴
- پوست خرزهره - ص ۱۰۲ ، س ۵
- پوست خیار - ص ۸۱ ، س ۱۳
- پوست صنوبر - ص ۱۱۷ ، س ۱۹
- پوستین کهنه - ص ۱۰۰ ، س ۲۲
- پیاز - ص ۱۲۳ ، س ۲۳
- پیاز خام - ص ۹۳ ، س ۲
- پیاز نرگس - ص ۱۱۰ ، س ۱۷

- پیسه - ص ۹۷، س ۷ - ۱۴۷ - ۱۴۸
- پیسه بز کوهی - ص ۱۴۵، س ۷ و ص ۸۰
- پیسه خرچنگ - ص ۸۱، س ۷
- پیسه خرس - ص ۸۰، س ۱۴ - ۸۴ - ۸۹ - ۹۰ - ۱۰۰ - ۱۲۳
- پیسه خرکوش - ص ۹۰، س ۱۹
- پیسه خوک - ص ۸۲، س ۲۰ - ۱۰۰ - ۱۰۹
- پیسه خوک بچه - ص ۹۳، س ۱۶
- پیسه کفتار - ص ۱۰۰، س ۶
- پیسه کهن - ص ۱۱۶، س ۱۵
- پیسه گاو - ص ۱۱۸، س ۳
- پیسه گوسفند - ص ۹۳، س ۱۱۷ - ۹
- پیسه مرغ - ص ۱۱۴، س ۶
- تخم اسفندان - ص ۱۲۳، س ۸
- تخم بادیان - ص ۸۸، س ۱
- بتخ بزرگ - ص ۱۰۲، س ۴
- تخم بیدانجیر - ص ۹۰، س ۱۴
- تخم پنج انگشت - ص ۹۴، س ۸
- تخم حنظل - ص ۹۸، س ۱۴
- تخم رازیانه - ص ۱۲۳، س ۲۳
- تخم شاه تره - ص ۱۲۳، س ۲
- تخم کرفس - ص ۹۰، س ۲
- تخم مرزنگوش - ص ۱۴۸، س ۹
- تخم هلیون - ص ۹۲، س ۲۳
- تر (علف . . .) - ص ۱۴۷، س ۱۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲
- ترب - ص ۱۰۶، س ۱۴
- ترخو - ص ۹۸، س ۲۱
- تمر هندی - ص ۱۱۸، پاورقی
- تیغفار - ص ۸۸، س ۲۳
- جاوشیر - ص ۸۰، س ۶ - ۹۰ - ۹۱
- جغد - ص ۱۲۱، س ۹

- جگر گوسفند - ص ۸۳، س ۳
 جلاب (- گلاب) - ص ۱۴۹، س ۱۱
 جند بیداستر - ص ۱۱۵، س ۲
 جو - ص ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۸۶ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ -
 ۱۰۰ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۱۲ - ۱۲۳
 جوز - ص ۸۸، س ۱۲
 جوز بویا - ص ۸۱، س ۹ - ۹۷
 چربی گوشت خوک - ص ۱۴۷، س ۶
 چرم - ص ۱۵۳، س ۵
 چنگال خرس - ص ۸۱، س ۱۵
 چوب گردو - ص ۸۹، س ۸
 چوب گز - ص ۱۲۲، س ۳
 حبه الخضراء - ص ۷۹، س ۱ - ۹۴
 حلبه - ص ۸۵، س ۵ - ۹۵ - ۱۱۵
 حنا - ص ۹۸، س ۱۸
 حنظل - ص ۹۶ پاورقی
 حیف الفار - ص ۱۴۸، س ۹
 خاکستر - ص ۱۰۴، س ۶ - ۱۰۹
 خاکستر نی - ص ۹۱، س ۱۲
 خایهٔ بط (= تخم مرغابی) - ص ۸۱، س ۴
 خایهٔ ریخته (تخم مرغ برشته) - ص ۱۰۰، س ۸
 خایه (= تخم) شتر مرغ - ص ۸۱، س ۴
 خایهٔ (= تخم) مرغ - ص ۸۳، س ۱۶ - ۸۷ - ۱۰۰
 خربق - ص ۷۹، س ۱۳
 خردل - ص ۱۱۱، س ۶
 خرفه - ص ۱۰۵ پاورقی
 خرما - ص ۸۷، س ۴ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۷ - ۱۱۴ - ۱۴۷ - ۱۵۰
 خرما ی استخوان بیرون کرده - ص ۱۲۲، س ۵
 خرما ی هندی - ص ۹۰، س ۱

- خطمی - ص ۱۲۲ ، س ۱۰
 خطمی دشتی - ص ۱۴۷ ، س ۱۲
 خمیر - ص ۱۱۷ ، س ۲
 خون - ص ۱۲۳ ، س ۱۹ - ۱۵۰
 خوناب گوسفند - ص ۸۲ ، س ۲۰
 خون خوک بچه - ص ۱۲۳ ، س ۵
 خون کبوتر - ص ۸۳ ، س ۳
 خوید - ص ۱۱ ، س ۱۱ - ۷۲
 خیار - ص ۸۱ ، س ۱۳ - ۱۱۲ - ۱۴۹
 خیار بادرنگ - ص ۹۴ ، س ۳ - ۹۶
 دخن - ص ۱۱۹ ، س ۱۷
 درارنج (؟) - ص ۱۰۸ ، س ۱۳ - ۱۱۵
 درمنه ترکی - ص ۹۳ ، س ۱۸
 دنبه - ص ۱۰۹ ، س ۶ - ۱۱۶
 دود قرطاس (دود کاغذ) - ص ۱۴۶ - ۶
 دوغ - ص ۸۵ ، س ۲۳ - ۱۱۲ - ۱۵۰
 دهن (روغن) - ص ۱۴۳ ، س ۱۳ ، نیز رجوع کنید به روغن
 دهن زیت - ص ۱۵۱ ، س ۹
 ذراریح - ص ۱۰۸ پاورقی
 ذروح - ص ۱۰۸ پاورقی
 راسو - ص ۱۲۰ ، س ۶
 راوند - ص ۸۵ ، س ۲۳ و ص ۱۱۲
 رنده ادیم - ص ۱۰۸ ، س ۳
 رنده چرم - ص ۱۰۸ ، س ۳
 رویاه - ص ۹۹ ، س ۱
 روغن - ص ۸۲ ، س ۹ - ۸۵ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ -
 ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۴۴ - ۱۴۵
 روغن بادام تلخ - ص ۱۱۶ ، س ۵
 روغن بادام کوهی - ص ۱۱۶ ، س ۲۰

- روغن بلسان - ص ۱۱۹ ، س ۵
 روغن بنفشه - ص ۱۲۳ ، س ۷
 روغن بیدانجیر - ص ۹۰ ، س ۱۴
 روغن پاچه - ص ۱۴۴ ، س ۱
 روغن تازه - ص ۱۱۷ ، س ۵
 روغن جوز - ص ۱۱۴ ، س ۷
 روغن زرد - ص ۱۴۳ ، س ۸ - ۱۴۶ - ۱۴۹ - ۱۵۵
 روغن زیت - ص ۹۳ ، س ۲۰ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۶ - ۱۰۹ - ۱۱۱
 ۱۱۴ - ۱۱۸ - ۱۲۱
 روغن شیرپخت - ص ۸۸ ، س ۱۶ - ۹۵ - ۹۷ - ۱۰۰
 روغن شیرج - ص ۱۲۳ ، س ۱۵
 روغن کنجد - ص ۸۳ ، س ۴ - ۸۶ - ۹۰ - ۹۵ - ۹۹ - ۱۰۴ - ۱۰۹ - ۱۱۴ - ۱۴۲
 روغن گاو - ص ۸۲ ، س ۱۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۱۲۴ - ۸۹ - ۹۸ - ۱۰۲ - ۱۰۵
 ۱۱۱ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۹ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۶
 روغن گاو کهن - ص ۹۸ ، س ۱۲
 روغن گل - ص ۸۴ ، س ۱۷ - ۹۷ - ۱۰۵ - ۱۰۹ - ۱۵۱
 روغن گوسفند - ص ۹۰ ، س ۴
 روغن منداب - ص ۱۵۵ پاورقی
 روغن نبط - ص ۹۶ ، س ۱۲
 ریوند - ص ۱۰۲ ، س ۲۵ - ۱۵۰
 زاج - ص ۱۰۰ ، س ۲ - ۱۰۳
 زاج سفید - ص ۱۰۲ ، س ۱۰
 زاغ - ص ۱۰۴ ، س ۱۵
 زاغ ترکی - ص ۱۱۸ ، س ۱۰ = شب
 زراوند - ص ۱۰۲ ، س ۲۲ - ۱۰۴
 زراوند چینی - ص ۱۱۲ ، س ۷
 زرده^۶ تخم مرغ - ص ۹۱ ، س ۱۵
 زرده^۶ خایه^۶ مرغ - ص ۱۱۵ ، س ۱۵
 زردچوبه = زرده چوبه - ص ۸۰ ، س ۵ - ۸۳ - ۹۱ - ۱۱۳

- زرنیخ ارمنی - ص ۹۸ ، س ۱۷
 زرنیخ زرد - ص ۱۱۲ ، س ۱۹ - ۱۱۳
 زرنیخ سرخ - ص ۱۱۲ ، س ۱۹ - ۱۱۳
 زعفران - ص ۷۹ ، س ۱۰ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۵ - ۸۸ - ۱۱۳ - ۱۱۵ -
 ۱۲۱ - ۱۲۳ - ۱۴۳ - ۱۴۴
 زنجار - ص ۱۰۲ ، س ۲
 زنجبیل - ص ۸۴ ، س ۲۰ - ۱۴۳
 زنگار - ص ۱۱۱ ، س ۲۱ - ۱۱۹ - ۱۲۴
 زنگار مصری - ص ۹۸ ، س ۱۶
 زهره بزکوهی - ص ۸۰ ، س ۱۲
 زهره بوم - ص ۸۰ ، س ۱۲
 زهره کرکس - ص ۱۴۷ ، س ۹
 زهره گاو - ص ۹۳ ، س ۱۳
 زیاده دم - ص ۷۹ ، س ۳
 زبیق - ص ۸۵ ، س ۱۵
 زیتون - ص ۱۰۳ - ۲۳
 زیره - ص ۸۱ ، س ۱۱ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۷ - ۸۸ - ۹۴ - ۱۲۲ - ۱۳۳ - ۱۴۵ - ۱۵۴
 ساروج - ص ۱۰۳ ، س ۱۳
 سبوس - ص ۸۵ ، س ۲۴ - ۹۸
 سبوسه - ص ۱۰۰ ، س ۴
 سپند - سپندان - ص ۸۰ ، س ۶ - ۸۵ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۳ - ۹۵ - ۹۹ - ۱۰۴ - ۱۴۵
 سپندان سرخ - ص ۸۰ ، س ۱۰ - ۸۴ - ۸۵ - ۹۰ - ۹۳
 سپیده خایه (= تخم) مرغ - ص ۱۱۳ ، س ۱۷
 سپیده سنگ - ص ۹۸ ، س ۱۸
 سداب - ص ۸۸ ، س ۴ - ۱۴۲
 سرکه ص ۸۹ ، س ۱۷ - ۹۸ - ۱۰۰ - ۱۰۵ - ۱۰۹ - ۱۱۱ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۹ - ۱۴۷ - ۱۵۳
 سرکه ترش - ص ۸۷ ، س ۲۰
 سرکه کهنه - ص ۹۳ ، س ۱۹ - ۱۰۳
 سرگین آدمی - ص ۸۲ ، س ۳ - ۱۱۹

- سرگین خوک خشک کرده - ص ۱۱۲ ، س ۵
 سرمه - ص ۸۱ ، س ۱۷ - ۸۳
 سریش - ص ۱۰۸ ، س ۳
 سفال تنور - ص ۱۱۰ ، س ۲۶
 سفال یابس - ص ۱۴۲ ، س ۹
 سكبینهء اصفهان - ص ۸۷ ، س ۱۱
 سلیخه - ص ۱۰۵ ، س ۵
 سماق - ص ۱۰۵ ، س ۱۶
 سنا - ص ۹۵ ، س ۹
 سنای مکی - ص ۱۱۷ ، س ۷
 سنبل الطیب - ص ۹۱ ، س ۵
 سنبله - ص ۸۳ ، س ۱۲
 سنگ آهن ربا - ص ۱۰۲ ، س ۱۷
 سوس الاصل - ص ۱۵۱ ، س ۲
 سیر - ص ۸۶ - س ۱۲ - ۹۹ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۹ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۵۱ - ۱۵۴
 سیما ب - ص ۱۱۵ ، س ۲
 سیکی (= شراب) - ص ۹۷ ، س ۱۵ - ۱۱۲
 شاه تره = شاه طره - ص ۸۰ ، س ۵ - ۹۶ - ۱۲۳ - ۱۴۹
 شب (زاغ ترکی) - ص ۱۱۸ ، س ۱۰
 شبت - ص ۸۴ ، س ۱۲ - ۸۵ - ۱۴۵
 شبت خشک - ص ۱۵۱ ، س ۱۹ - ۱۵۲
 شب یمانی - ص ۱۰۳ ، س ۹
 شپش - ص ۸۲ ، س ۴
 شراب - ص ۸۷ ، س ۴ - ۹۰ - ۱۰۳
 شراب جو - ص ۱۰۵ ، س ۴
 شراب شیرین - ص ۱۰۵ ، س ۳ - ۱۰۷
 شراب کهنه - ص ۸۴ ، س ۱۶ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۵ - ۹۶ -
 ۹۸ - ۱۰۰ - ۱۱۸ - نیز رجوع کنید به کهن می
 شراب مخلوط با زعفران - ص ۱۱۵ ، س ۴

شکر - ص ۸۴، س ۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰

شکر سفید - ص ۸۵، س ۶

شکر طبرزد - ص ۸۲، س ۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰

شمع گداخته - ص ۱۱۹، س ۹

شونیز - ص ۹۶، س ۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰

شیر - ص ۸۴، س ۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰

شیر اسب - ص ۱۲۴، س ۳

شیر پخته - ص ۸۵، س ۱۰

شیرج - ص ۱۲۳، س ۱۵

شیرخشت - ص ۱۱۷، س ۷

شیر شتر - ص ۱۵۲، س ۷

شیطرح - ص ۹۱، س ۵

شیر گاو - ص ۸۵، س ۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰

صبر - ص ۸۱، س ۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰

صعبون (= صابون) - ص ۱۱۹، س ۴

ضفدع - ص ۱۰۲، س ۱۵

طبرزد - ص ۱۴۳، س ۲

طرف - ص ۹۴، س ۳

عدوا - ص ۱۲۲، پاورقی

عدوا - ص ۱۲۲، پاورقی

عذره - ص ۱۲۲، پاورقی

عسل - ص ۸۲، س ۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰

عرق گل - ص ۱۲۳، س ۱۰

عقرب خشک - ص ۱۴۳، س ۱۶

علف - ص ۱۴۷، س ۳

علف تر - ص ۱۰۴، س ۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰

علف سبز - ص ۱۰۷، س ۱

علک درمنه - ص ۱۰۲، س ۸

عنزروت - ص ۹۷، س ۱۹-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-۳۰

غوچ - ص ۷۸، س ۸

- غوک - ص ۱۴۴، س ۱۸
 فانید - ص ۸۲، س ۱۰ - ۸۴ - ۸۶ - ۸۸ - ۹۰ - ۹۴ - ۱۲۳
 فحم (= زغال) - ص ۱۲۲، س ۱۴
 فلفل - ص ۸۱، س ۲ - ۱۲۲ - ۱۲۳
 فلفل سفید - ص ۸۱، س ۹
 فندق - ص ۹۶ پاورقی
 قاقله - ص ۹۱، س ۶
 قناء الحمار - ص ۱۰۴، س ۸
 قرنفل - ص ۸۰، س ۷
 قسط - ص ۱۰۵، س ۵
 قسط بحری - ص ۷۹، س ۱ - ۸۱
 قطران - ص ۶۷، س ۷ - ۹۳ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۵ - ۱۱۶
 قلران شاهی - ص ۱۱۷، س ۵
 قلقطار - ص ۱۰۳، س ۱۳
 قلیه افاقیا - ص ۱۱۲، س ۱۹
 قندس - ص ۸۵، س ۹
 قیر - ص ۱۰۴، س ۶ - ۱۰۹ - ۱۱۱
 قیر خشک - ص ۱۰۳، س ۶
 کات هندی - ص ۹۹ پاورقی
 کاشنی = کاسنی - ص ۵۲، س ۲۰ - ۱۱۲ - ۱۲۴
 کافور - ص ۸۱، س ۵ - ۸۷ - ۱۲۱ - ۱۴۷
 کاه - ص ۸۹، س ۳ - ۱۵۰
 کاهو - ص ۱۰۷، س ۳
 کتیرا - ص ۸۹، س ۵ - ۱۰۵
 کدو - ص ۹۶ پاورقی
 کرم - ص ۹۵ - ۱۰۳
 کرم زرد - ص ۱۱۳، س ۱
 کرم سرخ زمین - ص ۱۰۲، س ۲۰
 کزبره (= گشنیز) - ص ۸۵، س ۲۶

- کژدم - ص ۸۳، س ۸
 کف دریا - ص ۸۱، س ۱۹ - ۸۳ - ۱۲۲
 کله چاق - ص ۱۴۵، س ۱۷
 کمیز اسب - ص ۱۲۲، س ۱۱
 کمیز تازه خر - ص ۱۴۵، س ۸
 کمیز کودکان - ص ۸۵، س ۱
 کنجد - ص ۸۳، س ۴ - ۱۰۱ - ۱۱۹ - ۱۵۳ - ۱۵۵
 کندر - ص ۹۱، س ۵ - ۱۰۳
 کوزه - ص ۱۴۴، س ۱۸
 کوزه سفالین - ص ۱۲۱، س ۱۰
 کوهان شتر - ص ۱۱۰، س ۱۷
 کهن می (= شراب کهنه) - ص ۱۵۰، س ۱۳ نیز رجوع کنید به شراب کهن
 گربه دریایی - ص ۸۲، س ۲۴
 گردو - ص ۸۹، س ۸
 گرده پیه - ص ۱۱۹، س ۸
 گز (درخت . . .) - ص ۹۰، س ۶
 گشت (= هندوانه) - ص ۹۶، س ۱۳
 گشنیز - ص ۸۵، س ۲۵ - ۸۸ - ۹۳ - ۹۶ - ۱۴۹
 گلاب - ص ۱۴۵، س ۸
 گل سرخ - ص ۸۶، س ۱
 گمیژه - ص ۷۲، س ۲۳ - ۷۳
 گندم - ص ۸۰، س ۲۳ - ۹۳ - ۹۵ - ۱۰۵ - ۱۴۶
 گندنا - ص ۸۱ - ۱۱۷ - ۱۰۳، س ۷
 گوشت - ص ۱۵۲، س ۳
 گوشت خوک نمک خورده (یا نمک سود) - ص ۱۰۷، س ۱۰ - ۱۴۷
 گوگرد - ص ۹۳، س ۱۴ - ۱۰۴
 گوگرد پارسی - ص ۹۹، س ۷
 گیاه تر (= علف تر) - ص ۱۰۶، س ۱۴
 مازو - ص ۸۱، س ۱۱

- ماست - ص ۱۵۵ پاورقی
 مامیران - ص ۸۱، س ۹
 ماهی تازه - ص ۸۵، س ۸
 ماهی شور - ص ۱۰۳، س ۴
 مردار سنگ - ص ۱۲۴، س ۲ - ۱۵۱
 مسکه - ص ۸۰، س ۵
 مشک - ص ۸۱، س ۵ - ۸۲ - ۸۳ - ۹۷ - ۱۱۵ - ۱۴۳
 مشک خالص - ص ۱۴۳، س ۴
 مغز بادام - ص ۸۸، س ۱۹
 مغز بز کوهی - ص ۸۰، س ۱۲
 مغز پنبه‌دانه - ص ۱۰۲، س ۴
 مغز گاو - ص ۱۱۹، س ۹
 موش - ص ۸۲، س ۱
 موم - ص ۱۰۳، س ۶ - ۱۱۱ - ۱۱۸ - ۱۵۴
 موم سفید - ص ۸۷، س ۲
 موم کافوری - ص ۱۵۴، س ۱۴
 موی - ص ۱۰۹، س ۱۸
 موی بز - ص ۹۷، س ۵
 مویز - ص ۸۷، س ۲۳ - ۸۸ - ۹۳ - ۹۶ - ۱۰۵ - ۱۱۵ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۱
 مویز سرخ - ص ۸۸، س ۱۰
 ناردانه - ص ۱۰۶، س ۶
 ناردانه ترش - ص ۱۰۵، س ۱۷
 نارنج - ص ۹۹، س ۹ - ۱۵۵ پاورقی
 نانخواه - ص ۸۴، س ۲۰ - ۸۸
 نخود - ص ۱۰۶، س ۱۴
 نظرون - ص ۱۰۴، س ۸ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۱۱ - ۱۱۸
 نشادر = نوشادر - ص ۷۹، س ۱۰ - ۸۶ - ۸۸ - ۹۸ - ۱۱۳ - ۱۲۳ - ۱۴۴ - ۱۵۵
 نبط - ص ۸۹، س ۱۵ - ۱۱۵
 نبط سفید - ص ۹۰، س ۱۴ - ۱۰۱ - ۱۱۷

نفت سیاه - ص ۱۱۶ ، س ۱۰

نمک - ص ۸۱ ، س ۲ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۸ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۶ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۱ -

۱۰۲ - ۱۰۴ - ۱۰۷ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۴ - ۱۱۹ - ۱۲۲ -

۱۲۴ - ۱۴۶ - ۱۴۸ - ۱۵۱ - ۱۵۳ - ۱۵۴

نمک فارسی یا پارسی - ص ۷۹ ، س ۱۳ - ۱۱۳

نمک طبرزد - ص ۸۰ ، س ۱۸ - ۸۲

نمک هندی - ص ۸۷ ، س ۱ - ۱۵۴

نی - ص ۸۶ ، س ۱ - ۹۱ - ۹۶

نی تر - ص ۱۴۲ ، س ۹

ورس - ص ۹۴ ، س ۴

هدهد - ص ۹۹ ، س ۵

هليله - ص ۱۴۵ ، س ۶ - ۱۵۴

هليله زرد - ص ۸۳ ، س ۱۷ - ۸۴ - ۸۵ - ۱۰۲ - ۱۵۱

هليله سیاه - ص ۸۷ ، س ۱

هليله (؟) - ص ۱۵۳ سطر آخر

نام انواع دندانهای اسب

شایا - ص ۱۶، س ۱۷-۱۷ ص ۱۴۰،

جودان - ص ۱۴۰ سطر آخر - ص ۱۴۱، س ۱

خوارج - ص ۱۴۰، س ۲۱

رباعیات - ص ۱۶، س ۱۷-۱۷ ص ۱۴۰-۱۸

واسطات - ص ۱۶، س ۱۷ - ص ۱۷-۱۸-۱۴۰-۱۴۱

لفات و اصطلاحات

- آب انداختن - ص ۴۷ ، س ۱۷ (به گشن آید و آب اندازد)
آب گامه - ص ۱۰۳
آبگاه - ص ۳۶ ، س ۱۳
اتفاق نمودن = متفق القول شدن - ص ۳۳ ، س ۳
احتیاط کردن - ص ۳۲
اختصار کردن = اکتفا کردن - ص ۱۵ ، س ۲
اخلاط = جمع خلط : مخلوطها - ص ۸۵ ، س ۱۸
ادیم - ص ۶۸ ، س ۹ - ص ۱۰۸ ، س ۳
از پس = بعد از ، به دنبال - ص ۶۹ ، س ۳
از پی = بعد از ، به دنبال - ص ۴۹ ، س ۱۳
آزرم - ص ۱۴۶ ، س ۱۵ - ص ۱۵۳ ، س ۱۳
آزموده تر = بیشتر به تجربه آمده - ص ۴۹ ، س ۷
(علامت دیگر و آزموده تر نشانه بر حمل آن است)
آژنیدن - ص ۸۹ ، س ۱۵ - ص ۹۳ ، ۱۴ - ص ۱۱۴ ، س ۲۰
استخوان = هسته خرما - ص ۹۷ ، س ۵ - ص ۱۲۲ ، س ۵
اسفل = پایین - ص ۱۴۱
اشاعر = رگها - ص ۱۴۷ ، س ۱۷
اشپش = شپش - ص ۱۱۸ ، س ۵
اشراف - ص ۱۳۷ ، س ۱۱
اشکیل - ص ۴۱ ، س ۲۳
اصلی = اصیل - ص ۴۹ ، س ۱۸
افاده - ص ۱۳۳ ، س ۱۴

- افزونی = رشد - ص ۴۴ ، س ۳ - ص ۷۱ ، س ۱۵
- افشاندن = مالیدن دارو برزخم - ص ۹۸ ، س ۸ - ص ۱۱۳ ، س ۴
- آفرینش کردن = آفریدن - ص ۱۳
- آگندن = پرکردن - ریختن - ص ۹۷ ، س ۱۴
- آگنده = پر - ص ۳۴ ، س ۱
- الم = درد ورنج - ص ۱۵۰ ، س ۲
- النگ - ص ۱۳۲ ، س ۳
- آماس = ورم - ص ۹۲ ، س ۲۵ - ص ۹۸ ، س ۳
- آماسیدن = ورم کردن - ص ۲۹ ، س ۴ - ص ۸۷ ، س ۹ - ص ۱۱۵ ، س ۷
- اندودن = آغشته کردن - ص ۸۲ ، س ۹
- انگاشتن = در نظر گرفتن (حق تعالی آن را عظیم مزدی انگاشته) - ص ۱۵ ، س ۱۶
- انگبین فام = به رنگ عسل - ص ۱۴۱ ، س ۱
- آواز دادن = فریاد کردن - ص ۲۶ ، س ۲۶
- اورام = جمع ورم - ص ۱۴۸ ، س ۱۴
- آیت = آیه - ص ۱۴
- بابزن = سیخ کباب - ص ۶۵ ، س ۱۶ و ۱۷
- باختن = بازی کردن - ص ۷۸ ، س ۸
- بادید شدن = پدیدار شدن ، پیدا شدن - ص ۶۶ ، س ۵
- بار گرفتن = حامله شدن - ص ۴۸ ، س ۲۱
- بازایستادن = امتناع و بی توجهی کردن - ص ۱۸ ، س ۲ و ۳
- (تمام دندانها بیفتد و از علف و آب بازایستد)
- بازداشتن = ایستادانیدن ، واداشتن - ص ۳۹ ، س ۱۷
- بازدید = پدید - ص ۸۸ ، س ۲۱
- بازراندن = بیان کردن ، بازگفتن - ص ۴۰ ، س ۸ - ص ۵۵ ، س ۱۶
- باعتماد = قابل اعتماد - ص ۵۰ ، س ۱۶
- بالکل = همگی ، تمامی - ص ۱۴۷ ، س ۳
- بخولق = فرورفتگی بالای سم اسب که حلقه بخور را در آن جابندند - ص ۱۳۶ ، س ۷
- بداشتن = نگهداشتن - ایستادانیدن - ص ۸۲ ، س ۱۷
- بددلی = ترسیدن - ص ۴۸ ، س ۲

- بدر روز = بد حال - ص ۴۳ ، س ۵
- برآمدن = ورم کردن - ص ۵۱ ، س ۱۴ - ص ۶۷ ، س ۲۱ - ص ۹۳ ، س ۶
- براندودن = روی چیزی مالیدن - ص ۱۱۴ ، س ۱۳
- برآوردن = بیرون آوردن (شروع می‌کند در برآوردن دندان) - ص ۱۶ ، س ۱۵
- برنشستن = سوار شدن - ص ۳۱
- برقع = روی بند - ص ۷۰ - ص ۷۱ ، س ۲
- بر... گذرانیدن = از برابر چیزی عبور دادن - ص ۴۱ ، س ۱۶
- برنهادن (زین ۰۰۰) - ص ۳۹ ، س ۱۱
- بزید = زندگی کند - ص ۱۸ ، س ۶
- بش = یال اسب - ص ۸۶ ، س ۶ - ص ۱۰۰ - ۷۳ - ۳۳ - ۳۱
- بقدر = به اندازه معمول - ص ۶۷ ، س ۱۵
- بلیغ = کامل - ص ۵۰ ، س ۹
- بن = ته ، انتها - ص ۸۰ ، س ۱ - ص ۱۱۹ ، س ۸
- بنشاط = بانشاط - ص ۷۰ سطر آخر
- بنیاد کردن = شروع کردن - ص ۱۷ ، س ۳ - ص ۴۶
- بود = ممکن است - ص ۱۴۵ ، س ۱۰
- بوقیان = کسانی که شیپور و بوق می‌نوازند - ص ۴۰ ، س ۲
- به دست کشیدن = پیاده ، افسار اسب را گرفتن و اسب را بردن - ص ۵۸ ، س ۲۲ - ص ۶۴
- به صلاح باز آمدن = بهبودی یافتن - ص ۸۵ ، س ۱
- به غریب زدن = الک کردن ، بیختن - ص ۵۷ ، س ۱۱
- به قطره راندن - ص ۵۴ ، س ۱۵
- به گرو دوانیدن = مسابقه دادن با تعیین جایزه برای برنده - ص ۱۵ ، س ۶
- به گش آمدن - ص ۴۸ ، س ۱۷
- به هزیمت شدن = شکست خوردن - ص ۶۵ ، س ۱۷
- به هم دوانیدن = مسابقه دادن - ص ۳۵ سطر آخر
- بی آگاه = بیخبر و ناگهانی - ص ۶۳ ، س ۹
- بیچون = بی مانند (صفت خداوند) - ص ۱۴۷ ، س ۱۷
- بیخ = ریشه - ص ۸۲ ، س ۱۹

- بشیر - ص ۱۳۹ ، س ۱۸
- بیرون آوردن = نتیجه گرفتن ، تجربه کردن - ص ۳۶ ، س ۱
(تجربه کرده و بیرون آورده‌اند که اگر . . .)
- بیطار = دامپزشک - ص ۳۱ ، ص ۱۴۴
- بیطرت = دامپزشکی - ص ۱۴۲ ، س ۲
- بی قال = بی گفتگو - ص ۱۵۵ ، س ۳
- پاره‌ای = مقداری - ص ۴۱ ، س ۲۳ - ص ۴۴ - ۶۳ - ۷۹
- پالایش = چرک و مایعی که از جراحت می‌تراود - ص ۶۳ ، س ۶ - ص ۱۱۰ ، س ۲۵
- پالودن = صاف کردن - ص ۸۵ ، س ۱۰
- پایگاه = اصطبل ، آغل - ص ۷۰ ، س ۱۹ - ص ۷۵ ، س ۶
- پراگندن = مالیدن و پخش کردن دارو بر جراحت - ص ۱۱۳ ، س ۲
- پرزه = مقدار - ص ۸۵ ، س ۱۶
- پرشیدن = نوعی صدا و سرفه اسب - ص ۵۸ ، س ۱۷ - ص ۷۶ ، س ۱۶
(هروقت که بینی اسب فروگیری و آن اسب نپرسد . . . بینیش فروگیرد تا بپرسد .)
- پسین = بعد از ظهر - ص ۱۶ ، س ۶
- پشک = پشکل ، مدفوع حیوانات حلال گوشت - ص ۷۶ ، س ۵
- پلیدی = چرک - ص ۷۰ ، س ۱۷ - ص ۷۸ - ۷۹ - ۸۹
- پنجه زدن - ص ۷۸ ، س ۷
- پویه - ص ۴۴ ، س ۲۰ - ص ۲۴
- (پویه دوانیدن فایده بسیار دهد مثل بندگاهها قوی کردن) =
- پیشک = عضوی از اسب - ص ۲۴
- پیشگاه = هنگام ظهر - ص ۵۵ ، س ۹ - ص ۷۳ ، س ۹
- پیشین = هنگام ظهر - ص ۵۲ ، س ۱۹ - ص ۶۸ ، س ۲۰
- پی کردن = کشتن - ص ۱۶ ، س ۷
- پی مغز = مغز سر و اعصاب مربوط به آن - ص ۱۴۷ ، سطر آخر
- تا = (دایره‌ای از تا یا پهنا بردست) = درزا ، طول - ص ۲۴ ، س ۱۰
- تاب = آب و رنگ و رونق - ص ۱۴۱ ، س ۳ - ص ۱۴۳ ، س ۹
- تابش = حرارت - ص ۱۰۹ ، س ۱۳
- تاب کردن = حرارت دادن - ص ۱۱۶ ، س ۲۰

- تاخت کردن = اسب تاختن - ص ۳۵، س ۵ - ص ۴۱
- تره = بخش غیرشاخی در سم اسب - ص ۶۶، س ۱۶ - ص ۶۸ - ۹۶
- تعدی = تجاوز - ص ۱۵۳، س ۸
- تف = حرارت - ص ۸۳، س ۱۷
- نفته کردن = خرج کردن - ص ۱۵، س ۱۵
- تفیده = سرخ و داغ - ص ۱۱۴، س ۴ - ص ۹۸، س ۴
- تقریب = نوعی دویدن اسب - ص ۳۴، س ۱۲ - ص ۵۶، س ۱۱
- تگ = دویدن، حرکت سریع - ص ۵۱ - ص ۷۷ - ۱۳۵
- تگ و پوی = دویدن - ص ۱۴۱
- تمام = کامل - ص ۴۱، س ۱۳
- تمام خلقت = رسیده و دارای اجزاء کامل شده - ص ۴۵، س ۲۱ - ص ۵۰، س ۷
- تنسوقات - ص ۳۹، س ۲۰
- تنگ - ص ۶۴، س ۱۶ - ص ۱۰۰
- = تسمه‌ای که از زیر شکم اسب، دو طرف زین را به هم وصل می‌کند
- تنگ‌گاه = محلی که تسمه تنگ را عبور می‌دهند - ص ۱۱، س ۱۲ - ص ۱۳۶
- توش = توان و نیرو - ص ۴۷، س ۷
- تولد کردن = به وجود آمدن - ص ۴۳، س ۶
- ته‌پای = زیرپای، سطحی که اسب بر آن می‌ایستد - ص ۱۵۱، س ۱۷
- تهیگاه = پهلو - ص ۲۴، س ۱۹ - ص ۶۶ - ۹۲ - ۹۳ - ۱۳۴
- تیز = بسیار داغ - ص ۸۰، س ۲۱
- تیمار داشتن = رسیدگی به اسب و غذا و آب کافی دادن - ص ۷۰ - ۱۱، س ۱۱
- ثقمه - ص ۱۳۶، س ۲
- جایگاه دوانیدن = میدان مسابقه - ص ۱۵، س ۸
- فرج - ص ۱۱۴
- جفته = جفتک، لگد زدن - ص ۴۳، س ۲۰ - ص ۹۲
- جل = پارچه‌ای که بر روی بدن اسب می‌افکنند - ص ۵۲، س ۸ - ص ۷۰ - ۷۱ - ۷۵
- جلاب - ص ۵۲، س ۱
- جلاجل - ص ۴۱، س ۱۸
- جلد = ماهر و چیره دست - ص ۶۰، س ۱۱
- جلدکار = چیره دست - ص ۶۵، س ۱۳

- جند - ص ۱۱۵ ، س ۲
- جوی = یک جو ، مقداری به اندازه ۶ دانه ۶ جو - ص ۱۴۵ ، س ۱۲
- جهی - ص ۱۳۸ ، س ۱
- چاچ = نام شهری در ترکستان که زمین اسب و تیر در آنجا نیکومی ساختند - ص ۳۰
- چار = چهار - ص ۱۴۳ ، س ۱۶ - ص ۱۴۴ - ۱۵۰
- چاشتگاه = نزدیک ظهر - ص ۶۸ ، س ۲۰
- چند = به اندازه ، معادل - ص ۲۶ ، س ۳ - ص ۲۴ - ۵۷ - ۹۲ - ۱۰۶
- حالی = فوراً - ص ۵۵ ، س ۱۴
- حدت - ص ۱۴۰ ، س ۵
- حشم = (مردم ۰۰۰) - ص ۳۶ ، س ۱۲
- حقنه = تنقیه - ص ۸۴ ، س ۵ - ص ۷۹ - ۸۶ - ۸۹ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۱۵۰
- حکمه - ص ۲۳ ، س ۲۶
- حکمه‌گاه - ص ۲۶ ، س ۱۷ - ص ۳۴
- حمر - ص ۱۰۶ ، س ۲
- حنای زین - ص ۳۰ ، س ۸
- خامه = قلم - ص ۱۳۶ ، س ۱۵ - ص ۱۳۹
- خانه = اتاق - ص ۸۶ ، س ۱۸ - ص ۹۲
- خایه = تخم پرندگان - ص ۷۹ ، س ۱۶ - ص ۸۱ ، س ۴
- خاییدن = دندان زدن - ص ۴۲ ، س ۱۰
- خداوند = مالک - ص ۷۷ ، س ۲۰
- خدنگ = نوعی چوب بوده که از آن تیروبخش چوبی زین را می ساختند - ص ۳۰
- خردساییدن = کاملاً نرم کردن - ص ۷۹ - ص ۶
- خردق = شوربا - نوعی سوپ برای بیمار - ص ۱۵۵ ، س ۳
- خرقه = تکه پارچه ، رگو - ص ۱۴۲ ، س ۱۷
- خسبیدن = خوابیدن - ص ۷۵ ، س ۱۸ - ص ۷۷ - ۹۳
- خصی = اسب اخته - ص ۷۳ ، س ۱۱ - ص ۱۱۲
- خصی کردن = اخته کردن - ص ۱۰ - ۵۰ - ۵۱
- خصیه = بیضه - ص ۷۴ - ۱۱۸ - ۱۵۱
- خلاف کردن = مخالفت - ص ۱۳

- خورده‌گاه - ص ۲۷ ، سطر آخر و ص ۳۳
 خوش‌نشست - ص ۳۰ ، س ۷
 خوگر = معتاد - ص ۴۱ ، س ۱۵ - ص ۶۱ - ۷۰
 خون‌گشادن = رگ زدن - ص ۱۴۶ ، س ۱۳ - ص ۱۴۷ ، س ۴
 خوی = عرق - ص ۹۴ ، س ۱
 خیزد = به‌وجود آید - ص ۷۱ ، س ۱۰
 خیک = مشک آب - ص ۱۰۰ ، س ۱۹
 خیو - ص ۳۳ ، س ۱۴
 داغ نهادن - ص ۱۰۹ ، س ۱۰
 داغی = کوهی - ص ۳۹ ، س ۳
 دانگ = واحد وزن - ص ۸۲ ، س ۱۱ - ص ۱۴۳ ، س ۳
 داور = پروردگار - ص ۱۴۳ ، س ۱۱
 دبیرستان = مکتب - ص ۳۱ ، س ۲۱
 دخش = تیره شدن - ص ۱۱۹ پاورقی
 دراز باز کشیدن = مزمن و کهنه شدن - ص ۶۲ ، س ۲۲
 درآمدن = داخل شدن - ص ۳۶ ، س ۱۳
 درباقی کردن - ص ۱۷ ، س ۷
 دربايست = مورد لزوم - ص ۳۱ ، س ۵
 درجوشیدن = (جودان . . . چون از جو خالی گردد ، به هم درجوشد) - ص ۷۳ ، س ۷
 درحال = فوراً - ص ۷۷ ، س ۶ - ص ۱۱۸ - ۱۵۳
 درخورد = متناسب - به اندازه - ص ۵۵ ، س ۱۹
 درساعت = فوراً - ص ۳۱ ، س ۴ - ص ۹۳ ، س ۱۷
 درست = سالم و بی‌عیب - ص ۷۹ ، س ۶
 در کار بودن = مورد لزوم بودن - ص ۳۱ ، س ۷
 درم درم وار = گله‌به‌گله - لکه‌لکه - ص ۲۱ ، س ۵ و ۶
 درم سنگ = واحد وزن - ص ۷۹ ، س ۱۳ - ص ۱۴۴ - ۱۵۴
 درم = واحد وزن - ص ۷۹ ، س ۱۰
 دسه = به‌صورت گلوله - ص ۹۴ ، س ۲
 دلدل = نام استخواهی که . . . - ص ۹۲ ، س ۴

- دم = نفس زدن - ص ۷۹ ، س ۹
- دمل - ص ۱۰۱ ، س ۸
- دمیده (کاه دمیده) - ص ۸۹ ، س ۳
- دمیده (زبان دمیده) - ص ۹۴ ، س ۱۳
- دوبهر (از اسبان دوبهر کوچکتر می باشند) - ص ۳۹ ، س ۱۲
- دوجو = وزنی معادل دو دانه جو - ص ۱۴۳ ، س ۴
- دوزینی - ص ۴۵ ، س ۹ - ص ۵۳ ، س ۱۱
- (آورده اند که اسب را به دوزینی می باید رنجانیدن و لاغر کردن)
- دهن = روغن - ص ۱۴۲ ، س ۱۷ و ص ۱۵۱
- دیوزاد = صفت اسب - ص ۱۳۲
- دیوکردار = دیوانه - ص ۱۴۵ ، س ۷
- راست = معادل ، برابر - ص ۱۰۴ ، س ۸
- راست آمدن = درست شدن ، امکان یافتن - ص ۱۴
- راست کردن = منظم ساختن - ص ۴۱ ، س ۱۰
- ران پر کردن = فربه شدن - ص ۱۴۶ ، س ۲
- راه کردن = (چون اسب راه دراز کرده باشد ...) = طی کردن راه - ص ۷۵ ، س ۱۵
- راه نگاه داشتن = به راه ادامه دادن و توجه داشتن - ص ۴۲ ، س ۹
- رایض = رام کننده اسب - ص ۳۱ ، س ۱۰ - ص ۳۳ - ۶۰
- رجم گرفتن - ص ۶۵ ، س ۱۵
- رستج = رسته ، دسته - ص ۱۱۳ ، س ۱۶
- رسن = مهار ، زمام - ص ۶۵ ، س ۱۳
- رطل = پیمانه - ص ۷۹ ، س ۱۷ - ص ۸۰ - ۱۴۵
- رفرف - ص ۱۳۲ ، س ۵
- رفق = مدارا - ص ۱۴۶ ، س ۱۵ - ص ۱۴۸
- رگو = تکه پارچه - ص ۶۳ ، س ۶ - ص ۸۲ - ۹۱ - ۱۰۱ - ۱۰۸
- روان = بیدرنگ - ص ۱۴۲ ، س ۱۷ - ص ۱۴۹ - ۱۵۵
- روده گشتن = لاغر شدن - ص ۱۰۰ ، س ۸
- زهوار = صفت اسب - ص ۱۳۳
- ریاضت = رام کردن اسب - ص ۳۳

- ریاضت کردن = رام کردن اسب - ص ۱۳
- ریختن = متلاشی شدن - ص ۹۹، س ۱ و ۲ - ص ۱۰۰
- ریم = چرک - ص ۷۹، س ۱۲ - ص ۹۴ - ۱۰۱
- ذکر = آلت نری - ص ۹۷، س ۲۳
- زایل = برطرف - ص ۱۴۳، س ۴
- زبان = زبان - ص ۹۴، س ۱۳
- زدن = برابری کردن - ص ۳۷، س ۴
- زره = لباسی از حلقه‌های آهنی که در جنگ می‌پوشیدند - ص ۱۵۲، س ۷
- زنج = چانه - ص ۳۴
- زهار - ص ۸۵، س ۴ - ص ۹۵ - ۱۴۵ - ۱۵۰
- زهار و ناف انداختن = فربه شدن - ص ۱۴۵، س ۱۶
- زهره = جرات - ص ۵۷، س ۵
- سابق = پیش‌گیرنده - جلوشونده در مسابقه - ص ۷۸، س ۳
- سابقه کردن = به مسابقه واداشتن - ص ۱۵، س ۱۰
- ساز = لوازم - ص ۳۰ سطر آخر
- ساکن ساکن = آرام آرام - ص ۴۲، س ۵ - ص ۱۰۸، س ۱۲
- سایس = ماء‌مور مراقبت و تیمار اسب - ص ۵۷، س ۲۲ و ۲۳
(به‌سایس سفارش کند تا چنانچه شرطست، تیمار اسب کند)
- سباق = مسابقه دادن - ص ۱۵، س ۴
- سبق بردن = پیش‌افتادن - ص ۳۶، س ۱۰
- سبق کردن - ص ۱۱ - ۱۲ - ۱۵
- سبیل = روش - ص ۷۷، س ۵ - ص ۱۰۶، س ۱۱
- ستردن = موی را کندن - ص ۱۱۱، س ۲۰
- ستوربان = ماء‌مور نگهداری و مراقبت اسب - ص ۷۲، س ۱۸ - ص ۲۸
- ستوردار = ماء‌مور نگهداری و مراقبت اسب - ص ۷۵، س ۲۶
- ستوه = کوفته و به‌دلیل کوفتگی از کار مانده - ص ۵۰، س ۳
- سحق کردن = کوبیدن و نرم کردن - ص ۸۸، س ۲۴ - ص ۱۲۲، س ۱۳
- سر = واحد برای شمارش اسب - ص ۴۱، س ۲
- سرابالا = سربالایی - ص ۱۴۷، س ۴

- سرفیدن = سرفه کردن - ص ۸۷، س ۱۰ - ص ۱۲۲، س ۷
- سرون - ص ۱۳۴، س ۲
- سرین = کفل - ص ۴۸، س ۴
- سفند = اسفند، اسپند - ص ۹۰، س ۱
- سم راندن = سم بیرون آوردن - ص ۶۸، س ۱۲ - ۱۴
- سمرقندی (زین ۰۰۰) = منسوب به شهر سمرقند - ص ۳۰ - ۱۲۸
- سمن = چاق، فربه - ص ۱۳۸، س ۱۳
- سباع = (جمع سبع) حیوانات درنده - ص ۱۰۲
- سودا = سیاهی - ص ۱۳۷، س ۱۶
- سودن = ساییدن - ص ۶۳، س ۱۴ - ص ۹۲ - ۱۰۱
- سوده = ساییده شده - ص ۸۷، س ۲
- سوده شدن = ساییده شدن - ص ۱۱۶
- سه‌زینی = (سه‌زینی که چهار ساله باشد ۰۰۰) - ص ۵۱، س ۴ - ص ۴۷، س ۲۰
- سه‌من قپان - ص ۵۶، س ۱۸
- سه‌یک = یک سوم - ص ۸۰، س ۸
- سیکی = شراب - ص ۱۱۲، س ۳
- شال و کفه زدن = قشو کردن - ص ۷۱، س ۱۵
- شکال - ص ۳۱ - ۶۱ - ۶۶ - ۷۳
- شکیل - ص ۷۶، س ۱۸
- شیب = سراسیمه، سرپائینی - ص ۷۹، س ۱۸
- صعبون = صابون - ص ۹۹، س ۸
- طلا کردن = مالیدن - ص ۹۰، س ۱۶ - ص ۱۰۱ - ۱۱۶ - ۱۴۳
- طلایه = پیشرو لشکر - ص ۶۵، س ۲۵
- طیره = خشمگین - ص ۶۵، س ۱۵
- طوف کردن = گرویدن - ص ۱۳۲، س ۱۵
- طرفه = عجیب - ص ۱۵۰، س ۱۵
- عجب = عجیب - ص ۱۱۹، س ۱۵
- عرض کردن = نشان دادن - ص ۴۹، س ۱

- عروق = (جمع عروق) رگها - ص ۱۴۶ ، س ۱۵
- عشرین = بیست - ص ۱۴۱ ، س ۱۱
- عقده = غده - ص ۱۱۰ ، س ۴
- علک - ص ۱۰۲
- عیب‌گاه = محل زخم - ص ۱۰۹ ، س ۴
- غازیان = جنگجویان - ص ۱۵ - ۱۳۷ ، س ۴
- غره - ص ۱۳۵ ، س ۳ - ص ۱۳۹
- غزا کردن = جنگیدن - ص ۱۴
- فحل - ص ۲۳ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۱۱۲
- فحل برافکندن - ص ۴۸ ، س ۱۲
- فحل دادن - ص ۱۰ - ۴۸ ، س ۸
- فرج = آلت جنسی در حیوان ماده - ص ۹۸ ، س ۴
- فرو کردن = ریختن داخل چیزی - ص ۹۰ ، س ۵
- فروهشتن = روبه‌پایین بودن - ص ۹۶ ، س ۴
- فروهشته - ص ۹۷ ، س ۲۳
- فضله = زائده ، اندام‌زیادی - ص ۲۶ ، س ۷ و ۸ - ص ۱۱۰ ، س ۹
- فعل = اثر و نتیجه (فعل‌او نزدیک‌به‌فعل گاه است) - ص ۷۲ ، س ۱۱
- فنجومون - ص ۱۵۱ ، س ۱۵
- فهم کردن = فهمیدن - ص ۳۵ ، س ۷
- قایم = استوار - ص ۱۳۶ ، س ۷
- قبرقه - ص ۱۳۳ سطر آخر - ص ۱۳۸
- قبیثا - ص ۱۰۷ ، س ۲۰
- قراقر = صدای شکم - ص ۷۵ ، س ۱۴
- قرطاس = کاغذ - ص ۲۴ - ۱۴۶
- قضیب = آلت نری اسب - ص ۶۵ ، س ۱۷ - ص ۱۱۴ - ۱۵۱
- قطران = روغن - ص ۱۰۱
- قطره زدن - ص ۹۲ ، س ۲
- قطره کردن - ص ۴۱ ، س ۱۲
- قوایم (جمع قائمه) = چهار دست و پا - ص ۱۳۸ ، س ۱۹

- قیل = ص ۱۳۹ ، س ۱۲ = سخن گفتن ، حرف
- کارد دادن گاه - ص ۲۶ ، س ۲ = جایی از گردن که کارد را هنگام کشتن بر آن می‌نهند و می‌برند .
- کام - ص ۶۴ ، س ۱ و ص ۱۴۸ = دهان
- کبر - ص ۶۸ ، س ۳
- کفی - ص ۸۵ ، س ۱۷ = به مقداری که در یک کف دست جا بگیرد
- کم از - ص ۶۹ ، س ۱ = کمتر
- کمیز - ص ۷۷ ، س ۴ و ص ۸۵ - ۸۹ - ۱۱۳ = بول
- کوفت - ص ۷۲ ، س ۴ = خستگی و ماندگی
- گازیدن - ص ۱۰۸ ، س ۱۷ = گاز گرفتن ، بادندان گرفتن
- گامزن - ص ۳۵ ، س ۱۱ = تندرو
- گران - ص ۱۴۷ ، س ۴ = بسیار (آب گران)
- گراییدن - ص ۲۱ ، س ۱ = نزدیک شدن ، متمایل شدن (رنگش گرایه به زردی)
- گرده - ص ۱۳۴ ، س ۳
- گرمایی گرم - گرمای گرم - ص ۵۰ ، س ۱۳ و ص ۵۲ - ۷۱ = گرمای زیاد
- گرو - ص ۷۷ ، س ۲۱ = شرط
- گرو بستن - ص ۱۵ ، س ۵ و ص ۵۶ = شرط بندی
- گسستن - ص ۱۲۳ ، س ۲۱ = بریدن و از کار بازماندن به سبب ماندگی
- گشن - ص ۳۹ ، س ۵ و ص ۴۸ ، س ۲۰
- گنده - ص ۱۰۵ ، س ۱۸ = گلوله
- گو - ص ۵۳ ، س ۲۶ و ص ۱۱۲ ، س ۱۶ و ص ۱۴۴ - ۱۴۹ = گودال و گودی
- گوارد - ص ۷۵ ، س ۱۰ = هضم کند
- گورتانی - ص ۱۳۴ ، س ۸ و ص ۱۳۶ ، س ۲۱
- گونه - ص ۱۷ ، س ۱۸ و ۱۲ = رنگ
- گوی - ص ۲۵ ، س ۳ و ص ۳۷ ، س ۲۴ = بازی چوگان
- گوی اسب - ص ۳۴ ، (و از پهلوی آخری تا گوی اسب)
- گوی باختن - ص ۵۳ ، س ۱۴ = بازی گوی و چوگان
- گوی زدن - ص ۷۸ ، س ۷ - بازی گوی و چوگان
- لابد افتادن - ص ۱۰۱ ، س ۱۶ = چاره باقی نماندن

- لافیدن - ص ۱۳۲ ، س ۷ = لاف زدن و ادعای پوچ کردن
- لحم - ص ۱۴۲ ، س ۵ = گوشت
- لختی - ص ۲۹ ، س ۳ و ص ۹۴ = مقداری
- لعل فام - ص ۱۴۹ ، س ۱۶ = سرخ ، به رنگ لعل
- لغ - ص ۳۹ ، س ۱
- لگام - ص ۱۱ ، س ۵ = دهنه اسب
- لون - ص ۱۴۱ ، س ۸ = رنگ
- لویشه - ص ۶۶ ، س ۱۲
- ماندن - ص ۷۲ ، س ۱۶ = شبیه بودن
- مبشر - ص ۱۳۹ ، س ۱۵ = کسی که خبر خوش می آورد
- مجرب - ص ۱۴۸ ، سطر آخر - ص ۱۵۰ ، س ۱۷ = تجربه شده
- محاسب کردن - ص ۵۱ ، س ۱۲ = مدارا و ملاحظه کردن
- مراغه دادن - ص ۷۱ ، س ۱۶ و ص ۷۲ و ۲۰۰ = وادار کردن اسب به غلتیدن بر روی زمین
- مراغه زدن - ص ۵۶ ، س ۲۱ و ص ۶۳ و ۹۲ = غلتیدن اسب بر روی زمین
- مراغه کردن - ص ۷۱ ، س ۱۲ و ص ۵۵ ، س ۵ = غلتیدن اسب بر روی زمین
- مرح - ص ۴۷ ، س ۶
- مسام - ص ۵۲ ، س ۹ = سوراخ
- مسکه - ص ۱۴۸ ، س ۱۲ = کره ، سرشیر
- مشتهی - ص ۷۲ ، س ۱۵ = اشتها آور
- مشکو - ص ۲۲ ، س ۱۴
- مضمر کردن - ص ۵۶ ، س ۱۲
- معجون - ص ۷۹ ، س ۱۱ و ص ۸۸ = مخلوطی از دو یا چند غذا یا دارو
- معزقه - ص ۱۰۸ ، س ۱۳
- مفلوج - ص ۸۰ ، س ۵ = فلج شده
- مقابل - ص ۱۴۳ ، س ۲ = برابر ، مساوی
- مقرر کردن - ص ۱۵ ، س ۶ = قرار گذاشتن
- مقرعه - ص ۴۱ ، س ۲۱ = تازیانه
- من - ص ۶۹ ، س ۱۷ = وزنی معادل ۲۶۰ درم

- مهره باختن - ص ۷۸ ، س ۷ = بازی نرد
 میعاد نهادن - ص ۴۰ ، س ۱۰ = وعده گذاشتن
 نا آموخته - ص ۳۱ ، ص ۱۱ = تعلیم نیافته
 ناسور - ص ۹۲ ، س ۱۷ و ص ۱۸ = زخمی که چرکی شده باشد
 نجاد - ص ۱۳۴ ، س ۹
 نرگسی - ص ۱۳۵ ، س ۸
 نشوار - ص ۹۶ ، س ۶ - نشخوار
 نعل بستن - ص ۱۱ ، س ۱۸ = نعل را به سم اسب کوبیدن
 نعل تابه - ص ۶۸ ، س ۶ (او را مطابق باید بست که آن را نعل تابه می گویند)
 نغز - ص ۱۴۵ ، سطر آخر = خوش و خوب و کامل
 نفاطان - ص ۴۰ ، س ۱ = کسانی که شیشه‌های پراز مواد آتشنا به سوی دشمن
 پرتاب می کردند .
 نقد کردن - ص ۸۹ ، س ۲۴
 نماز دیگر - ص ۵۶ ، س ۷ و ص ۹۷ ، س ۵ = نماز عصر
 نمک خورده - ص ۱۰۷ ، س ۱۰ = نمک سود
 نمودن - ص ۳۹ ، سطر آخر = به نظر آمدن
 نوزینی - ص ۷۵ ، س ۴
 نیارد - ص ۱۴۴ ، س ۴ - نتواند (از فعل یارستن)
 نیزه باختن - ص ۳۲ ، س ۴ و ص ۳۷ ، س ۲۴
 نیشتر - ص ۸۹ ، س ۱۵ = چاقوی جراحی
 نیم گوشت - ص ۷۷ ، س ۲
 وحل - ص ۵۰ ، س ۱۰ و ص ۱۰۹ ، س ۱ = جای پرگل و لای
 وقیه - ص ۱۰۳ ، س ۷ و ص ۱۴۴ - ۱۴۷ - ۱۴۸
 هفدهم - ص ۴۲ ، س ۱۳ = هفدهم
 همچند - ص ۸۵ ، س ۱۱ و ص ۹۹ ، س ۷ و ص ۱۰۹ = به مقدار - معادل
 همسنگ - ص ۱۵۴ ، س ۱۳ = مساوی - برابر
 هیجا - ص ۱۳۲ ، س ۱۹ و ص ۱۳۷ = جنگ
 هیمه - ص ۹۰ ، س ۶ = هیزم
 یابس - ص ۱۴۲ ، س ۹ = خشک

بیراق - ص ۷۵ ، س ۱۸

بیرق کردن - ص ۱۵۲ ، س ۱۴

بیرقه - ص ۱۳۳ ، س ۱۸

بیسار - ص ۱۳۹ ، س ۱۲

یک بهره - ص ۸۸ ، س ۱۳

یک کف - ص ۸۴ ، س ۱۲ و ص ۱۴۵ = مقداری که در کف دست جا بگیرد

یمین - ص ۱۳۹ ، س ۱۳ = سمت راست

نام اشخاص و گروہها

- اردشير بابکان - ۱۴
اسمعیل نبی - ۱۵ - ۱۶
افغان - ۱۳۸ - ۱۴۰
الله - ۹ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۶ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰
- ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۹ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۵ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۴
- ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۷۰ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۵
- ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۹۴ - ۱۰۴ - ۱۱۱ - ۱۲۴ - ۱۳۱ - ۱۵۵ پ
امیرالمؤمنین (حضرت علی "ع") - ۱۹
امیرالمؤمنین (ظاہرا " خلیفہء عباسی) - ۳۹ - ۴۰
امیرعلیشیر نوائی - ۲۸؛
انبیاء - ۱۳
انصار - ۱۴
اولیاء - ۱۳
پیغمبر، پیغامبر - ۱۳ - ۱۵ - ۲۰ - ۷۸ - ۱۲۹
تابعین - ۱۵
ترکمان - ۳۸
جمشید - ۱۶
حسام الدین ابوالمکارم - ۱۲۷
حق (= خدا) - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵
خدا - ۱۴
خلیفہ (؟) - ۱۴
خواجہ عبیداللہ احرار - ۲۸؛
داوود - ۱۶
رب - ۹۵ - ۱۳۳
رسول - رسول اللہ "ص" - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۹ - ۲۰
سلیمان - ۱۶
شاه تہماسب - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۲؛
صحابہ - ۱۵ - ۱۶

- صباى - ۱۲۷
- صفویان - ۱۲۷ - ۱۲۸
- صفى - ۱۲۷ - ۱۲۹ - ۱۳۷ - ۱۳۹ - ۱۴۱
- صفویان نقشبندی - ۱۲۸
- عایشه - ۷۸
- عجم - ۲۱
- عرب - ۱۶ - ۱۸ - ۲۰ - ۲۳ - ۳۳ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۵۱ - ۵۶ - ۱۳۸ -
- عمر بن عیسی - ۲۰
- فارسی - ۳۸
- فخرالدین علی صفی - ۱۲۷ - ۱۲۸
- قوام الدین محمد بن الحاجی مولانا عبدالاحد همدانی - ۱۲۸
- کرد - ۳۷
- کلینی - ۱۳
- گلچین معانی - ۱۲۸
- لقمان - ۱۳۳
- محمد ختلی - ۲۸
- ملاحسین واعظ کاشفی - ۱۲۷
- نبی (پیغامبر اسلام "ص") - ۱۲۴
- یوسف نبی - ۱۳۲

نام جانداران

- آهو - ص ۱۳۲
استر (= قاطر) - ۷۷ - ۱۳۳ - ۱۳۷ - ۱۵۲
اشتر - ۲۴ - نیز ر. ک. شتر
بز - ۹۷
بزغاله - ۸۵
بزکوهی - ۸۰ - ۱۴۵
بط - ۸۱
بوم (= جغد) - ۸۰ - نیز ر. ک. جغد
بید استر - ۱۱۵
جغد - ۱۲۱ - نیز ر. ک. بوم
حوت - ۱۲۴
خارپشت - ۹۲
خر - ۱۴۵
خرچنگ - ۸۱
خرس - ۸۰ - ۸۱ - ۸۴ - ۸۹ - ۹۰ - ۱۰۰ - ۱۲۳
خرگوش - ۹۰
خرویس - ۷۹
خوک - ۸۲ - ۹۳ - ۱۰۰ - ۱۰۷ - ۱۰۹ - ۱۱۲ - ۱۴۷
خوک بچه - ۹۳ - ۱۲۳
دراج - ۱۳۲
دراز گوش - ۱۶
ذروح - ۱۰۸
ذرایح - ۱۰۸
راسو - ۱۲۰
روباه - ۹۹
سمور - ۳۹
سنجاب - ۳۹

- شپش - ۸۲
 شتر - ۷۵ - ۱۱۰ - ۱۵۲ - نیز ر. ک. با شتر
 شتر مرغ - ۸۱
 شیر - ۱۳۴ - ۱۳۸ پ
 ضفدع - ۱۰۲
 عقرب - ۱۴۳
 غزال - ۱۳۸
 غوک - ۱۴۴
 قسط - ۷۹ - ۸۱ - ۱۰۵
 قندس - ۸۵
 کبوتر - ۸۳
 کرکس - ۱۴۷
 کرم - ۹۵ - ۱۰۳
 گفتار - ۱۰۰
 گاو - ۷۵ - ۸۲ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۳ - ۹۸ - ۱۰۲ - ۱۰۵ -
 ۱۱۱ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ -
 ۱۳۴ - ۱۳۸ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۶
 گربه دریایی - ۸۲
 گرگ - ۱۳۲
 گوسفند - ۷۵ - ۸۲ - ۸۳ - ۹۰ - ۹۳
 ماهی - ۸۵ - ۱۰۳ - ۱۳۲
 مرغ - ۹۱ - ۱۱۴ - ۱۱۵
 گلس - ۱۹
 ملخ - ۱۲۴ پ
 موش - ۸۲
 هدهد - ۹۹

نام مکانه‌ها

- اصفهان - ۸۷
ایران - ۱۲۷
پارس، فارس - ۷۹ - ۱۱۳
ترکستان - ۳۹
ثریا - ۱۳۷
خورشید - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳
سپیل - ۱۳۱
شام - ۱۳۷
صفاهان - ۸۷
غرجستان - ۱۲۸
کتابخانه ملی - ۱۲۸
کرمان - ۱۱۱ - ۱۳۳
ماه - ۱۳۲ - ۱۳۳
مصر - ۹۸
هرات - ۱۲۸
هند - ۸۷ - ۹۹ - ۱۵۴
هور - ۱۳۶ = خورشید

نام گیاهان

- آمله - ۸۱ - ۱۲۳
آویشن - ۸۴
ازبرک (؟) - ۱۰۵
اسپست - ۱۱ - ۵۴ - ۵۵ - ۷۲ - ۸۵ - ۸۷ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۱۰۱
اسفناج - ۸۶ - ۱۱۳
اسفند، اسفندان - ۸۸ - ۱۲۳ - ۱۵۵ نیز ر.ک: سپند، سپندان
اشنان - ۷۹ - ۸۵ - ۸۶ - ۱۰۰ - ۱۰۲ - ۱۱۲ - ۱۱۹
اقاقیا - ۱۱۱ - ۱۱۲
انار - ۱۰۲ - ۱۰۳
انجیر - ۱۵۳
بادام - ۸۸ - ۱۱۶ - ۱۵۳
بادرنگ - ۱۴۹
بادمهره - ۸۵
بادیان، بادیانہ - ۸۸ - ۹۴ - ۹۶ - ۱۴۹
باقلا - ۱۱۴
برنج - ۱۵۲
بزرگ - ۱۰۲
بسباسه - ۷۹
بقله الحمقاء - ۱۰۵
بلسان - ۱۱۹
بنج - ۹۸
بنفشه - ۸۷ - ۱۲۱ - ۱۲۳
بید - ۱۰۲
بیدانجیر - ۹۰
پنبه - ۱۰۳
پنبه دانه - ۱۰۲
پنج انگشت - ۹۴

- پیاز - ۹۳ - ۱۲۳
 ترب - ۱۰۶
 ترخو - ۹۸
 تمرهندی - ۱۱۸
 تیغار - ۸۸
 جاوشیر - ۸۰ - ۹۰ - ۹۱
 جو - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۵ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۱۰۰ - ۱۰۴ -
 - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۱۲ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۶ - ۱۴۷ -
 ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۴ - ۱۵۵
 جوز - ۸۶ - ۸۸ - ۱۱۴
 جوزبویا - ۸۱ - ۹۷
 چغندر - ۱۱۱
 حبه الخضراء - ۷۹ - ۹۴
 حلبه - ۸۵ - ۹۱ - ۱۱۵
 حنا - ۹۸
 حنظل - ۹۶ - ۹۸
 خربق - ۷۹
 خردل - ۱۱۱
 خرزهره - ۱۰۲ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۳۰ - ۱۵۰
 خرفه - ۱۰۵
 خرما - ۸۷ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۷ - ۱۱۴ - ۱۴۷ - ۱۵۰
 خرماى هندی - ۹۰
 خطمی - ۸۲ - ۱۱۶ - ۱۲۰ - ۱۲۲ - ۱۴۷
 خمر - ۱۱۷ (= تمرهندی)
 خوید - ۱۱ - ۷۲ - ۷۵ = غلات نارسیده
 خیار - ۸۱ - ۱۱۲ - ۱۴۹
 خیار بادرنگ - ۹۴ - ۹۶
 خیار دشتی - ۱۱۶
 دادبان - ۸۹

- دخن - ۱۱۹
 درمنه - ۸۷ - ۹۳
 رازیانه - ۱۲۳
 زردچوبه - ۸۰ - ۸۳ - ۹۱ - ۱۱۳
 زعفران - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۵ - ۸۸ - ۱۱۳ - ۱۱۵ - ۱۲۱ -
 ۱۲۳ - ۱۴۳ - ۱۴۴
 زیاده دم - ۷۹
 زیت - ۱۵۱
 زیتون - ۱۰۳
 زیره - ۸۱ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۷ - ۸۸ - ۹۴ - ۱۲۲ - ۱۳۳ - ۱۴۵ - ۱۵۴
 سپند، سپندان - ۸۰ - ۸۵ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۳ - ۹۵ - ۹۹ - ۱۰۴ - ۱۴۵ -
 نیزر.ک: اسفند .
 سداب - ۸۸ - ۱۴۲
 سلیخه - ۱۰۵
 سطاق - ۱۰۵
 سنا - ۹۵ - ۱۱۷
 سنبل الطیب - ۹۱
 سنبله - ۸۳
 سوسالاصل - ۱۵۱
 سوسن - ۱۱۸ - ۱۵۰
 سیمر - ۸۶ - ۹۹ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۹ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۵۱ - ۱۵۴
 شاه تره - ۸۰ - ۹۶ - ۱۲۳ - ۱۴۹
 شعیر - ۱۵۱ (= جو)
 شونیز - ۹۶ - ۱۰۰
 شیطرج - ۹۱
 صبر - ۸۱ - ۸۲ - ۸۵ - ۹۰ - ۹۵ - ۱۰۱
 صنوبر - ۱۱۷
 مدز - ۱۰۴ (= عدس)
 فلفل - ۸۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳

- فنجومون - ۱۵۱
 فندق - ۹۶
 قاقله - ۹۱
 قثاء الحمار - ۱۰۴
 قرنفل - ۸۰
 کاشنی ، کاشنی - ۱۲۴ - ۱۱۲ - ۵۲
 کافور - ۱۴۷ - ۱۲۱ - ۸۷ - ۸۱
 کاه - ۱۵۰ - ۸۹
 کاهو - ۱۰۷
 کتیرا - ۱۰۵ - ۸۹
 کبر - ۸۶
 کدو - ۹۶
 کرفس - ۱۰۶ - ۹۰ - ۱۴
 کزبزه - ۸۵ (= گشنیز)
 کنجد - ۱۵۵ - ۱۵۳ - ۱۴۲ - ۱۱۴ - ۱۰۹ - ۹۹ - ۹۰ - ۷۸
 کندر - ۱۰۳ - ۹۱
 گردو - ۸۹
 گز (درخت) - ۱۲۲ - ۷۵
 گزر - ۸۷ (= هویج)
 گشت - ۹۶ (= هندوانه)
 گشنیز - ۱۴۹ - ۱۱۲ - ۹۶ - ۹۳ - ۸۸ - ۸۵
 گل سرخ - ۸۶
 گندم - ۱۴۶ - ۱۰۵ - ۹۵ - ۹۳ - ۸۰
 گندنا - ۱۰۳ - ۱۱۷ - ۸۱
 مامیران - ۸۱
 مرزنگوش - ۱۴۸
 منداب - ۱۵۵
 مویز - ۱۵۱ - ۱۴۸ - ۱۱۵ - ۱۰۵ - ۹۶ - ۹۳ - ۸۸ - ۸۷
 ناردانه - ۱۰۶ - ۱۰۵

نارنج - ۹۹ - ۱۵۵

نانخواه - ۸۴ - ۸۸

نخود - ۱۰۶

نرگس - ۱۱۰

نسی - ۸۹ - ۹۱ - ۹۶ - ۱۴۲

ورس - ۹۴

هليله - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۷ - ۱۰۲ - ۱۴۵ - ۱۵۱ - ۱۵۴

هليون - ۹۲

نام کتابها و نسخه‌ها

اسب‌نامه - ۲۸

تاریخ یبینی - ۴۱

فرس‌نامه - ۱۲۷ - ۱۲۹ - ۱۳۳ - ۱۴۲ - ۱۵۰ - ۱۵۳

فرهنگ‌ناظم‌الاطباء نفیسی - ۱۹ - ۱۰۰ - ۱۱۷ - ۱۳۴

قرآن مجید - ۱۲۴

لطایف‌الطوائف - ۱۲۸

لطاائف‌نامه - ۱۳۸

لغت‌نامهء دهخدا - ۱۱۸

مجالس‌النقائس - ۱۲۸

منتهی‌الارب - ۱۲۲

نسخهء خطی فرس‌نامه در مجلس‌شورا - ۹ - ۱۰ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۹ - ۲۲ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۹ -

۳۰ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۸ - ۴۶ -

۴۹ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۷ - ۷۳ -

۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۶ - ۸۷ -

۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۸ -

۹۹ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ -

۱۰۸ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۸ -

۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ -

History of Science In Islam

Series of Texts and Studies

General editor : M. Mohaghegh

- 1 - *Miftah al - Tibb wa Minhaj al - Tullâb*, Abu al - Faraj Ibn Hindu, edited by M. Mohaghegh and M. T. Daneshpajuh (Under Print).
- 2 - *Danish Namah*, Hakim Maysari, edited by B. Zanjani with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1987).
- 3 - *Du Faras Namah - i Manzûm wa Manthâr*, edited by A. Sultani Gird Faramarzi with an introduction by M. Mohaghegh (Tehran, 1987).
- 4 - *al-As'ila wa al-Ajwibah*, Abu Rayhan al - Birûni and Ibn-i Sina, edited by M. Mohaghegh and. S. H. Nasr (Under Print).
- 5 - *al- Shukuk 'ala Jalinus al - Hakim and al - Bayan wa al- Tabyin fi al - Intisar li - Jalinus* (selected passages) edited by M. Mohaghegh (Under Preparation) .
- 6 - *An Alphabetical Glossary of Simple Drugs* (Based on Islamic Texts on Pharmacology, edited by M. Mohaghegh (Under Preparation).
- 7 - *al - Tasrif liman 'Ajaza 'an al - Ta'lif*, Abu al - Qasim Khalaf al-Zahrâwf, edited and translated by . M. Mohaghegh and A. Aram (Under Preparation).

PREFACE

In the short period of its existence so far, the McGill Institute of Islamic Studies, Tehran Branch, has managed in its 'Wisdom of Persia' series to publish thirty-two volumes of the most important works of Islamic thought, and to subject many of these texts to scholarly studies. It has been a privilege to be able to bring these works to the attention of scholars of Islam. The succession of works published, from the most ancient by Abū 'Abbās Irānshahrī (d. second half of 3rd century A.H.) to the most modern, by Mīrzā Mahdī Āshtiyānī (who died only recently) is an indication of the remarkable continuity of philosophical thought in Iran. That in these last years our Institute has been able to continue this valuable series, and that it has thus been the most successful establishment of its kind in this area, is a source of considerable pride for us.

Philosophy and science are intimately interconnected in Islam: our philosophers were scientists and our scientists were philosophers. We therefore saw it fit that as a parallel to the 'Wisdom of Persia' series we should establish another series, under the title of 'History of Islamic Science', in which we would also publish valuable scientific texts in a scholarly manner. It is our hope that this series also, like the previous one, will find favour in learned circles and that we will be successful in bringing to life scientific works which have till now lain neglected. This brilliant past must be made available again to those of our young scholars who may be inspired more than ever before to add to the heritage of their predecessors.

Mehdi Mohaghegh

Tehran, July 1986.

III

HISTORY OF SCIENCE IN ISLAM

-SERIES-

OF TEXTS AND STUDIES

PUBLISHED BY

The Institute of Islamic Studies
McGill University, Tehran Branch
In Collaboration With

Tehran University

General Editor

M. Mohaghegh

Institute of Islamic Studies McGill University
Tehran Branch, P.O. Box 13-145-133
Tehran-Iran

Printed by Tehran University Press



McGill University



Tehran University

Mc Gill University
Institute of Islamic Studies, Tehran Branch

In Collaboration with
Tehran University

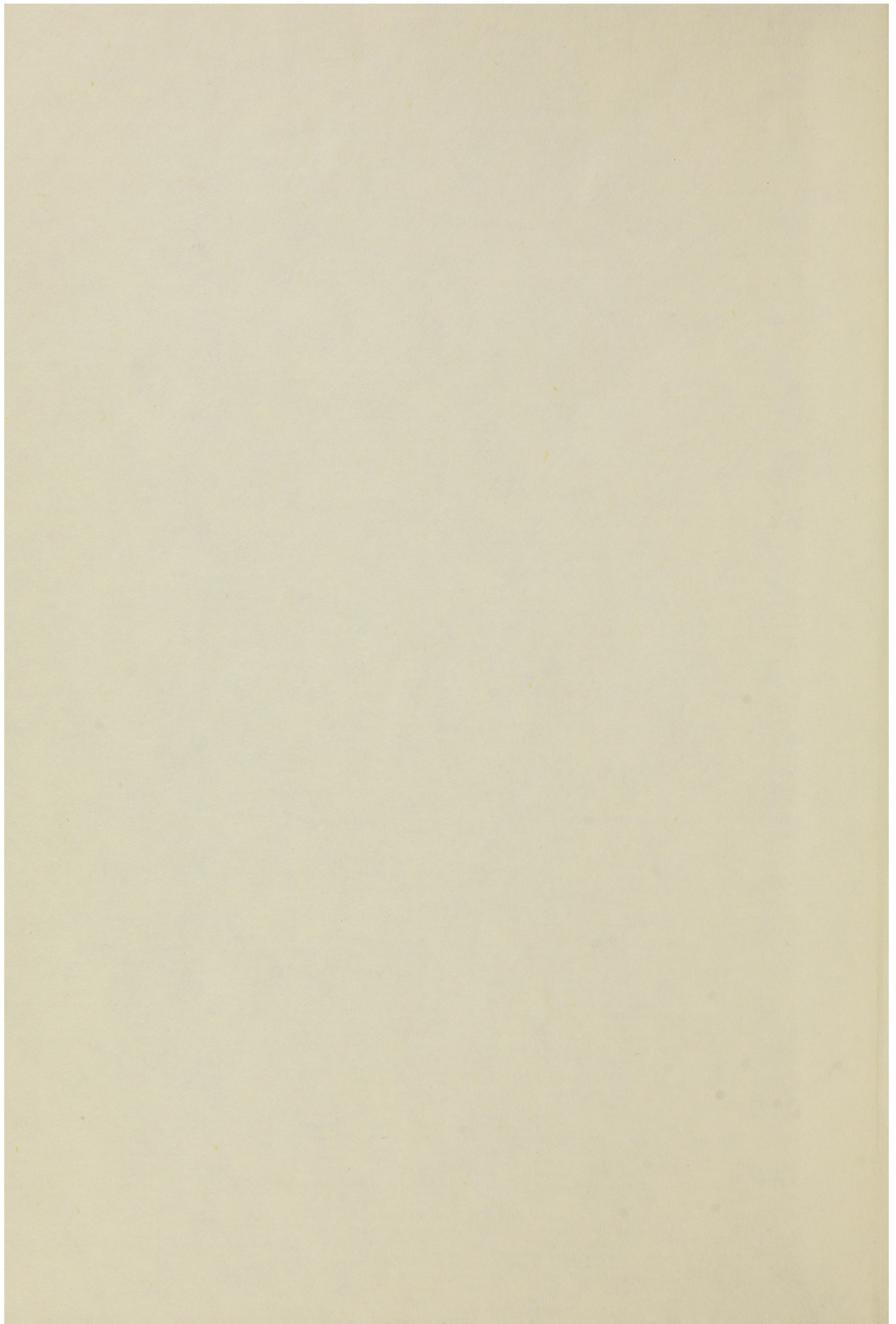
Du Faras-Namah
Manthur Va Manzum
Two Manuals of Horses

in
Prose and Poetry

Edited by

A. Sultani

Tehran 1987



Du Faras - Namah

Manthur Va Manzum

Two Manuals of Horses

in

Prose and Poetry

Tehran 1987